

✓ 268  
✓ 5

کتابخانه آئینہ سحر کار عالی حیدر آباد دکن

۲۲۳۳۱

ف

نمبر داغ

۳۲۳

نمبر کو

نسخہ

نمبر کتاب

تاریخ

نمبر کتاب

۲۰۲۶

نمبر کتاب



268  
1/2  
1/2

\_\_\_\_\_

الحمد لله والمنتهى كتاب مستطاب

HECKED

# فتح مبین

در غزوات و سراپای حضرت سید المرسلین خاتم النبیین  
صلی اللہ علیہ و علیٰ اصحابہ اجمعین

﴿منظومہ و مصنفہ﴾

قدۃ السالکین زبدۃ العارفين منبع کمالات باطنی فخرن افادہ صوفی  
آیت من آیات اللہ حضرت مولانا شاہ محمد عزیز اللہ صفی پوری ادام اللہ فیوضہ

﴿بفرمایش﴾

مجمع محاسن اخلاق معدن اکرام اشفاق جناب شیخ محمد صفی صاحب

صفوی رئیس صفی پور سلمہ اللہ القوی

باہتمام خاکپای نام خواجہ عبدالواحد غفرلہ لاجئہ صفی ۱۳۳۵ھ

در مطبع انتظامی واقع کالج پور پٹنہ



Checked  
1987



یافتا ح

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنامی که روانه با نام یافت	هر آغاز پر واز انجام یافت	بنامی که جان زنده از بوی دست	بنامی که روی جهان سوی دست
بنامی که در نام احمد نهفت	بپا کرد شوی ز گفت و گفت	روانی ز حشرش نیم کلک را	بآبی که از هر در سلک را
سخن را ز فریب و صد نوی	هنگامه لقطی و معنوی	زبان را با هنگ و زیرب	ز سر جوش معنی هزاران طلب
از و حرف اهر نفس در کرد	و گر گویند پیرایه نو بنو	نخستین که خود جلوه بر خود نمود	در حرف کن بر دو عالم کشود
از آن نور که عالم غیب یافت	فرغ نخستین همان حرف یافت	بر انگشت هنگامه از سخن	جهان و جهان کار فرمای کن
چو بخشید هر کالبد را و آن	سخن یافت معنی جانشین	کلامی که دم از شرر میزند	همانا که از آن پرده سر میزند
و در حرف زان گنج پوشیده باد	برین حرف انگشت نتوان نهاد	سخن با لب زبانی از دست	بکامنه با نهار وانی از دست
گر از لطف آوازه آورد بد	نه خشک انغمز تر و بد	و از قهظا بر کند یک اند	یرون آورد قاشق شلخ تر
ز گل آنکه دارد نشان بر سر	مغان را و بد از مغان شرور	ز سبزه بر لای نشاء آورد	بساطی که صد انبساط آورد
اگر ز نقد دست گنجی دید	پس گنجی دست رنج دید	و نقد جانست از آن دم	بیکشده صد مردگان دم
پیدا آورد و گلشن از انبساط	ز یک نشاء و ز یک بساط	ز یک دود صمغ روشن کند	ز یک غنچه خدایه گلشن کند
سرشکه گرا ز چشم ترمی رود	اجابت از بر اثر می رود	و گر خاست و دودی بخواند	کشاید با سانس شکله
ز فرمان او تا رگنا خیزد	چو سر سبز بی کاید از برگ زیزد	بر آند هر وجود از عدم	رسانند که روزی بشود کم

نارنده هرنگای که هست	خدا ندارد هر یک بکای که هست	چو یک اندامش بخاک می کنند	برآمد از و تا زه نخل بلند
و بخشید یک قطره نو بسطید	کنند زمین ز انش محیط	ز رنگ آرد و آب آتش و ن	گل و سبزه از خاک سیاه گن
یک نه صد خفته و پدید	ز هر خفته خرمی بل غریب	طرازنده هر چه بند طراز	ز ما و تسبیح ما بے نیاز
لر می کن هر که افتاده است	تسلای ده هر که دل داده است	نوازنده جان معنی فروز	گدازنده شمع پروانه سوز
ز و هر بن موسی و نغمه	شر آئین و آواز بے زخمه	وز و داغ دل هر دم فروخته	چو شمع بطاق حرم سوخته
نمی را کند لطف و چون می	نمی را کند قهر و چون نمی	چو حکمش بقدرت نیاید آورد	ز هر ذره آفتاب آورد
و اگر از گرم پر کشاید در	ز هر قطره آرد و گوهر	که از دیده با شنبی آورد	در یغاک هر شب نمی آورد
که از در دل او می کند	ز به چشمش گرد و امی کند	حبیب عالمی دل مضطرب	کشایند به مشکلی بی کران
نماند خفته جمع را واحدی	درین انجمن فرق را شاهای	دل از عشق او جلا و فریادت	فروغی بجان آتش طوریست
چو پروانه خورد از آتش بگند	که دودی نشد هرگز از او بلند	ز خون گرمی شعله شمع سوخت	همه خنجر گر چه در جمع سوخت
فلک ز تناش سرگشته	ز گشتگی بے خبر گشته	زمین از قضا خاشاک ماند	ز و ماندگی بے نوا ماند
دل هر دو از حال بی از خون	نیاید از جنبشش رے سکون	تفکر زاد را ک او بے خبر	تجسس آثار او بے اثر
نه در دهن کس کشت این جزا	نه در دهن کس کشت این جزا	ازل تا ابد عقل حیران و	جزا و هر چه باشد بفرمان
و گوشت و چشم و دوا و دست	نمودار انعام او هر چه هست	شکافی از دور جگر خامه را	سیاه و بی از حرف و نام را
نیاید از و جز سیه کاسیه	خط از خون نوشید کاسیه	چه آید ازین جز نیک مایگی	که بچید بخود از سبک پایگی
دل ماه از عشق و اغدار	بصد کاهش ز مهرش میزد	بهر منبری نعل در آتشی	ز سودای دود جگر سرخوشی
وز و آتشی در دل آفتاب	که هر شب می بر و سرد آب	نه منی که در دستش هر نیم	کند سجده در زیر عرش عظیم
غمش گر بر آرد ز دل ناله	زبان گرد و از شعله پر کاله	و چشمش شک ز دچو فواره	ستاره ستاره دچو سیاره
بجان نور او گر تجلی کند	کند انچه با طور موسی کند	دهد آه بوی ز سوز جگر	بخ زرد از خون دل صخره
چه میگویم و خود چه گفته ام	منو انچه باید که گفته ام	همه دست مغیر و نیست هیچ	تو سوا می بود در سر هیچ
بین مشرب و عشق خدا	جزین هر چه هست از حقیقت	همه با کبازان برین ندیده اند	سر سیم از مغربین طلب اند

جزا و نیست هر آنچه بینی حیا ن	خی بینیش از چیتن در چنان	چو منصوب یک غم از دل تار	و گریه در سر پیش مدار
بن کن غم ز آزل کبر و کین	پس نگه بهر و جلوه بین	همین است فکر من و فکر من	همین است اندیشه بکر من
اگر چه ورق در نور دم ازین	ولی تا ستم بر نگردم ازین	هانا من و حمدا ز دیگان	خداوند عالم کران تا کران
خداوند دانا و مینا ی ما	خداوند امر و زو فری ما	خداوند بخت و خداوند نشر	خداوند میزان خداوند شمر
خداوند بخت خداوند یار	همه بنده داو و خداوند کار	خداوند الک بقر جلال	خداوند ضوان لطیف لال
خدای صراط و خداوند صور	بیک حال موجود نزدیک دور	خداوند تسنیم ما و معین	همان کوثر و سلسبیل آفرین
خداوند طوبی و عثمان و حور	خداوند جام شراب بطور	خداوند قلم ربکم الکتاب	که تا بآ و فکر و آید باب
خداوند قدر خدای قضا	خداوند ایضی و ماضی	خداوند رفیق روح الامین	خداوند میکال آن چارمین
خداوند آتش خداوند باد	که به ذکر او زندگانی مباد	خداوند آب و خداوند خاک	که از انس و می زیر جان پاک
خداوند حیات و خدای مات	کز خود جز اوس نچشد بخت	خداوند بالا خداوند زیر	بیرون ز انکه دانی بقدرت طیر
فروزنده دیده ماه و مهر	فرازنده طاریم نه سپهر	خداوند جن و خداوند انس	خداوند غنم خداوند جنس
خداوند شاه و خدای گدا	ز هر آنچه در و هست آید جدا	خداوند هر آشکار و نهان	خداوند کمان خدای همان
خداوند روز و خداوند شب	خدای بهر چه خدای حب	خدای صبا و خدای شمال	خدای زوال و خدای کمال
خداوند نخی و خداوند امر	خداوند ستور و طوفان بحر	خداوند نگار سیاه و سپید	خداوند بیم خدای امید
خداوند لطف و خداوند قهر	خداوند هر گونه ترایک زهر	خداوند عقل و خداوند بول	خداوند نیستی خداوند نوش
خداوند دیر و خدای دشن	خداوند شمن و درند اند شمن	خداوند هر هست و هر طریق	خداوند هر فرقه و هر فریق
خداوند ایمان خداوندین	خداوند اسلام و کفر آفرین	خداوند ترسا و گبر و یهود	خداوند برشته که دارد وجود
خداوند جوهر خدای ماضی	خداوند هر معنی و هر غرض	خداوند برق و خداوند آحاب	خداوند هر ذره تا آفتاب
خداوند یار و نه خا و گل	خداوند برگ و نه جز و گل	خدای درون و خدای برون	خداوند این چرخ و نه گل
خداوند افلاک و افلاکیان	خداوند معموره خاکیان	خداوند کرسی خداوند عرش	خداوند انجم خداوند فرش
خداوند در و و خدای وا	خداوند دار و دار حاجت وا	خداوند گاه و خداوند کوه	خداوند فرو خدای تکه

خداوند متنی خدای غنی	خداوند تاریکی و روشنی	خداوند اوضاع لیل و نهار	خداوند خزان خدای بهار
خداوند زرم خدای طواف	خداوند محیط خداوند قاف	خداوند بیت المقدس <sup>بلندی</sup> الحج	خداوند قهی محمود و مرج
خداوند مصلای بیت الحرام	خداوند مشعر خدای مقام	خداوند طائف خدای مینا	خداوند مروه خدای مفا
خداوند کون خداوند کن	خداوند سر و خدای علین	که لالست در صف زهرا	خداوند سود و خدای یان
خداوند جسم و خداوند روح	خداوند آدم خداوند نوح	خداوند انجیل و قان زنون	خداوند توریت و ربی پور
مبادا کس از حرمت و قنوط <sup>بایوس</sup>	خداوند صلح خداوند لوط	خداوند شیت خدای دود	خداوند اوکلوی و یهود
میز از هر علت و نقص و عیب	خداوند شیخ خدای شعیب	که در جنب و دهر ستایش قبیح	خداوند عیسی و خضر و ذبیح
نظرگاه یعقوب فیما و قی <sup>بهر پیر</sup>	خداوند اسحاق رب سبغ	خداوند مشرو و خداوند خیر	خداوند یونس خدای غری
خداوند خرقیل تا استغیا	خداوند ذی الکفل تا ارمیا	خداوند الیاس و چشیس پاک	خداوند یارون و ادریس پاک
خدای همه قادر ذو الجلال	خداوند شمویل تا ادنیال	خداوند آن تخت و پیغمبری	خدای سلیمان و انکشتری
خدای صبیح و خدای طبع	خدای کلیم و خدای مسیح	که شلش هرگز دوباره نده	خداوند آن یک پاره نده
خداوند لیلیک بیت الحرام	خدای همه نبیائی کرام	خدای جمیل و خدای جلیل	خداوند کعبه خدای خلیل
خدای حلیم و خدای حکیم	خدای رحیم و خدای کریم	که گم شد همه آفرینش در او	خدای که خود آفرینش راو
خداوند اصحاب انصار او	خدای همه آل اطهار او	خداوند احمد بشان احد	خدای محمد ازل تا ابد
خداوند فتح و خدای ظفر	خدای ابو بکر و رب عمر	خداوند هم بسترش تمام	خدای همه ابلینیت کرام
خداوند جان دل پیچ تن	خدای حسین و خدای حسن	سناوی بند کز خفی و جلی	خداوند عثمان خدای علی

لغت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی اوصحابه جمیعین

چونام محمد رسد بر لبم	پس آن نگار چه پری نتاب تم	چو گوهر قشام زیاران او	میرسل ز سحاب زیاران او
ادواترسل فرق بی غایتی	کلام الله از خلق و آیت	زر خسار و سایه آفتاب	نشانی زیک و ناصدک
تجلیای طور از خشتی توی	دران راه دایده تمنای	بطاق خم برانش بلال	شب روز در سجده نشانی بلال



ز محبت نام دور اذان دلش چو سیرین شکرش چو لعل کسی کی نظر در جانش ندید از دوست بر سینه مالیدن گواه آمدش آهو و سوسما بر اعجاز او گل آهو گواه چو معجز از خواست او بی جدا گشته شاختی ز نخلی دراز زنی را که پیش از روی چشم عدوی نگشته سوی او درخاز زمین و زمان را نیازی بد دماغی که ترشد ز بوش نیاز قدش فتنه از هر دم شده در آغوش رحمت کشیده چنگ میسی که جبریل یار اوست ز روی نکوش به تاب کو خلایش فرستاد بر نظام بدان نازکی بویا بر شمش بدان تاج بخش بر بنه سری بخدمت که است چون یار بنا کرده هرگز نگفتی چرا	ازین بی خبر بود غافل در آتش فکند از عشق لعل مگر آنکه تا عمر در خون تبید ز دیوانه روی شفا دیدنی کلاغی ز موزه برآورد همار بدرگاه او برده هر یک پناه درخت آمد کرد و بتا سی بر او شد رفت و پیوست بان ز دیدار او خیره گردید چشم بپتن لرزه افتادش رفت باز خدا را هر وجه رازی بدو ندارد و مشک بعین نیاز هم از هر سایه دروغم شده که گردید از چشم مردم نهان خطا کرده ام گشته زار اوست دوباره شده از کیل انگشت او که گردد بدو خلق نیکو تا عباری نه از خاک خاکش بدان پایگه بار بر سر سری میخواستی امتیازی در آن بکرده نیز سیدی از ابرو	بر دیده ندیده ایس از زمین بیک دریش دیده چون خون وے را که از عشق او بر است از و سختن یک لحالی دهن درختان با مرش فراهم شد از و جنبش کوه آرام یافت نهالی به پیشش شترش افتاد چو بر پشتش بزغال دستی نهاد بچشمان بیار از و روشنی خبر داد از هر چه پوشیده بود دو کون ازین یک نظر خسته سیر کرد بر شد ز سوای او چو شد عاشق او بجای سید عزیزی که بوسه گرامی کند مقابل نشد با رخ آفتاب ز آوازه اش لرزه آمد بر جان نیازی به برد یانی نداشت بدان فرو سلطانی عالمی باندامی از برگ گل ز متمر شده هر فن را بی او سر فراز انیم می چو نقش بر آب است	نظر داشت با او که نمید بین ندم سرخ جام دل چون شود یاد را که در دوش کرانه است ز جویح ستن ز آزار تن جازه بر او بصد غم شده فروغ ابد او را سلام یافت بخوانش دوباره شد راه او رخ جفت نادیده شیرین بود نجات از جرات بچشمک زنی نظر او بر آنچه نادیده بود بر انعام عاشق نظر دوخته چه عری ز امر و زود و دای از خود رفت نمود با بجزوی غلط گفته ام بل غلامی کند پوشیده رخ در حجاب حجاب به روز افکن اندام فلان خیالی ز هر آنچه دانی نداشت گلکسی کهن در برش بخی پس چیدن خار بر سر مگر نکردش دل سوی ایران هداز هر سو که بر روی خند پستی
---	---	---	---

از سحر و جادو و کلاه و کلاه و کلاه

چو گستاخ پیش آئی می کو کون کے  
 خیاز و کس ایدرست نمان  
 ز ہر خوبی و زشتی رہنا  
 سرافکندہ از ہر بے نیان  
 زنان جوین سیرناخوردہ  
 مخفی چو مردم نمان تاشان  
 بدان شانی آفاق برہم نمی  
 تنید از بیش غار راعنکبوت  
 ز قوریت و بخیل و عدل با  
 ز شایان گیتی ہریش نہ  
 چو بر دشمنان سنگ زلفند  
 از و استن خشک نالان خند  
 شدی مال زہر او ہر دست  
 خیزد کس ان خاک و پیش  
 گرامی تر از امتان ہنر  
 کسی در نیاید بفرود  
 ز پیش از پیش در غمناک  
 بہت حاجت نیر فرمان  
 مبشر رحمت در آن وقت  
 ز محمود اورا نیاید شہ  
 شفیع شہید لیتا

تیاوردی اندر دلش نیکی  
 بیاوردید با کتا بی چنان  
 هانا ز ما حیران تر ما  
 بجوش و رون و یاد دغا ز  
 گرسنه سفر از جهان کرده  
 که بیدار بهر پاسان شبان  
 غلامان خود را غلامی کنی  
 پی گوری و دشمنان از ثبوت  
 زنا نش نشان یافته راه میان  
 با تیار کونین یا سیش نه  
 سر نشان بی پای ز ستیغ و گند  
 انیس دل خسته حالان شد  
 زدی بر سرش تا چون سمر  
 زهر بیشتر پیش و در پیش تر  
 زیاده تر از هر بنی عرش  
 در آن وادریگا زود بیشتر  
 میجا بشارت و آن جنیل  
 نجات و عالم بر ایمان او  
 رها نده از رحمت بی قیاس  
 خود آن را از و بر قیاس  
 حصار مستین گافا تا

غلامی اگر تزلزل پرتلاخے ۛ  
 عطا پیشینہ در جزای خطا  
 بصدیہ نیازی جهان خستہ  
 زبون کردہ دہیم و لوندگا  
 بدان شوکت با چنان خشتاکا  
 از وایہ سلطان در دلش را  
 پدر مرده علم و سن لکن  
 وزان پاکچن یافت فرمان یا  
 نگیر نہ یکذرہ در خاک او  
 با صاحب صفہ مرغ نشین  
 دگر از گردہ برآورد گرد  
 وزو یافتہ ہر جادی شرف  
 ز ماتش بود خوشتر از ہر زبان  
 شفاعت کن عاصیان احم  
 جہان تہجاش بہ پیغمبرے  
 نشان نہ زاد ہم جز بہ خاکہ  
 لوائی کہ او بر فرازد بجاہ  
 بر ختم ہر خوبی و ہر کمال  
 مفتاح کوئین در دست او  
 مجب جاب با حسانہ  
 رؤف فہرشی انشا ۛ

بر قتی بصلطت نواخته  
دعاشیوه در سزای دعا  
پیرا هوش قه ا دوخته  
فراسبه خود بر شکم سنگ را  
پیاده بهر کوچه گشتی دلم  
بر دناز بیگانه خویش را  
بناک اندرون زنده حکم کن  
سمند سرقه فرو بر دو خاک  
تواضع سرشت دل پاک او  
گزمین کرده بر چارباش نریز  
بیک مشت خاکی بر آگنده که  
تکلم بد کرده خار و خرف  
زبانش بود بهتر از هر زبان  
چو رنخ میان حدث و  
گواش سراری سرود را  
درو تا فیه د جهان نوباکر  
بود زیر او دغم دمن بر  
نشان او مست از عجب الحیا  
دو گیتی بیک حلقه یار  
مطع مطع با یما  
رحیم فطوبی المشت

بخت اسی امی دانا	وما عاش من غمنا نانا	جمیلی که شد عاشق و خدا	قان کنت مشتاقه مرجا
پوچه بلع بعین کیل	متم لما نبغی للجمیل	حبیب محب منعم علیه	وطوبی لمن جارسه قالیه
محیط کجرا دراره	سراج منیر با تواره	حریص علیکم عزیز دودو	فوالله لا مثله فی الوجود
چه آید سزاوارش از دشت	فصلوا علی المصطفی المجتبه	ازین پس کتم ذکر محاج او	الان مایه ترقه التلاح او

## بیان معراج

شبی مشکبوی شبی عینین	تنمای به طاریم خیرین	شبی ز سویای و شدند	شبی دود آه دل کامان
شبی نور سیز از فلک تارین	سیاهیش از دیده حورین	شبی سر سبطه هوشان	شبی سرمه دیده و لکشان
ز به شب کعبه سیه پوشتر	ز محل لیلی پر آغوشتر	شبی پُر سواد از پر جبریل	ز نورش چه پری بخت دلیل
شبی روش عارض نخلان	سیاهای درخندگی توانان	شبی خال رخساره یادم را	شبی رنگش روز بهرام را
نگویم شبی نکته راز بود	که از هر شبی روز ممتاز بود	بدان نقطه پرگار دورانم	از ان ایدم کز نور فام
شبی محو نقش نگین نامدار	مسجل بدو صفحه روزگار	شبی کز درخشیدن بحساب	ز نورش منه مهر اندر حجاب
ز جویای تابا و بی درنگ	یکه دل غرور دل کی زنگ	شبی تا بر صحنه الله گواه	که رنگه دگر نیست بعد از سایه
شبی خلوت خاص از دنیا	در آن پرده معشوق و شغف	شبی نفوذ روشی جان نفوذ	نه هرگز شبی مثل و شدند روز
بس است اینقدر کان خجسته	پسندیده تر بود پیش خدا	نهان اندر نور عرفان ذات	بتاکی اندر چو آب حیات
در آمد زو مثل آرا دگان	بایون سرش فرشتگان	ز جانابان ماجرا بازگویی	سخن از سر پرده رازگویی
بفرتاب فرزانه روحانیه	برخ فروغی از فروزانیه	درخشند سیاه بنام آوری	اگر می ز نامش پیام آوری
رساننده وحی بی قائل قیل	بفر و بفر خندگی جبریل	شگافی ز دار حیرت تابانان	گرتدی نیامد بر وزن شگافان
دل پاکش از سینه چالاک حیات	بر آورد و با اکرام شست	بیاد روشنی زرین سرخ فام	لبانبا بیان و حکمت تمام
انان هر دو پر کرد و اندر نهاد	بجای خودش همچنان بر نهاد	پس آورد یکم کب نفوقام	بر راسته با ستام و لجام
بقامت میان بر رفتار تیز	چو آه دل عاشقان گرم خنم	سبک و تر از انک چشم تیرم	دم سرد از باس بوشنیم

بر آتجسم دل بقرار	ز سریش فلک یکقدم بفرار	نه حاجت بهمیز او را چو رخسار	نه در دیده و هر نظر چون خوش
چو گردون گردان سبکیزش	نظر سوز آفاق ز تیریش	نه تا عزم او بهم غماز رفت	که رفت و گدازد باز رفت
ز نامش بمنوشده و لم او	ارم سودوم کرده آرام او	و راند و دلا پرورش یافته	ز خون دل خود خوش یافت
ز سر سبزی خار خار جگر	علف را پیش تازه برگی گز	ز آشک ان هر دم آشتام او	ز بخت اله بادانه در کام او
ز هم پویگان دی بر تافته	قدم تیز و دم تیز تر یافته	دو کوش چو یک اثره یک کام	چو پرگار سرش بهانجام
و گر عزم گای دگر آیدش	دگر عالمی بچنین بایدش	خیالش خود گدرا باید ترا	که اندر دولتی نماید ترا
برو یا خودت آبخنان گزین	که کس در نیاید که چون فت	اگر برگ گل شتابان بود	نداند گل ز بسکه تابان بود
و گر بر زر گل خرماد بنار	بجز بوی تشناسد ز تر کنار	بود هر دوش گر بر آینه راه	گمانش بر و عکس بآستباه
اگر بر خا بگذرد چون صبا	نه بندد نگار و نداند خا	اگر بر جایش گذر او افتد	هوای قیامش بسراو افتد
اگر دیده شاهد هست خواب	شود از پیش عینه گاه شتاب	نیاید خلل خواب شیرین او	بماند نظر حسرت آگین او
ره کوچی زلف گر سر کند	بهر حلقه جولان دیگر کند	پریشان نگر و دیکه تار او	چو سنبل شود از صبا مویو
عیش عینک چشم نرود انیان	دش طره تاج سلطانان	منور از ان ویده نوریان	معبور ازین کا کل حوریان
بجنبش سر مشک می بخفتی	پوئیم غم غمیر آ میخفتی	دو چشمش فرو زنده مثل باغ	دول درخنده شب چراغ
بنفشیه اش بمنز عفران	فرو زنده نعلش نرود زان	زمرجان لبعل خوشتر آب	بدندان هین پر ز اختر تاب
بهر کام سر بر زدی از کمال	ز سم آفتاب ز نعلش طال	ز سر و دم و از دشتن آبسم	نظاره ز نورش در گوشته گم
سر و گردن و دست و زانو هم	ز هر گونه زیور چو بانو هم	بماند عروسی بر آراستم	بسے شوخ و چالاک و خاستم
زینل مراد از سبکبختی	در آمد بچالاک و تیز بختی	ببالید بر خود بسی ناز کرد	ببستی حبتن آغاز کرد
بگفتش سرش اندازن بختی	که آیا با چنین سر کشتی	پس از غم پیوند شوخی گشت	دخش درخنده گوهر بر خشت
پسیر بدان برق آیینش	چو آینه در خانه زینش	نخستین بیت المقدس یافت	ز نورش درون بلبش یافت
وزان جاسو آسمان بخت	چو نور نظر شد بهالایست	عناش بر خیمه میکال برد	کرین آرزو روز بامی شمرد
بزد و دست مع الیون کا	سها و درو ساید آفتاب	لیک مگر درون دنیا رسید	دم مر جانی ز آدم شنید



در هر یک از اینها که در این کتاب است و در هر یک از اینها که در این کتاب است

چرا از خود برید و خدا را بدید	در آن خلوت خوش را نشنید	حکیم از پی یک نظر سوخته	خیز زویش رخ افروخته
خدا امکان او موافق	حقیقت برون از کین و کم	احد بگوید سیم چهارم	که خبر نکته نیست ای نکته بین
چنانچه چهل پایه داشت	مشیت سیم این عظمت گذاشت	بدین نکته خود را نشانند	که شکل بود بی نشان
چو پایان پذیرفت آن پایا	نماند در جای آن سیم را	در آن شب که پر نور شد کائنات	صفات از صفا گشت همگانی
در خدا حمد را بر شهود	چنان دید خود را که بی نکته بود	نظر کن که بر معرفت میسلم	گواه آمد از روی قصیم او
بیاگر تو داری سر معرفت	کن این حلقه دور از معرفت	محاسن دیگر مجال سخن	خطاب و حکم یوفان سخن
ازین سیم به مردمان منتیست	چو زین بگذری تا بی یار نیست	اشارت کنی مع هد برین	نگه بخت کن سیم هر سیم
چو ناظر برین پرده منظور شد	نظر خود ز نزدیک و دور شد	همین هم که گوئی را می بارای	فاو حی الی عبیده تا به ما
چو از لامکان غم نماند کرد	دل پاکش آمد به ما بدر	بگفت ای خداوندگار جهان	رونده زده می برد تو بران
درین زواری زمین خفتم	چه تحفه بود از پله اتم	بفرمودن از میان تو ام	مدام از پله امتان تو ام
مدیم حیاتم بهر گونه برگ	کنم در دمندی بهنگام برگ	بجاک اندرم مونس بزرگ	انیم بهنگامه رستخیز
بهرد او نگاه هستم بشان	برادر چنین از میان نشان	پس ای بسوی زمین از فلک	چو نور نظر جانب مرد مک
بسوی مکان آمد از لامکان	بر انگون کا بدو جسم جان	خشد بسکه آمد ز شد تیز تر	نه گرمی بسته تر جنبش ز در
بدینگونه معراج دیگر که یافت	گر انا می ترا ج گوهر که یافت	که رفت که آمد بدین خروشان	که آورد از ره چنین معان
دل و جان من در شرف خاک	ز خاک شدن خاک من پاک	فدایم بر آن و بر اصحاب او	که دارند شانی ز قراب او
ابو بکر صدیق و سادات	عمر محمد و محرم ما ز دوست	بخلاندش هست عثمان بنی	علی مثل و پیشوای طریق
برو شدند بی هر یکی اخترا	گرامی تر از هر یکی دیگر	و فاکش جان باز با یکدگر	ز هر عیب تمت بسی پاک تر

یعنی احد خود را به صورت تمام ظاهر ساخت و در نشان بیغیری نشاند خود و چون بنون چهل برخواست سیم برین معنی گاهی میدهد که چهل عدد  
آمد و معرفت آتی سوخت بدین نکته که در سیم است هرگاه معرفت موقوف است برین چهل سیم می که در لفظ معرفت است گو یا همان  
بیم است و چون از این جگهان سیم از آن نظر انداخت لاجرم سیم معرفت که بدان اشارت میکرد نیز نیفتاد و معرفت بصیغه محکم که در آن است چنان  
و حکم معرفت بصیغه محکم که در آن است بر غایت آن محاط باقی ماند و حلقه که از سیم بر معرفت بود و در شد و نشان عرفان پدید آمد و



آوردنی و دیگر خیالات تمام	جز این نیست میان بن و سلا	خیزد نگردد دست آن بزرگ	خواهد علی ایکنه آید براه
هند سراخلاصی آستان	بیر و سجاد و راستان	بخواه آنچه نخواهین تیور	کن تا اسیدم ازین آرزو
	درد و خدا بر تو باد اتمام	بر آن بر اصحابی حد سلام	

در محبت حضرت مرشد برحق نور مطلق محرم اسرار سرمدی محمد خادم صافی محمدی

قدس سره

مرادست در دست فتح علی	و لیکه شکل زو بخلیست	بهانا بچشمم گرم دیده بود	که آخر سعادت بمن نمود
رسیدم بر شاه خا و صفتی	شند از آبا و اشم نطنی	دو چشمم به هست سالی پرست	مردان او را یاد صد دست
خداوندگار دل جان ما	سرا پای و نور ایمان ما	و فی خدا در خدا گم شده	ز بس مودی عین مرم خود
ز خم خانه عشق ساغر زده	بهر آنچه هست آتشی دزده	بهر عشوه که چشم مست آورد	خوابی نو بدست آورد
بهر غم که گزنگاه آورد	ز ره رفته را براه آورد	اگر سینه ات را ز جاحه کند	حدیثی کنی کاین ماجه کند
چند اندر مرکب چاند سیط	نماید علی کل شیء محیط	چو خواهد کسی را که دنیا کند	بته جبرم دست مینا کند
دلی را که پیوند بخشد غم	نغمه کاندان پرده بخشد غم	از ویر کشادن تبال دست	ز جان بر تشاندن تسلیم دست
و گر بردی یک شمع بنم	ز کون و مکان خمیر منم	جبین نمی ز راه روشن چواه	دوا بر هلال باهای دوا
بیا لاله بر رخ لاله رنگ	که دل می و دوستی بی رنگ	عالمه بران حسن عابد فریب	ربا بدان ز دست از دل کسب
عجب عجب آدای من ره	گل سیر بالای سر و سهی	زرقا رستاء او مدام	کند چشمم گویای مستان کلام
قدس که بر پای و دمیدم	ز جاسی بجائی قدس لاجرم	دم و در چون سجده را بشرد	بهروا نه صد بادل ز کف برود
کنند از برای شمارش مان	علی الاتصال اشکها عاتقان	پیشش عصا حافظ من عصی	نشان میداد از شبان چرا
چه درویش گیر و پیش چناه	زهر گونا پالغودار و نگاه	جانش نور قدم آیت	ز حشش گویم که کما غایت
تبسم لب مایه زندگ	چو از لعل و یاقوت خشنود	محکم نری ز نو شین زبان	چو آب خضر مرغ زن از زبان

تن پاک و مثل گلبرگ  
حدیث کمن گشته اگر دنو  
گزار عشق پرسی خرابانند  
چو زیبا گوئی بسجود تو  
لرا بوی در وقت اندر مشام  
چنینست دلی غمگساری که نه  
قطعی اندکان شاد خجسته  
همین نام پیر پیران خجسته  
دل هر که اندیک نازبرد  
بعشق و بهمت بی قیاس  
برون و درونش جواخترند  
بظاهرتش پیر و مصطفی  
دل پاک و مثل دریا بخش  
ز سر تپا صوت نور پاک  
مرادم ندیدار او نور است  
نمیدی توان نور گیتی فروز  
چه نقش حسین است در آئینه  
ز احسان او بند که او شدم  
تباهی چه باشد همان هم خیمه  
مرادید مبه و دیدن مبنا

همه ز دل عاشقان نرم  
ندیدم چنین مرشد پیشرو  
در ازو ع گویی کرات از تو  
وگر زشت گویی ز بخد ز تو  
که سر خوش نماند از سی و دم  
چنین جان نوازی باری دید  
که چون ندانسته هر آنچه هست  
جو اندر و ازاده حق سرشت  
ندیدم کسی را که دل بازبرد  
بریزد کاس قوی به کاس  
بنور فرست منور شده  
بباطن دلش محو عشق خدا  
فرو برده دریا چون گشته بخش  
فروشته ز آلودگیهای خاک  
پرستیدن حسن مستور است  
جمال فریبده سینه سوز  
به بیرنگیش نگ ای جای نه  
عزیز اسر فلکند او شدم  
که روسوی کعبه بودان میر  
مرادید مبه و دیدن مبنا

بهر خوی هر شیوه و هر ادا  
اگر بینی اورا بچشمان من  
حسینه لیکه فریبنده  
بر اوج سعادت کلاه ز سر  
فرشته و شی شاد بوی دلکشی  
طایقت ز دانش گران پاینده  
بنام خدا شهر و در چار سو  
که آمد با خلاص لیلی و  
مرادش نه جز اینکه آئی براه  
شب روز به نغمه سرست حال  
ریاضت کشی صوفی عارفی  
خطا پوش صاحب دلی کالی  
بر ختم شد شیوه دلبری  
ندانم چگونه سزاوارا و  
وگر نه چه حاصل اگر بولوب  
چه دانی که پرده منظور است  
سترو از دلم نقش ناسوت را  
پسندید بار و سیاهی مرا  
وری جوهرش نیست لای ما  
جزایه تا منم در دل من مبنا

بر نیای دل ترک نگام نه ا  
نگوئی بخبر که تو ایان من  
بهر وضع و هر جامه بینده  
در آغوش حمت لباس برش  
که چندین جگر سوخت بی آشتی  
حقیقت ز نقاش گمانا میشد  
انا الحق سربان او کوه کوه  
که آخر مگردید در کوشش او  
و نقش ناز از آنچه خواهی بخواه  
ساختن چهره پرسی مجالت حال  
ایا الوقت واقف بهر موقفی  
عطا پاشن مستغنی و اصل  
بری ذات او از آنچه پیری بکا  
بلی دیدنی هست دیدار او  
به بند رخ مصطفی روز و شب  
حقیقت چه چیز هست همان نور  
نظرگاه من کز لا هوت را  
پسندگی اندر تباهی مرا  
کنون گر نرسد ز ما وای ما



## مناجات بجناب حدیث غریبه

خدایا تویی صلیب شمشیر زبان سخن سخاوتی مرا دلما بیدار داشتند کرده بنوعین جز تو هر دیده تر نماند ز غم پیچ روی دراهی نماند لجایت ره خاک کجا نور پاک بایندی ز کفر و ایمان مرا عجب مشکل افتاد و کار من لکوی شتایی که من بیستم مرا بی نعمت زندگانی مباد دعا هم توئی مرا هم توئی هرین بیدی دل را بایم تو باش چه میخواهی و خود چه در حقش سپاس فراوان که خادم منی غیری به پیو معین ندم پاک	تو دادی عدم را لباس جود ز دل گنج بر گنج دادی مرا بحال خودش مبتلا کرده توانمندی درین خانه دیگر نماند بدل ندر و غم جز آبی نماند مگر هم تو پاکم کن زلوث خاک خبر دادی ز تیر سلطان مرا علاج من آمد خود آمد ازین تو خود می ستانی که من نیستم وگر خود بود و جادو دانی مباد خدا هم توئی تا خدا هم توئی نباشم من به هم بجایم تو باش به تحقیق بشنود که اندیش به خشیت تاین نعمت خفته وگر در تیره خاک باشی چه پاک بهر بنام من نام آوران	روانی میدی بقرن اندم دو چشم مرا خوش نشان خنثی خیال تو آرا می جانم ر بود بود سوتیو پش روی من چه آید دست من آلتوان بدون دور و غم همه جاکست از ان دم که جانم گرفتار است چو بوی من هر دو عالم زست خدا یا نخواهم بجز آه سرد ز پرده بر آیا پس ده باش بنظمت دم ظلمت دور کن عزیزا دعا می تو آند حجاب دلی را که پیوند با نام دوست چون هنگام عزت بپایان رسد خداوندگار اگر کم گستر بنام خودم از جهان بگذران	چنان آفریدی که جان من بیک جلوه مشتاق جان با خنثی تشکیب از دل نا تو اقم ر بود زند فخره شوق هر روی من که در نیم گامی شد من بجان دل دیده عرش معلای هست تو نذر دل طلبگار هست سپاسی اگر میکنم هم ز دست تنهای من نیست جز دعا و دعا مرا بی خود از یاد خود کرده باش زبان دل دیدم تو زین من تو حمایت بکن تاب همان ذات آقا و انعام است تن مده را فرود جان رسد چو بخشیده انس نامت مرا
---	--	---	--

## سبب تسلیم کتاب

چو از فیض و درس گیر و سخن    نشاید که پایان پذیر و سخن    بهر جنبشی که زبان بگری    سخن ابدان و جهان بگری

بر آید بزرگ و گریه دے	نماید بزرگ و فاعل	فریبده پنهان طلسمی گزشت	مسمی بیتی جز اسمی که هست
دل خسته را هم خستگست	که سزاید نقد از سنگست	تن مرده را بوی جان میدد	که از بے تشانی نشان میدد
ز روی چشمندیش بخو	نماید تجلای چون آفتاب	ز خالی که نامد ترا در خیال	کنند بخود و اندر آرد بحال
از آن طوطای ندیدی نهو	که سازد ز سوای سرتیر و نو	ز چشمان نا دیده افسون مدد	که دل همچو آهوز پهلور مدد
ز مرگان دلوز تیری زند	که صد صید برسد گرافلند	نگاه که نفلند سوی تو کس	ز جادوش در دیده دارای پس
ز بالا بلا بر سر آرد ترا	بیک غمزده پا در آرد ترا	چنان مخونا زو کرشمه کند	که چشم ترا عین چشمه کند
بهر گونه نیز نگ هر گونه رنگ	شکلیان درون بی برنگ	ندانی که این بخودی ز کجاست	بدینگونه درو جگر از چه خاست
را بایل کن اندک حیت	ندانم که گویا درین پرده کیت	همانا درین پرده آموزگار	ز هم میدد پرده روزگار
کشد سوی منی ز صورت ترا	ز خود رنگی شد ضرورت ترا	بیان سحر هست از بیان نجی	حق است آنچه هست از بیان نجی
بیا موخت سا با هم خست	که با علم شد نسبت و درست	نصیبی با نایای و نیز داد	در فیض بروی گیتی کتاد
مرا هم نیست این باده کرد	سخن سخ و سیرت آواره کرد	پسندم کنی مرا جاگو میت	و گزشت گویی دعا گویت
ندارم زبانی چون شمشیر	بهر موعده سرخوار سستیز	مرا همچو سون زبانیست ترا	که از باد سخی بلرز و بشیرم
چو سزای من نهانست	دم تیر خن و دلیل خبی است	نیسوز پراکنده کردن من	بسوای از رشک من حاصلی
مرا خود بگفتار خوش نگفت	صفی پور لیلان شیراز نیست	تو هم کردانی بده داو من	بکنش در خاطر شاو من
دل خسته ام را دوا کی کن	چو آزاد مردان دعا کی کن	دراز دست من فته باشد خطا	گوی آفرین بپوش از عطا
زبان آردان گوهری منفذ	که حسن ای من سا گفته اند	بران کار کن گر تو فرزان	که خود هم ز نسیان میران
غریزه را گویم که بستم کلیم	کلام سلیم است و حق سلیم	ز پندارد کا هوش جان نیم	بجز خاک پای بزرگان نیم
هانا قدم بر اثر می نهیم	ز یحیی عیسیان خبر میدیم	اگر چه گرامی پسر نیستیم	همین بس که ننگ پدر نیستیم
چوناک ز جاننا نشان میدم	که یادی ازان نهنگان میدم	اگر نیکی درودم رسان	کن عیب و غیب چون ناکسان
فخیری تمیدستی بایام	چه خواهی زین کمتر بایام	ز شوریده مغری مرغان مرا	بکن یاد چون کنه بجان مرا
چو خود در منام من بیهنر	تو از اعترض من خوار تر	غریزه تو بس کن که صاحبان	کشد از مقامت بیجا صلاان

دلت گزرا خندم هم نهند	جوانی بهر ناتوانین دهند	ازین پس در گفتنی باز کن	ز باسخی گفتن آساز کن
من از روزگاری که دل اخترم	بنظم کتابی پیردا ختم	خیالی نمی بستم از چند سال	که خاطر پیرا گنده دار خیال
ولی آنچه میر خست از جوش دل	بانفای آن بودی پا بگل	همیکوش جمع در نامه	که مطرب کند گرم هنگامه
اگر یاد عهد استم در	وزان باده جامی بدم در	فرایده سرور دل مست را	زیادم بر نیست و هست را
سیک ناگمان بهرین روزگار	چه هنگام هنگامه نو بهار	بکلم مشیت کشادم زبان	گرفتم بکف کلک گوهر قحان
خدایم دل داشت آرداد	کز آن حکم بر حکمت باده داد	سو غره ها کرد اشارت مرا	همانا که داد این اشارت مرا
اگر چه نیم خنیکه هرزه گوی	بسر بنجه تا پاک و ناسته گوی	ندیدم ز فرمان او چاره	نوشتم ازین ماجرا پاره
زبان بر کشادم ز اصرار او	بخشتم ز یارایش انکار او	بهین تن بطوفان در گفتم	بخون خور و نمین جان گفتم
اگر بستم از بهر نظم کتاب	که هم فوش خراب بود هم تو	چو نقش گشیش پیردا ختم	بفتح مبین نامور ساختم
ز آنا خفاست طغری او	مستحان منشور و لایمی او	کنون هر چه می آورم ز سیر	سند میدهم از پیش منبر
تا مل بهریش و کم میکنم	همدا ز مدارج رقم میکنم	ز هر خرد و که و هر سر به وصل	بیان آم از فرج اقبال
ز هر یک نشانی جدا گانه	کنم نقل ز اصل فرزانه	و هم پاره پاره برون از قلم	نمود رفته رفته همه منتظم
مشیت اگر می کند یوری	بنظم آورم از زبان آوری	چو آغاز کردم بنام خدا	سپردم به و هم سر انجام را
	عزیزا اگر یار یار نیست	بهینی کلین کار کا نیست	

## یوزش خواستن از تو ارد

درین وزن نظم زبان آوردن	بسی هست و هر یک بدانشان	مرا از ابتدال جا به نامند	مجموع کتب و مشکا به نامند
شر قنانه بوستان دیده ام	وز آنجمله جز نام شنیده ام	کنون در دلم نیست میل کتب	فلما مضی العمر بالکتاب تب
و گرد سرس بودی دیدمی	ز هر فصل تازه گلچیدی	محاست یک یک بر دشتن	تو ارد و خیزد ز برداشتن
چنان چشم دارم ز دانش آن	زبان آوردن سخن پروان	که فارغ ز لاف خلاقم کنند	ملطف از تو ارد و معاف کنند
نمیخواهم از آفرین ست فردا	همین بس که یاران نگویند فردا	خود از من ندانند آن گفته را	شمارند از ایشان موی سفید را

من از خیل بدگوهران مستم	که کیس در دیگران نیستم	کمال سخن از پی آب و دست	در این نیست غلو شلی و نکست
بنزدیک من خیر زشت من	نه دزدیدن رنگ بخت من	رواجی که هست اندرین دو کار	بر آور و از نکته سخنان و مار
ز دزدی که بدگوهران میکند	ستم بر سخن پروران میکنند	یکه پهلوی را در آرد و گوشت	سخن از تکلف به پهلو کشید
یکی برخلافش کند بجزوی	هند بر مخالف بنای روی	یکه منقلب میکند نظم و نشر	نمی ترسد از عصر پادشاه
و لم خون شکار دست بکن	به خانه رد یکسان چو خسان	نه من بلکه هر نکته پردازا	در خون خسته گرد این با چرا
نگهداردم و او را در اوردان	که گردم سبکسر به بارگران	عزیز اچان داد خود میداد	جزای بهر نیک بد میداد
زبان آوردان چون کند این	تو از دزدی شتاسند باز	کسی کام چنین لغو گوئی کند	ز دزدی چرا زشت خوئی کند

## تنبیه در شرح غزوه و سوره

اگر خود فرس انده خیر نشد	تا وایل غزوه و هفتش خبر	و اگر خود بدیدن نفرمود میل	بسالاری کسی ستا خیل
به بخت و سوره عبارت کنند	بدین هر نقش نشان ت کنند		

## تنبیه در شرح ابواب کتاب اعداد غزوات و سایر اوقایس آن

### از مباحث الهوت و تجربه معارف خیر البرایا

من از اخذ راوی با آن داد	که جانش بمینویس فتاداد	در سفته او کشیدم بسک	همان باز گفتم که اوزد بکک
چو او سفت من نظم کردم و پیش	کنون این گم شد سنوار و پیش	و اگر اختلافات یگذاشتم	ز دیگر کتب هیچ نه گذاشتم
ز هر سال هر واقعه در رقم	جد گانه آوردم اندر قلم	گزارنده نظم را مویمو	پسند بسندست گفتار او

۱۱ یعنی اگر دو بار سی کند و قافیه را تغییر دهد ۱۲ حرف اصلی قافیه را روی گویند ۱۳ یعنی نظم را نشر و نظم میکند ۱۴ اثر بسکون که شش سخن گفتن ۱۵ سبک سبک را به قرار و بیکمین فروماید و مجروح و فارغ ۱۶ همان ۱۷ سر به پنج سین جمله و کسر را جمله و تشدید بخانی و در آخرهای هر فوج و لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس منتخب







روند از کمین کمان سرور	سهام جگر دوز بر هدر	تختینه تیر از برای خدا	نیفتند جز سعد اندر خرا
و رجبیه که پوش دران شیر	بینداخت یک یک آن کمر	نشد بر خطا ز انهمه ناو که	که بر مر که خور دایم و گس
تیا بدمشیر نوبت بهم	نزد و چکس از دم تیغ دم	نهان در دکان فران در گرز	نشد آتش گرم نه گام ترز
کمان بود کانیان چندین اند	هاتادگر غازیان در پلاند	ز عیب لیران جگر یافتند	بجز با بنیت نیر و اخفند
معرض نکردند صاحب هدی	بگشتند سوی نبی الوری	چو مقداد و عقبه از اسلامیان	سفر کرده بودند با عامیان
بر رسم تجارت بیرون آمده	ز کمه درین کشت منون آمده	میاران اسلام هدم شدند	یطیبه نیند و بیغم شدند
بیای اسی ملک باطر یا زکن	بیفشان پربال پروا زکن	نیازی که دانی برنا زبر	سلامی با محمد زمن با زبر

### بعث حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

چنین گفت انا تمی نرج دان	که گردید چون یو عبید دان	خبر یافت محمد که دیگر بعث	گروهی براه آمدند از قریش
ببازار گالی خور کرده اند	سوی مکر از شام رو کرده اند	ز صاحب مهاجر حبیب خدا	فرستاد با حمزه سی مرد را
خلمد ایو مرشد هوشمند	علم از سپیدی شعاعی بلند	روارو زنان تابا ساحل شدند	بدان جمع بی زن مقابل شدند
ز کفای بودند سی صد نفر	ابو جهل سر کرده شور و شر	که بست هر یک بعرف قتال	بهم برزدند استیج حال
چو بگری انا علیست همه	زخیل حیمه حریت همه	ز به جانب دیدار ما و گی	بفرزانی کرد افتادگی
پنری فراحم زیگار شدند	ستیزنده را کمینه بیکار شدند	ابو جهل شد سوی مکه و ان	برون برو کشتی نموجی چنان
بگشتند صحاب نگام چری	نهانند با جدو سوتا به وی	بیای اسی ملک چچو بوی سن	بیای چون نسیم سحر سوی سن
سلامی که تازو شود زو سلم	بر سوی احمد علیه السلام		

۱۰ مقدار که سیم و سکون قاف الف میات دودال مملکت صحابی رضی الله عنه  
 ۱۱ عتبه بن عمر بن امیه و سکون فتاتی و فتح موحده و با سبب بوز و آفران صحابی رضی الله عنه  
 ۱۲ ابو مرزوم و فتح سیم و سکون را و حله و تاسه مفتوح و در آفران مملکت صحابی رضی الله عنه  
 ۱۳ محمد بن بقره سیم و سکون هم و فعال مملکت و فتحانی مشد نام مردی ۱۴ از مدارج النبوة ۱۵ حمزه بن عبدالمطلب  
 و فتح ای ابو زکون تخناتی و نون مفتوح و با سبب بوز و آفران نام نومی را از منتخب شد تا بهای جسی و موحده آمدن مینه

## بحث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

چنین گفت گویند که هوشیار بی کاروان دگر از قریش علم از سپیدی دشمنان نبرد پسوی مدینه عنان یافتند	که چون قوت حزم بی کارزار که میرفت آسوده با کام و شیش بگوش جوانان بیرون زدند بپایان همه شرف یافتند	ز حکم نبی شد بجز از سعد روان بست کس از مهاجر بهم نمودند وزی بنزل ورود بیایه ملک شادگردان مرا	بهیبت در آوردد لها جو رعد شتابان بمقداد صاحب علم که آن کاروان پیشتر رفته بود ز غم داربان همچو مرغان مرا
---	--	---	--

## غزوه بواط

چنین نقش بستند انشوان بپای کاروانی هم از یکسان دو صد غازی شیردل صلب هم آوردادی چون روبرو	که چون سعد کیو در کاروان کامیه بن خلف بود اندران ز سپاهیان و ان از همه پیشرو هم خلافت پایت سپرد	براه آمد و بوسه زد بر سباط عظم داد و درستان از محمد سپهر طایفه بسعد میخاؤ بدین مایه فر چون در آنجا رسید	رسول خدا رفت سوی بواط بهر حرم سپیدی نه سر بلند که حق را معین بود و دین را ملاؤ از ان شور بخوان تشافی ندید
یادم غدا از قصار و قورق دگر کرد سوی مدینه رجوع خرمان خزانان بر دست نشو		بیای ای ملک از من خسته دل بدرگاه احمد کن پیشکش	صلوة و سلامی متبرصل از ان شور بخوان تشافی ندید

## غزوه عسیره

بنشین می طراز و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد	ز دارالمدی شد بی کارزار به نچاؤ عسیر و دوهده کار	له از غنای بی بی و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد	بنشین می طراز و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد
له از غنای بی بی و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد	بنشین می طراز و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد	له از غنای بی بی و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد	بنشین می طراز و بنشیند که چون آتش انجا دگر کرد



<p>             علمدار حمزہ پایاے او              تفحص کنان تا غنیمت رسید              نوشت آنچه بنجید و میناق بست              بیا اسی ملک انتظار من مگر         </p>	<p>             علمدار یوسف شکہ بر جایے او              در آن مژ تا چند روز آرمید              کہ کاری بکلمت بر آید روست              سلامم بدر گاہ حمد سبر         </p>	<p>             ہی برد سفیان یک کاروان              چو آن قافلہ منتشر رفتہ بود              و گرز و سوی طاہر کوں چل              سلامی کہ جب سول ہر صبح غلام         </p>	<p>             بازار گانی بسی کا طرن              بعد نی مریج ایما نمود              روان شد آن خاک کج چل              رساند ز نیروان پاکش مدام         </p>
--	--	---	---

غزوہٴ بڈاولی

چنان آمد را وی استان	که گزینار قضا چیره شد لکن	بسوی علفن اراط خافت	بچالاک و چاکلی است یافت
بر انداشتران چراگاه را	بچرازه های رسول خدا	چو احمد خبر یافت از جور کید	سپرد امیر دارالمدی سبزید
علی ولی را علمدار کرد	بشدت با سفوات بزرگان مرز	چو آن منزله مهلت با بندر	از آن بدو و لشش گویند گفت
نیامد بدست و که تند تر نیز	نیاسطحنی نخورد از گریز	چو کاوش برون رفت از تنبیر	و گره بسوی مدینه سپرد
بیایه ملک با سر و رو طرب	سلام بر تار رسول عرب	سلامی که بر یگان روح آمده است	سلامی که روح فتح آمده است

سریعاً عبد اللہ بن جحش رضی اللہ عنہ

سخن سخن دانشور پیشین	ز تاج پیشینه گوید چنین	که اندر زمین سال خیر الوصلی	فرستاد و بخت بن جحش را
همه مهلت کس با خرون جابر	زیرا ران مردانه همراو کرد	چو شعله و عکاشه و واقعه	به تقصیر ایمان مجاهد همه
نخست از همه گفته شد او میر	همین گفت گویند و دلپذیر	سپهرش مثالی که سر بسته بود	فروق پارو که مرهم خسته بود

۱۵۔ حج البیت، مسکن و آل محمد و کسرام و در آخر جیم نام قومی ۱۲۔ از مدارح

۵۴ کر زبیر کاف و را و مملہ ساکن و زنجیر و آفر نام مردی - - ز مارج و منتخب

۵۷ سفوان النجسين من مساكنهم موضع يستقون من مياهه و هو من مياه سد سرج النبوة

۳۵۔ محض بفتح جبر و سکون کا کہ شبنم پیر صوفیوں نے منتخب

۵۵ حکایت پنجم میں مولانا تحقیق کہ "میرزا ابوالحسن پیراؤ" نے مولانا عبدالحق کی کنوئی



سرفرازان خطا گران و دشمنان	بجز از گمانی که بود اندر آن	نبودند الهی ز خشم خدای	بچشم انابت همه چهره ساهی
بناگاه بیک پهلوان سید	بنی خرو و کیشا گوشت شنید	صاحب اندوه قانع خشنید	مفوح بدان امر بالغ شنید
رمول خدا فستق مال کرد	سر سبک سنگ پامال کرد	بقول دیگر خمس ابر گرفت	که اسلام آئین دیگر گرفت
هم آمد که با ششم های بد	پس اندر بخشید کجا بقدر	یک آمار کیان قطوفان	رسانید فدیه بآن دوتن
ولیکن چو آن هر دو را کشید	چو ایلان نگشتند محسوس	بفرمود پیغمبر سرفراز	که تا سعد عقیقه نیایند باز
رهای نمی بخشیم این هر دو را	چو آیند گردانم این بند را	زمانی که آن هر دو باز آمدند	سوی طیب با صد نیاز آمدند
پیغمبر حکم را با سلام خواند	و گردا و رفت و کا و پا	چو جانش بجان نیا رسید	بشد روز بیمه عونه نشید
بیای سر دهن بر از خودم	کسین بنده حضرت احمد	سلام مرا عرض کن پیش او	که سلطان وقت در پیش او

## برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغزوہ بدر و خبر یافتن قریش پرفرو

ز هر روز گاری که تیران پاک	نبوری کند خاک انا بانک	خوشوید از گرد آئینه را	مصلحت کند زنگ میرینه را
بهر سیری پیچ و خم بهشت	کند تازه هر ملک را کار گشت	بر اندازد آئین فریاد را	زین بر کند نخل بیداد را
نماند در آفاق گردن کشتی	نه آتش گذارد نه آتش وشتی	خیابان خیابان بر بختار	گلستان گلستان بر بختار
بساط کمن در نور آورد	نوا آئین بساط دیگر گسترده	چراغی بتای کیسه بر کند	وز خانه خانه منور کند
گرا نایه لعل فروز در رنگ	سرنگریان در آرد رنگ	تصرف ستان از آهر نشان	فرشته دستان را سپارد جهان
نشان عجباری بابر کرم	فتان گلابی بخاک حرم	فروغ ظفر بخشد اسلام	بزمیت به کفر خود کام را
زیران روشن دل چنین	که در بدر شد بد چرخ برین	چو آمد برون از زمین کام	دو ارمون زد در روز بزم کام

یسأؤنک عن الشہداء الحرام قال فیہ قتال فیہ کعبہ و صد عن سبیل اللہ و کفر بہ  
و المسیح الحرام و اخرجہ منہ اکبر عند اللہ و الفتنۃ اکبر من القتل - ان آخراة یات -

(پاره ۲ - سورہ بقرہ ۲۰۰) چه برسد زنده و حرام یعنی افعال در دیکه محمد صلی الله علیه و سلم کعبه و صد عن سبیل اللہ و کفر بہ و الفتنۃ اکبر من القتل - ان آخراة یات -  
از ایمان و تکریم خدا و کفر و سبک داری چون کون از مسجد ایمنی و محراب در مسجد کعبه و تکریم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و کفر و سبک داری از ایمان و تکریم خدا و کفر و سبک داری

در گفت گویند ششم ز راه	برآمدن طلبه رسالت پناه	وزان پس که برده میفرودشت	همه ارای هم اندوهناک فرشت
مادینه یا شبنم پیکار شد	زمین مصاح را خوان زار شد	همایون لیا به زانیا را و	شد اندر مدینه علمدار را و
اصحاب او میصد و سیزده	پیش پیش چون اختران گرو	همایون لیا به زانیا را و	و میبویا و رده بی انفس
جوانان لیران انصاری	بدرخت بر زندگانی هلاک	نخستین بفرستاده در کاب	بخوشنودش کرده یک شتاب
و زانها که شمر ویر کمن	نبودند همراه دشت تن	بفرمان او یار روی که شرح	حالش پذیرا کند تا بفرج
فرمانده خندان بلالمدی	به تیار و خست نبی او گری	سعید نکو طلحه نیک خو	پای کاروان فتنه چربست
جز این سماع را انصاری	کز آتشا گرگوش داری بخی	ولی میدید بر دانا نشان	که بخشید بخش غنیمت نشان
پس اصحابی اند و اهل کمر	روایت همین کرده اند از خبر	وزان رخت اشیا که باطل	پرتگوته دانا گذارش نمود
جند و سمن و تاسی رسا	سبک خیز و چالاک و چون تر	و پولاد و فروخته شش زره	چو گیسوی بیجان گره در گره
بخون پرورش یافته دشت تن	به سفاکی کافران بے درغ	شمار جماره بهفتاد بود	که هر یک بر قمار چون باد بود
نبوت بر آن هر یک را بهار	و کس که کس میشد شمس و سار	شریک نبی زید بود و علی	فرود آمدی گم نبی که ولی
چو گفتند آن هر کس را	قدای تولد نورایان ما	تو هر جاسه با باش بر اهلار	نشانید که گرد پیاده سوار
تو سلطان بامندگان کمن	تو با اخرا مان مشهور زمین	چو کم انیک اندر خانی ایم	ز نام آوران رکاب تو کم
بگفتی خود تر نباشد بجان	مرای نیازی شمارا توان	من آخر غنی نیستم از ثواب	تساخود و قوی تر نه اند حساب
مردود خدا بر چنین سروری	که افکن سر با چنان اختری	چنین گفت اوی که غم شیر	و افتاد و بود و دار و گیر
نه از بهر جبارون آمدن	میعاد سر گرم خون آمدن	تو شش به خواست بی داری	میلدشت آهنگ جنگ اوری
جزین رای دیگر صورت داشت	چو کس یاران و بهر داشت	قریشی حیا مدنی ز شام	همه شاد خوار و هر دو سنگام
روان گرد سفیان کاروان	بن عاص و سی اکب کاروان	هم کرده مال و متاع کشر	بیدر آمدند از گذر ناگزیر
خبر یافت پیغمبر مصطفی	بیاران خود گفت کافعی	بیایید انیک سحر قافله	که آمدن بر مایه کالمه
بکشید چون دشمنان کمتر	مردوستان نه نصیبی بر نه	و گراوی گفت که زبیران	و عاگردای کردگار جهان
پیاده بره میروندین همه	چنان کن که را کشتندین	کین بر چون گر نه بد و نه	یده جامه چون بر نه بوده اند

کما عید باب تو گر کن	لکن رخت کین کار کن	پس ز بد مهر گنسی بخت	کما از آنچه بلید تو گر کن
زین پیش که با آید بر تو	کند تیغ خور ز تو گین بخت	بفرمود تا طلوع رفت مصید	کران مردم آید سزاخی بدید
بر خیزد و بخت کند	بسوی بلد مهر و گردن دراز	رسیدند آنکه بدارا پسلا	که خیر لوری رفعت بود از رخا
چو سخنان در آن دراز	فتان با رحبت از رسالت	تجسس کلان شد ز سخا	ز جاسوس خان که در جنت نهجا
ریش کما ی و کین آمد	دور بیاری هم نفس آمد	حمودند با هم قلا خاورد	دگر باره محل بستند زود
اشد آنجا که جوید قشانی دراز	مگر آبی یاد از ترکان	پس انگند از ستران را بدید	در اخیار تخم خراب بدید
بگفتا باز و کلان ستران	فرخنده اند از مقربان	هانا که هستند جاسوس او	تبر سلید نام و ناموس او
ز ره گشته و بد بر چپ گذشت	از ساحل بکه علم فراشت	روان شد سر سیم و شانش	که آتش زدند زانش اضطر
فرستاد صمغ بن عمر و را	سوی مکه تا گوید این ماجرا	رساند که احمد با عازم است	سپرداری کاروان لازم است
اگر می توانید رو آورید	مگر کالبا با حراست برید	رسانید خود را با ملک قریش	گراوایه بهیو خوا بیدیش
رونده به تعجیل زیارت گام	رسید و رسانید عالی بیام	چو نشینید و چهل گفت شمع گفت	چه دهم احمد صاحب او گرفت
گمان بزه انداز از بی غمی	که این کاروان بن حضری	باز دکه هرگز نباشد چنان	که فرقی بود کاروان کاران

## و یای مکه دختر عبد المطلب که معظمه

ازان پیش کاید بکیرید	رساند خبر از آنچه دید نشید	همان دختر مطلب مکه	سخن را اندازفته مهر
----------------------	----------------------------	--------------------	---------------------

۱۰ بلد فتح موحه و لام و دل در آخر مدینه مقرب صلیب القلوب ۱۰

۱۱ مقرب فتح سیم و قات و را و مکه مدینه منوره صلیب القلوب ۱۱

۱۲ منظم فتح منا وین سجد و مدینه ساکن مهر لوی عید لوی ۱۲

۱۳ عربین حضری که در سر عبد الدین حبش رضی الله عنه کشته شد و حضری فتح بنی هاشم و سکون شد و مقوط و فتح ۱۳ مملو و مکه  
سختانی ۱۱ از افتاد مملو لوی عید لوی -

۱۴ مکه فتح مین مملو و کسرتای فوقانی و فتح کات ۱۴ از قرای موز سر رشت





ولی رفت بوجان گفتار	که هستی تواند میان دو خون	جوی زد که زار وادی توئی	به هر گونه کردار بادی توئی
چو مردم پنداندین ماجرا	سر دست هر یک در آید یا	همی بتدبیر پرداخته	بماند تا خیر ساخت
ز جادوی بیانی قسوی نمید	به صد حیل پیل بوی کشید	که بست هر گرم خون بر گشت	بر آید و خرم او نیز گشت
وزان پس دیگر که زنده شد	که بالای کعبه بر آمدن از	نذازد و کله مکیان زود تر	بر آید از خواب نو قینه سر
بر آید کجا و با هم شود	بیارید مال و فراهم شود	همینا شود یاز پیکار روان	که گردیم جایی ز که روان
گر صاحبان شتابند پیش	مبادا فلاحی شمار از خوش	بجستی بیارید پیمان بجا	که فرصت غنیمت بود و در واک
پس اتحاد و آتش نعلشان	که گوی بر آمد هم از نعلشان	هزار آتش از تنگ سرنگ تیر	سوار و پیاده همه گرم خیر
ز یاد و سر و هر که فروش	بصد نخوت و ناز و جوش خرد	زمینند و هرگز نخوردند آب	عنان نماند و دره پا در کای
سمندان حدیثی از مقصد	بچندین نیز زمره در صد	سلوران بیکسو که هم پانگان	ز ره پوش بودند و دهن کشان
پلنگه و شمشیر برانگخته	بروت هم از سر کشی رخته	گروه کنیزان و خنیاگران	ز شوخی بالاکت خود سرگران
بروی هر یک که بودی گذر	فرو آمدندی بدان جاه فر	ز دندی دت و آنچه مانگونی	سر دندی ز شوخ چینی سر د
کشادندی ز خیره و بی زبان	آتش بیع اسلام و اسلامیان	به روز دادی بکی از ترش	از قسته که هر روز باید بخش
	هر باد از بعیران برده	گمشد بکار خوش گاه و ده	

### مشق آنحضرت صلی الله علیه و سلم با صحابه رضی الله عنه

چو آمد برون خیل سرکشین	مروش آید از آسمان بر زمین	خبر داد و غیر پاک را	خداوند تکین لولاک را
بفرمان شاه و پادشاه	که آئین و داری آرد بجا	بفرمود و کاروان یافش	یکه زان شمار است بر حکمش
جزین نیست برادر و خاکی	چنین است عهد خداوندگار	بگفتند و اول گفتی چرا	چرا ذکر بیجا نکردی بما
بمانا اگر آگاه می رختی	پس نگذیر بپیکار می رختی	بجنگ وری ساخته میشد	به هر گونه پرداخته میشدیم

الله جل جلاله و مفتوح و سکون عین توحید و چون شمشیر شکستنی آید برین نه سبب بر و کرد

شعاعین واری ناری و نورانی و نورانی

همراه او چند جتاز را	رسید و در افکند آواز را	بگفتا که شد بوا کجا از میان	فر خورد خون امیچان
و آمد اجل عقبه و شمشیر را	سپهر گشت آشوب را	برید کار و دست بر گلو گشت	رها کرد و آرد و ز خون گشت
بر گوشه خون چکان میزد	ز شامی بر شعله می رسید	سر بریده و سر بر سر نبود	که از برش خون و تر نبود
و بوجل چون گوش کرد از تیر	دبان زبون کرد بر طنز تیر	بگفتا که این نیز شد مشعب	بئی دگر از بی مطلب
	پیدا نند نزد یکتر و در صیبت	که گشته کدام است فحور	

## خبر کردن ابوسفیان از سلامت کاروان بقبرش و بازداشتن او

### و دیگر زیرکان از عزیمت حبش

ابوسفیان گذشت از میمنه	شد من اندیشه گاه و بگاه	بسوی قریش از سر زد	فرستاد کس از پی آگه
بگفتش فروگوی از میمنه	که بستید بار از پی کاروان	سلامت ماند از خطر قافله	بر ارمیم زمان وادی با لاله
کنون باز گردید پهلونکند	ازین دایره کار گینید	بروی محمد با ستید باز	انفس بر میارید از ترک تاز
یکدم هم از غزم آشوب برآ	منید او کس اهل فرنگ را	بران دل منید داشت از زبان	که مردان یگان از زمین هزاران
نمیخواستی عقبه و شمشیر نیز	همی کرد از سخت خوردن تیر	و دول بود هر یک ازین گشت	که باید گین پروری در گوشه
غلامی ز نصرانیان بود نشان	ز اسلام در وی اوصد نشان	و کوشن حق کیش و شمس نام	خرمند و دیندار و مرد تمام
بگفتی که ای خواجگان من	مبندید بر کینه و رزی میا	محمد که پیغمبری هست راست	نشان یکیش کمر بست دفاست
بدر این اسی شغلی دگر نیز بود	کن شیوه دیر بخویر بود	تقار و تقشیر استمران	ز جنگ آوری داشتی سرگران
شدی باغ زخردان آفتاب	وزان آفتاب آشوب تاب	ولی بود اجل و پی محنت نشان	که می آمدی بر شرف نشان
نرسید ابو جهل از ترک تاز	بمان خون گرفته نیا سوز باز	نیا کرد از طرف بری شکست	سر انجام خود بر خر خود نشست
بگفتا که مرد و نه دریم	بیزدن کین میگریم	چه براندازیم و ما فریم	مردی با تنگ میگریم



فیضان کشیم اندر انجا کجا	از عشرت ستانیم وادست	سریندگان برتشانیم	بر آن خاک دودی نمانیم
سه روز و چنین وادشاهی بهر	پس از جشن و موسی که نیم	بر آید گیتی مگر نام	که چون مانبا شد در ایام
چو آواز ما بر آید چنین	بترسند مردم ز ابعادین	گو گوئی که از گردش روزگار	یکایک خبر دادش از موزگار
	شده همچنان خاک بر رشتان	که آواز نام شیش بماند	

## واقعہ یوسفیان

یوسفیان سرکار روان رمان	بکوه سائیدن کاروان	نخست از خود واقع آمد در	بسوی سپندستان بزم
بدر آمد و ز نما خورد و رفت	ز نادر د که چکدی گرفت	اگر زبان ہی گفت فوید	که جان دیدم از اینجا بتر
	بایزد که بوجیل پس ناکوست	تبرائی از بزرگ است	

## نزول فرمودن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک

تمامند چون پای بالا قریش	رسیدند چون خشک مغزین	بدان کبر و لو سر و آمدند	چو گوران سیخ فروز آمدند
نبی نورانی هم روان شد چو	وزان مرز نزدیک آمدید	ببغند بار و برزد بارگاه	ز بهر مدکار و ز بهر کارگاه
ببین رزقی تابان پی بری	نوزین برد و عده و نشان	سوی ناحیه کرد احمد و رود	که آن ناحیه مرز ریگ بود
هم جانور به نگا پوشدی	بر یک اندرون تازانوشدی	ندانی که گرد و ازوشه سیر	نخاک که کرب پوید لیر
سوی که بوجیل افکند خست	هم آید در انجا هم خاک خست	بر آن پس نکردند شتی خراب	توسیع کنند چاه پر آب
سحر کرده اسلامیان بوضو	گروه چش و خطر از عدو	یکایک رسا مد و روسوسه	ببغند پس در روسوسه

۱۰ فیل فتح آید و کسوف و تحافی ماکن در دشت روان انجیث

۱۱ جمیع فزون کسوف و محسن کسوف و بقیه ماکن نیست ذ غنما و بعد و دنیا و هم با حدود انقصی

۱۲ و آری آنکه بودیشا بک زوادی نزدیکتر معینه و ایشان یقین و نشان شاه نمکبار وادی و در زردینه و تقیر حینی وین تین و بارگاه

۱۳ در سوره انفال کونان پنج و قع است و کسوف و بقیه فزون کسوف و بعد و تحافی و معینه و بقیه انقصی و حینی وین تین و بارگاه

نکته ملک با و ملا بدست	که بیتا میرد میلان شمس	همه دستان خلد بوده ای	ز راستیا جدا بوده ای
غوربان لب آب خیمه زده	شمار تپش بجان آمده	بحال زبون محدث و محکم	پراگنده وزار و غافل ز ملک
شمار بکلا و مخالف بران	اگر دیدار تشنگی تاوان	چو میمند طمانده از خستگی	کشایند دخی بوار سنگ
هرگونه گردن فزازی کنند	بچالاکیه دستبازی کنند	درین بود هر یک که یزدان پاک	سحابی فرستاد و باران پاک
توفه هر گوشه پر شد ز ریل	وزان یل سرب گرد خیل	بشستند خود را ز آلودگی	گراشد هر دل با سودگی
سلاح بدست آرد از آبست	درگز و رولیس طری نیست	ستوران خود را بدادند آب	بیا سود هر یک نمازد مضرب
بگردند پر خیمه اسکه بود	دل هر یک آمد بجائے که بود	زمین نیز شد محکم و استوار	ز باران گل لای شد کوپنا
برون رفت اندیشه از هر بنی	ز دریا فادند بر ساحلی	نیزل علیکم خبر می دهد	که فرزانه بر خاک سر می نهد

## عزیز ختن صحابه رضی الله عنهم رب انحضرت صلعم

چنین گفت گوینده سنجیده	ز سعد محاذ و ز اخلاص او	که چون سالن پیکار شد خسته	شد و گفت کای بدافروخته
بسا زیم از بر تو کانه	ز نه بست بنیدیم شیرازه	تو بنشین از جای خود خنجر	دران منزل آرام گیر از ستی
رکاب تو دارند بر داخته	که با و دشمنیت انداخته	پیش تو مار و بر زم آوریم	که درد اوری بند کوا و دریم
بمردانگی جان شایر کنیم	سپرداری دخی گزاری کنیم	اگر دشمنان او آید بخت	بجاک آید آینه گردند بخت
بر آید مراد دل و دستان	خود آسان شود مشکل دستان	در زمعا بر نشین و بران	بطبیبه برو سوی فرمانبران
بپویند با نعلک ران ما	که یار تو هستند ران ما	بخونگر میت کمتر از ما نیند	ز آهنگ تو با نوا چون نیند
ور آگاه بودندی از دایمی	نمودندی از یکدلی یاری	فلکندی براه تو سر هر یک	شدی کشته در رگد هر یک

۱۵ محترم بجنه غل - ۱۵ محترم بجنه صفت کار

۱۵ توفه بفتح قوا فی و هم توف و نس مفتوحه میدان

۱۵ بکه سور و نفال بکه - و بکبار شکست و بین الشیطان کفر و یذهب عنکم رجوا الشیطان  
و فرشتا و برشا از برای از طرف آسمان آید تا پاک روانه شما را بآن آید از حدت و جنابت و برادر شما و سر دشمنان را ۱۲ تفسیر حسینی

دراسته بودند زمین با جلا	که بیکان سید بهر آماج را	چو شیدا انجمن حاکم گشت	دشمن دعا و شمع و کبر
چنان می طرازند کا صبا کج	ملک روزگرمه خود چو کج	چو پاشن پرستان بی تاخت	بپاشن سوزنهای باخته
لرزه ای انصار و شمع سعید	بلانایه خرم که در دوزخ	بهم گرد کا زه حراست کمان	چو گرد کا زه حراست کمان
لرزه ای گر هر یک که مخیر	میای جان با حق و شکر	پیاده دلاور سیل گشتی	ننگ تو صد و نعل گشتی
ز به فرسلطانی و خان او	ز به عز و شکر و یاران او	چنین گفت عیال و یار	پیاپی بلور جست کبریا
لاکنون بجای کفی بست	یکه سجده است بهر سجود	بنامت از بهر ثبات او	با نگویند کا زه مقامات او
	درو و خدا دهر و دم بود	برآل و بر اصحاب فرخنده	

## سیاهی کردن کفار و نسا و دعا کردن سید بر علی علیه السلام

چنین گفت ای که چنین بود	سپا و شکر سیا هی نموده	عالم بر کشید نهجایم	شدند از سر استوار می
بیشتر آورد دست عیسا	که یارب توئی چار و ساقا	رسیدند شتی گره و جبین	بباد و روت آتش فرد کین
دویدند بر رویه بیکار تو	خلافت میر با کار تو	بی بیان فتح تو دل ریتا	بنالگه دانی که دشتام

## نقص قریش از خیل صحابه و پیروان و دیدار مقابل و باز نیامدن از جیل

### عليه السلام از مقابل

چنین گفت ای که چنین بود	جوانی برآمد پیش جیش	سواره گویید بر دشان	زهر سوزان جیتا مشکان
بگفتا که دیدم همه فرد فرد	ز سید کم و بیش مردن بر	دی مرگ را د کین یا فتم	بلا در زمان و زمین فتم
پراز بار زهر است هر یک که	خی بار و از آسمان هلاک	دما را ز شایع چون بر آرد جان	و گر وای بر جان پیران
نشاید بر خاش تیغ خنق	جلو باختن بهتر از باختن	چو شیدا انجمن حاکم گشت	بر عیبه آمد حکیم حرام
بگفتا که ای پیوسته و پیش	یکه نیکی کن بجای قریش	نخواهی که تابست بی سکا	که نام گویت باند بجا

له حکیم بن ذرم خرم کسری خط و فتح زاسه محمد زافات مولوی عبدلی و ترجمه مشکوٰۃ



تره مایه ناز ازادگان

بازادگی جان دلدادگان

خوشترابین تاجدستیدگان

ز تقدیر محبت چرخینه دشت

بجان بنده آن بیاون بچم

خدای وی خاک پایم

ز تقدیر محبت چرخینه دشت

# جنگ کے دن کفایا سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم

مپند اگر کین ترک زین سپر  
ترا چون نگاری برود خند  
نه بینی دایمینه جز رویش  
همین تاجه یدند جز تا سزا  
په پیکار بیکار برخاستند  
دو تن غلبه و شمشیر یک تن لیه  
خرامید عید لشکر صفت برود  
چو هر سه بمیدان فرا آمدند  
بگفتند انصاری غیر هم  
نماردیکه جانب غلط  
روح آورد و حمزه شایان جنگ  
عبیده قدم زد و چو نیم خیز  
پس آورد و در خون بکوب  
رسید بمان بود و کشتن  
ز هم بگذرید و خواش کشت  
ولی چونکه فروز بشتابود

نبرد تیغ مکافات سر  
نه از بهر بازی گری ساختند  
بند ساعتی سر برانوی نشاند  
گروه ستم پرور اندر جزا  
پرخاش از حد نصف راستند  
قضا هر سه سوی میدان کشید  
کمر بست مردانه بر خرم خون  
ز یونان ز پیکار باز آمدند  
که در جانش بر پیه پد خور  
که بفرست انبای عمام  
که شکست بروی خوشید  
کار سینه شمشیر روئید  
قد با قضا گفت نیک بگو  
باز و شمشیر خون از و بختن  
بیک چشم ز سخت زار کشت  
خودش هم بر شمشیر پیتا و دود

بسی بر نیاید سر انجام کار  
ز شمشیر شوی گزگونی کشتی  
مکان تو باشد بهشت یزید  
چنین گفت او که چون فلان  
ایامی که از سر کشی چون شرار  
چو اهریمن با غصه میکشند  
دلیرانه رفتند عوف و معاذ  
بپرسید هر کشتا کیستید  
شنیدند و روانه افتند از نبرد  
بقربان از حد سه مرد دلیر  
بر آمد علی تیغ عریان بپست  
بگفتند که شما همگنان  
علی شد بر گون سوی لید  
شده بر سر شمشیر حمزه دود  
عبیده شد سوی غنیمت  
در آمد با و نیزش ز پای فرود

سزایت هند روزی ز هند  
شوی دیو گر زشت غنی کنی  
کن جای خوشی اساطین  
ز رفتن بر جا و ده عاقلان  
نخستین بزم آمدند از قمر  
زیر و انیان مرد و ستند  
کما زیم شان گفت گل العیاق  
در افتاد و اندر میان بپشتید  
که جز از کفوا نخواهیم مرد  
رسیدند شاطر بیلین چویم  
که میخ از بول و خون شست  
اگر می ترید از کف و لمان  
که گوئی خوشی بخرم رسید  
چو بر صغوه پیر از جوان  
کے زخم خود و کے زخم زد  
جراحت برانوی و کال کرد

له شرع بنی آتش باره ده شرک بر جمع شمرده ۱۲

علی شاکلی کرد و خرم و قدید	استایند هر یک به هر توش	باید آن هر خوش بخت	وزان هر سه دشمن سلامت
همی رخت چمن مریخت	کشید ندان هر دیار شوش	رساند پیش سول خدا	که بر جان و جان پاکان
چو جان افش از آن کشید	پرسید کایانیم من شهید	بفرمود سی چون بگشت	بمیدان صفر از جان در گشت
	نه کار و نه ز آوری اند	با نخاش زیر زمین کرد اند	

کشته شدن ابو جہل پر دست معاذ و معن و رضی اللہ عنہما

مساند و دگر چری / و د و بلند صفر ابرم گوی  
 بر گشودن برق می خند / چو دینا گاه بشناخته  
 مفکود گرا کند م ترا / بیا تا بخون قازه بند ترا  
 محاش یک تیغ برای او / برید چون سخت بر جانی تو  
 فرو ماند پوست آویخته / ولی تیغ میزد بدلا رنجسته  
 بجن بود و نیجانی هنوز / که رفتند پیش نبی نفوذ  
 چو شمشیر خود فرو کردند / فرمان پاکش از خون مصفا  
 ولیکن شمشیر محامدین / که اول گشتن هم از نفس  
 برین آن چون شمع از آتش / بجای خود آویخته دست خویش  
 نامدار حرارتشان درود / که تا عهد عثمان در نماند

بزم ابو جبل آشوب چو / شتا نمیده بودند دجای  
 که پردازم از خاک خفته / اجل آنکه دکانی بخت باز  
 دیوانه کرد نذرش زرد / رسیدند چون شیر بر صید گور  
 بریده شدند و شون شمشیر / را با گردن خنجر او عکره  
 ز بلبوش برکنند کروش جلا / چو شد رنج آور در زیر پا  
 بر دانی آنچو زن کشتش / خبر داد هر یک که کشتش  
 شاه مرد کشتیاد ریغ / نگه کرد و گفتا بنی نمیه  
 که هرگز نشد مورد اعتراض / در گوشت آورده قاضی قیاض  
 که پیوسته شد همچنان بیدان / پییر بنیداخت آب بن  
 همان روز در معرکه جان پر / خوفازان داور جان نبر

۱۵ اعتباراً از این مقوله: سکون قلوباً و انفساً مفتوح و در آخر این، مقام از منتخب ۱۲

۱۲۔ یہاں فقیرانہ طلبہ و اوسا کے ساتھ جے مفتوح نام مقام از سفر سعادت و از افادات مولوی عبدالحی ۱۲

سوز بفرم فرقی بین دو دانشمند کسور و آفرینان مجزای از صاحبان تیر جمیع شکوای و افادات مولوی عبدالحی ۱۲

۵۰ عفراتی عین مسند - آشوب و محله - در این است که ریاح و دین آمد بود این هر دو از صلب بر یک چرخ آمده چنانچه در ترجمه کتب مشهور است.

عزیز کسرتی و دو اعلیٰ ترین نام سیرت و عیال که در آنرا مصحاح شد یعنی شریف و شریف

۱۵. سلب التخصیص: در این دو عنصر از مفروضات و درایه‌های یک سازه بزرگ نیز آید.



# آوردن ابن مسعود رضی الله عنه سر و جمل ایش آنحضرت سلم

بنین گفت اما که خیر بشیر	بفرمود و اکبیت کار دخیل	ز جمل از گشته گردیش	که شاید بجای گردیدش
شندید بن سو و حال مختار	چو پایک فرمان عالی شافت	بجست و بجست و بشیدست	گرفت از غضبش در پایست
پایان انداختن خون پیش	از کردار خود سرگون فیتش	بگفتش که ای شمن کردگار	کنند و گارت گنهار و غار
یوحیل کافرتی ای سفیه	رسیدی بپاداش لاریجی	اینها جوین بیش نه جو پاک	که شد مردی ز دست غیث پاک
مرا کاش شستی جز ایشان مرا	نمیگشتی این خیل دهقان مرا	کشاورز بود ندانصار پاک	اشارت بشان کرد و تپاک
برید از تنش این سئو و سر	بیاورد در پیش خیر بشیر	سپاسخ گفت بر دشتش	و گر خواند ز خون این پیش

گرمی نه گامه کار را و بعرض آمدن سیدالابرار و دعا آوردن کردگار

## صلوة الله علیه و علی آله الاطهار

چنین گفت اوی کردار زار	ز جنگ که گریه شد کار زار	نه شبیه بود و نه گزای بود	قیامت من مریز برای بود
با آواز خرمه حاجت نبود	مر خود و سران بے لجاجت نبود	بنوا احتیاجی با آواز کوس	که برجم زدی با کوس بود
نیامد یان فی جلاجل زمان	که گشتند فزان بفرمان زمان	ضرورت نیفتاد با شور و زنگ	که خود هول بر چه و زنگ بود
صبا برده گرز گل می دید	خیال بل صندل می دید	در کیمیه شیران نیز دیکه دور	ز دست لافش افتاد دور
بر لب سیمین کداز شر و شو	خزیدند ماران بسوی بلخ مؤ	شیا شپ سیمی برآمد ز تیر	که از اندیشه آن خلک گشت پیر
برستم ستران چاشنگران	برآمد زیر زمین آسمان	لبالب خون بران غار با	بجاک اندر آینه عار با
بر گوشه گشته غلطان کی	ایکے بخود و قاهر دلی	ز خیانه گردید راه چو دوک	مزدست گردید و چپ لوک
ز تهرای شمشیر آتش فشان	آشیدی جل تیغ خود فشان	چلانی قتی جهر ز روی تیغ	که از برق در تیرگی آتش تیغ

سجده لاجت نجواب حرت پرین گفتن از نفاس ۱۲ سجده کوس یعنی صفت لشکر

ز پولاد بیکان باما جبا	خراگنده بود دیبا جبا	و مار از جوانان بر آه چنان	اکتن بر زمین مامتر پنهان
ز سر سام خون بر ماغی خوش	سر سیمه رو پر آگنده خوش	تا تمام در جان راحت بدل	فرو رفته پا از جراحت بگل
ز کیشسته کافا و کبرشته	بر آغوش جانمی پشته	ز ره کرد تنها بر زیر زره	بنوک سنان گفت بیکان کشته
همی میدزد تخم دمی مرد مرد	بو همی که تئین دهن باز کرد	شجیده و نجفستان در اندامها	اجل باز گسترده آن داماها
ز بانها بلکنت قفا و از جبار	نه دست گیر نه پای بدار	بر آورد گیتی زهر گرد گردو	بیکجا بسی خفته با گرد کردو
ز بس گردان در خوش طوطی	نهنگان ز رویا بجوش آمدند	کیه با ننگ زنجو غرنده شیر	در گردش گردن فرازی دلیر
کیه بر شکست از غضب استین	در چیدر بر خود که میلان بین	پس برین طرفه آیین نهاد	تضایای آن بر سر این نهاد
جوانان بیک یگرا و بخینه	در میغند از زردن نخینه	مهابت بلای در آفاق نخت	که مای شپوی مری گزشت
زمانه ز بس تیغ بر تیغ راند	جهان تا جهان سنگ سنگ راند	زین سجا و نوبی کرده خون	سیر گشته کافری سترگون
پرنده سر سیمه اندامها	درنده بی پیغوله شل بی نوا	زین درفش را از اثر ازلت	بچاشن بسی صد خوره زلت
کیه ز افکاک گردن فروخته	کیه ز بگردن در انداخته	نشانی نه در اندرون زهر	بجز از برون تالش سخت مهر
منشها بر آنفخته هر سو بچنگ	نمانده عیان تحمل بچنگ	در آورده هر سر کشی اندکی	ز اسلامیان کترین سخت سبکی
سر بر تن قفا و خوار و زبون	تن بر سر آغشته دجا ک تو	بیمیر که انبوه افکار و دید	سوتشتی اصحاب انصار دید
در آمد تضرع کنان در عرش	سر افکنده هیش او نه در عرش	که یاب گزین خیل کرده با	پرستنده نیست بر و خال
تا ند مطیع سر افکنده	بروی زین نه ذل بنده	و فکن بی بیان فتح و ظفر	که نبود در گردن تو پیر و زر
ز صد بگذاز امید احوال را	با صراحت خواست انجلی را	ز در ادا آید قدحوش و اشت	که قفا و بر دی که بر دوش داشت
ابو بکر و مساز بوش باز	گرفت و میفکنند بر دوش باز	بگفتش کنون بس کن که	که نزدیک نصرت فرستند خدا
بناگاه چشم سیاهش غنود	سبکخانی او را سبک بود	چو میداشند گردن دمان سپید	بگفت ابو بکر آنیک نوید
که جبرئیل بانصرت آمد زود	پروسیل که جوشید از خشک و	عنان ستمه شت ستاندرش	غباری شسته بندان برش





## برآمدن آنحضرت از قسطنطنیه و تحریص صاحب غیش

چنین گفت لای که چون گشت که هر کار و کار و کاری زیر تیغ که هر کس ستم و بغض و نواب چو بشنید از مصطفی این کلام میان بن خلدوری مانند	فرود آمد از کوکبا ر جلیل سلب هم ز آتش بودید یلغ بخوشنودی ز آرد و تاب بیلدن در آمد عیسی حجام بجز بعد مرگ ضروری مانند	بیمبر زنی بست آمد برون بسوگند دادار بالا و پست بهشت برین و دلی است همه رفت خوش چند خراب است میگفتند خرابی سر خراب کار	همیگر در تحریص کشته خون که جان محمد بدست است گلستان فرود و ایست همی خورد و میگفت ضرورت بجویند شد کشته و کارزار
--	---	---	--

### معجزه

ز جاع گمانه چنین آمدست چو احمد خرافت از سر گشت فدان لعینش نهادندم	که سیکر و پیکر سیف بدست بخشید چو دو سیف گشت که بودی بدست عکاسه دم سر انجام چون ریش بدینون	بنایگاه شکست و معرکه سفید آهن را و سخت پست بهر زرمگاهش افزا خنجه همان سیف پوشین است از رجا	سوی مصطفی اش از آن که هر جا گردی کفار گشت بنام پیغمبر افراخته
---	--	---	---

## فرود آمدن فرشتگان و پیکار کردن با کافران

ز روحانیانی که خون نختند چنین آمد از شیر پر و در کار خبر داد و مارا گنی جلیل جلوریز با هر کس که نزار بسر و عایم بتن بر لباس	بخیل صحابه در آمد نختند که در بر برادی و زان طار که آمد نخست از همه جلیل رسیدند و کردند شان کار بسی صفائی از مصطفی تبرک	ز سنجید و پیران سنج بدانایه شویا که وزید و گزارد و یکال و بیانی چنین گفت تا زیارتشان فرومشته اطراف با پیشش	سلفانند یا بیشتر تاب تیغ که هر گز چنان مصری گشت سرافیل با خیل و دانیان که در شکل و ان تصدشان که از عیسیان و فتنی پیشش
---	---	--	---

له عیسیه تصدیق و صامه بفرست حطی و فتح میسر از یزید و مشکوة و زکات و مومنا و عید و کهنوی و

سمنان ایلی ز فریدان	بسی چست چاکست خندان	دگر گویند و میگفت زرد	ز سیاحتی او ی نیک مرد
نشان میداد خدای تکیا	که از هر خط بوده باشد لیا	سخن مختصر چون نیکشان	قیامت بر نهند از جهان
چنین بدان حبس از	که مردی عفتی گشت باز	که در بدر چون او نیکشیش	یکوی برآمد علم و خویش
چهار شکر کان بود آن کمان	شد از به غارت نظر کمان	که هر کوه نیریت خود از دو سو	کشاییم با دست برال او
بیک گاه بری برآمد چو دو	کران بر او از اسپان نو	شنید از بی اندران ترکاز	که اقدام به جزوم میگفت باز
از آن بول علم او شایان افتاد	بجان او فرج جان خود باز داد	بضبط خود را نگذاشت او	که جان بر شد مضطرب داشت او
ز جزوم گوید نقیه نیل	که هست از خیر و هر چه بر نیل	چو آمد بجان نویت دوری	نکردند با یکدیگر یاد رے
هر دل در افتاد و خوشی دگر	ز هر جان برآمد خوشی دگر	بهر شهر داشت پان شکران	نمیافتندی فانیان
صفا پیروی هر که بشناختند	مشرقا زن و جدا یافتند	ز سماز من به جو غریب شد	بهری بساطی که پال شد
سعی بر زمین شعی بر سما	ز جواد پایان سر دیوا	از آن ترکاز ملک بر ملک	فلک نشین من زمین فلک
دربس گرد رخاست از کوه و دشت	زمین زمان هر دو ناکوست	نه در تن توان دهنه دریده نلو	همه تا پدید از نزدیک دور
دربس زنده بر زنده نولد	بر آمدند بر او دلی ز لرزه	بهر چای کشته می تپید	آتش زهر دیکه تا پدید
نهان گشته هم چشیم هم	ز ده بر هم آفاق راه هم	نه دستی که بروی آن پاوست	نه تنی که بیند بین که هست
نه کس در خلا و کس در ملا	تن از سر جدا و سر از تن جدا	ز موم نهان است باز شایان	که میشد دگر هم تازد و شایان
نه برقی که داند از برافت	نه ابری که گویند از کثافت	بماند بر دست پاشش کان	از آن دوری خسته تا دکان
سپاه نمی گرچه بود اندک	کفایت همی کرد صد لیک	بلا بر سر آورد خیل ملک	ز به شایان احمد که التزلک
درخشید بر بر سر بی بیگ	سر ز کابل ز سر افتاد بزرگ	دگر گویند شک لیل نهار	سپید سیخ چون نوبهار
نه ابری که داند بخون آسمان	نه برقی که در سوخت آتش جهان	هر آن ضربتی که می از لک	قادی به بند بر یک یک

۱۵ غنای کبر معین معجزه فاعل و غنای کبر معین است از منتخب ۱۲ کله خیزد و مفتح مای حله و سکون یکا تخانی داد

سجده منوم از مروج و منتخب ۱۲ کله شیشه کبر معین معجزه دار از اسپانیا ۱۲

کله همه صفا و کل و فاعل و از شیر

نشان داشتی کشته بر خیم نیا	شدی تیره گردن و هم نیا	دینم بر بن بر سر زدن	اولیری نیارست سوز و دن
کنند ز این عباس او کی تم	که دوی زلفا دیز و قدیم	نشانان همیشه کجا فزی	بر آتش گن خون کادی
طراقی شنید بر ابر شنید	بکوه آنچه از ابر کافوشید	نظر کردگان کافا داد	که بگافش وی نهی نیست
چو با مصطفی گفت افشان	که بود این مدو از سوم آسمان	بیرون رفته از هر دلی طول	سیل بکسل بر عمار زار
یکه خشک ستر پایا در مقرر	یکه چشم تر از خیال منفر	جهان بیکه از بیل تا یکشد	تن مار چون مصابیک شد
ز تعرش گریزه را بست پایا	ستیزنده را رخش در دستما	نیا مدیکار آن همه ساز دیگر	شد از هر طرف گرم تار گرم
فروشته کجا و کجا آدمی	که فرقیست از آسمان زمی		

سنگریه فکدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی مشرکان پیروز شدن

## برایشان

بجوید از دو سو و بر سران	صفت معنای صفی کافان	قوی پنجه باز و باز شده	یدان چیر و دتی تر از و شده
کفی از حصار گرفت فکند	که همت گهر خزن تا بچند	بفرمود تا بهت زانما از او	پراگنده گردید در چار سو
فروشد بر چشم و بر بینی	بلا ریخت از نا توان نیی	بر آمد از آن تیره و نمان گرز	گرم دید بر سنگدل سنگریز
ایماند کس تا بپاید در	که هر سر کشی در گذشت از بگر	گرو به تیر تیغ تیر آمدند	گرو حی اسیر از گریز آمدند
صنادید نشان و قفا و ملاک	بخوای گونسا در خطن خاک	و گرانینان اندر دمی بجا	گرفتار شدند بر ست پای
نشسته بخت مکنده سوا غلیم	بیک چشم ز گوشت کی تمام	بجو دوی بر آورد با و برت	پراگنده شد غایب کعبوت
فکات نور دیده مثل یابا	که سر بریده و گرفت ز نشا	زمین تا زور و بچوشتی شد	نه کرد خرمی چمن بهشتی شد
غیبت شده صحابا مال نشان	چو گشتن قاف از دنیای نشان	نمازی ستمند ان گیتی نور	سبک یوتیه چون بوی نور

لحظه ثابت او جود خراب شد و بخت



مشوۃ انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درباب

اسیران چو در بارگاه آمدند  
 به پیشین سال پناه آمدند  
 بسوی بکر فرمود رود  
 که از قتل و فدی چه گوئی  
 بگفتا کش بود که تاب نشوند  
 یا بمان گر ایند صاحب ند  
 هم از فدی یا ران نصیبی نه  
 بسوی عمر کرد و آنکه خطاب  
 چنین گفت فدا و جواب  
 که بخمره بیدار عباس را  
 علی را روان کن بکار عقل  
 که گرد و بخور نریزی و قلیل  
 که شکرش بپرست پاهال به  
 چنین کافران اربابی مدد  
 که مکرش بپرست پاهال به  
 شنیدند گریه را و آنی نخست  
 گریه طبعش بر آه نخست  
 دلی را بسختی فرو نبرد  
 بلی که ز بهین جاسک و بلیک  
 وزان پس رخت آورد سوی عمر  
 که بانو خیمانی از لائذر  
 بیاران پاکش خطابی رسید  
 که خواهمید گرفدی را برگزید  
 چو احمد را سدید فرمان پاک  
 گویند فدی بشرط پاک  
 پس در دوح القدس تی  
 که هست از عذاب اندوخت  
 ازان با جگر و حبس جو  
 که این موی از حبس تیگی  
 و گرو دل نموشد بخوش ورم  
 بچشمی اگر یکدمی خون فرم

۱۵. فَمَنْ مَعِيَ قَاتِلْتُمُوهُ فَقَاتِلُوا فَمَنْ مَعَهُ قَاتِلْتُمُوهُ فَقَاتِلُوا فَمَنْ مَعَهُ قَاتِلْتُمُوهُ فَقَاتِلُوا  
 ۱۶. رَبِّكَ أَقْبَلُ الْبَرَّ مِنَ الْكَافِرِ وَهُوَ قَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكُونَ قَاتِلُوهُ قَاتِلُوا  
 ۱۷. رَبِّكَ أَقْبَلُ الْبَرَّ مِنَ الْكَافِرِ وَهُوَ قَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكُونَ قَاتِلُوهُ قَاتِلُوا

زیاکار می بینم صاحب را	که بستند لهای خود و رفتند	اشارت بسوی درختی نمود	که دیدم در آنجا غدا می کوبند
چون نازل شدی کنش تو زین را	ورای تو سواران بگفتان	بدینگونه گفتند از انجام کار	که چون بر سر قدیه آمدند مار
رها کرد و احمد تمید ست را	که دیگر نیائی به پیکار ما	و اگر کاتبی دید از اینها که	و کوکب سپهرش را نصار با
بفرمود او را که دانا کند	چو خود در روشن توانا کند	کسی که نقد زد و سیم داشت	بفرمود تا فدیه سیم داشت
اشارت پی کشتن عقبه کرد	که عاصم ز جاننش برآور گردد	چو از گدیزه کشتن شتر در سجود	بدوش پایانش افکنده بود
بنودش بدین فتنه پر خفتن	جزای دیگر سرانداختن	که رسم است داد را بلا و پست	ولی همچنان منتقم نیز هست

## افکنده شدن ابو جهل و عقبه دیگر کافران در چاه و تکلم فرمودن حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله

چنین آورد او را ز دار	کران کشیدگان در مین و پست	شدند از سنجاک برداشته	نگون از زیر در بر داشته
بفرمان خیر الوسی تاختند	بکباب پرا ز جیفه انداختند	وزان پس پیر علی السلام	سه روز دیگر ساخت آنجا قیام
طلب کرد روز سوم را بدار	بفرمود بغیر و ز پے شد سوار	تیاران گردی وان شریف پس	بچو هم کاری ندانسته کس
چو آب وان بمیلان چاه رفت	بروی دشتند چون افت	تداز و بهر کایه ان کشیدگان	بگفتی فلان باز پور نظام
بفرمود اکنون که خدا شکار	ز بهر عذاب و اندکار	نظر بخت گشت و جانی نماند	ز سودای خام ارتبابی نماند
درون شام خرمی میکنند	با بنگ خوش میغی میکنند	پر تشنگی کام جان نیست	نظر بر خدا و رسول خداست
تنهای فرمانبری میکنند	وزان شیوه خود را بر می کنند	زمیل دمارا و پیوند ما	بجان گشته اند از دامن دمار
بما داد او را یا آنچه گفت	ندیدیم از خبرهای منفعت	شما نیز آیا چو یا افتید	تشان از وعید یا افتید
دیگر گوشت تاریخی نداشت	که فرمود بود خیریشان	ایا رنگ چا و فنا دکان	بگرایی از راه فنا دکان
شما نسبت کرده سوی مرغ	و گرم دم از راستی پرورش	عزف گفت کاسی خاک اهل خون	چگونه می تنه ای جان سخن
بسو گند فرمود که کلمه خوش	شمارا به از نشان نیا یوش	شنیدند بهر آنچه کرد و خطا	ندارند لیکن مجال جواب







همه شک نامیم بجای خوش	شدن نادای کسی پایش	تو گویی که از دست ما صلاح	ندیدیم خریل خوردن صلاح
ندانم کیمی بست میکس بست	که رشت چرتندی هر دو	دیدم سواران سفید پوش	بروی هوا برده از مردوش
همه برمندان ابلق سوار	بگردش آورده لیل و نهار	کراز هر که آنکه پیلو زدی	که دشوار بود اینکله بر زدی
ز بول افغ آمد که گفتیم نشان	که والله بود مقدمه بیان	چنین شعله ز خشم در بولاب	که شستی برویم بزرگ غضب
و گراز جفا بر زمین ز در مار	خروشسته بر سینه میزد مرا	من از ناتوانی شدم پامال	ز دست تم پرور اندر وبال
شدن افضل دوان و در سید	بسرکونی مرد کش دوید	ستونی بزد بر سر بی ستون	که در خانه شد خسته و سرگون
پس از نهفته کور عدل جان پیر	چو بود آتش خاک و باد بود	دین و سفیان بچ شکست	دل خود بغایت در اندوه
کیکه پورا کشته شد خطه	و اگر عرق پابند و سلسله	اینخواستی با چنین رخ و در	که دانند مردم و لشکر گرد
قریشی غمی آشکارا کنند	شماست بخود برگوارا کنند	همیکرد منع از جادداشتن	رسیدی سر و هوا داشتی
فرو خورد و سوگند از انبساط	فوز و دگر باز نان خطاط	نه دل سوی دیار مال کند	نه دستی گردن حاکم کند
نه از بوسه کامی ستانند زب	نه با تاز و دار و نیاز طلب	خیالی نیار در زمین می	لباسی نبوشد پی بر دی
بصد جوش می بخت و افغانی	که مصطفی بر کشد افتاد	بجائ کشیدش ملحقا طمش	که شد در احد سرگرد و ترش
زتش بنده هم بسکه مستان	بسوگند با اویم آنگاه بود	سر عینه و خطه داشتی	ز پور و پدر و لوله داشتی

## ختم غزوه در فضائل اصحاب

چنین می طراز کرد جنگ	شده روی سلام دشمن چو	نخستین شاکت بهین است او	که بر شوخ نشان شکستی قتاد
نه دست منت خدا و نگار	بهین در بنی از سر اعتبار	قتان او احمد حکم صلح	علی اهل بدر فقال اعملوا
جوانی فرو کشته شد حارث	که پس ماند ز ما و وارث	پیر سید بخود ز خیر البشر	بیدوست و یا بجای دیگر
اگر در بهشت ست باقی	و گرنه گویا بگریم پراوی	چینی که چون میکنم گریه با	ز جوش درون خود ای مصطفی

له ابو راح نام مرده از خدام قریش  
 که خطه بفتح حاء ص و نون سان و طاء منقوطة مفتوح و لام مفتوح پسر یوسفیان ۱۲  
 ۱۳ الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا انتم فقد غفرت لكم ۱۴

بگفتاگر میشوی مویه گرا بفروم پاکستان جانک	بیک خلد میزدنش برود بلی کشته او نگردد هلاک قول مصنف	مپندار کورده شستی بود در گورده می آورد نکته چین	که بنگاه اهر شستی بود که آمد یک روز روح الا
بگفت ای محمد تو اندر میان بگفتا که ما نیز در قدسیان	بمروم چه می کنی از بدیان کنیم میتازی بهم بچنان	بفرمود که بگفتان پیشتر بیا ای ملک سی کن کار کن	زهر موم ایمان نشان پیشتر دے فارغ از نیست هست کن
	سلامی برا ز من برید رصدا	وزان پس پامایان صد پند	

## سریه عمیر رضی الله عنه

چنین گفت داند که هر فنی چنینی احمد کثاوی زبان	که بود از جودان فی هنر فنی با کار فارغ ز سود و زیان	معرف بقتل دشویش نیت مکر بسته مردم بازاری او	بهر موی در جوش بل من نیت همه جو اسلام گفتا یاد
روان شد بفرمان پاکش بفرزانی جانب و ستافت	بدانسان که فرزند از برید فرجست بر بسترش خفته یافت	شبا نگه در آمد با و ای او بپهلوی او کوکان صغیر	که بود از مدینه پرن جا او یکه را از پستان همید شیر
جدا کردش و تنغ بر سینه اش نماز سحر و با مصطفی	نهاد و بر انداز سر کینه اش بفرمود کشتیش گفتا بل	پوزار پستان تیر و دگر به لایق با خبر ساختش	سوی طایفه هم پیش از گشت تختین مثل گفت بختش
بیایه سرش با یون شست	که نه بشنوم از تو بوی شست	پس نگه ز سویم با پندسان	سلامی کرد نشنوی می جان

۱۵ بدر - یعنی ماه کامل ۱۲

۱۶ بدر - نام مقام جنگ ۱۲

۱۷ عمیر - بجهت تصغیر از مدارج ۱۱

۱۸ عصا - بعین مکه مفتوح و سکون صا و محمد از فوات مولانا عبدالمی ۱۰

۱۹ طایفه - طایفه مکه مفتوح و تختانی مشد و مسور و مود و مفتوح مدینه مکه و جده با القلوب ۱۰

۲۰ کلا - این تصحیف است از کلمه سر و دگر و نمی دزد و دزدان و دست در دزدان ۱۰

سریرہ سالمہ رضی اللہ عنہ

پیشانی شکر کایان آوی	اکرمیت سالم نوبران بری	ابوسوی الحی عقیقه پیر جود	روان شد او دشمن سخت دلد
----------------------	------------------------	---------------------------	-------------------------

له قرۃ اللہ نور وفتح دالین و سکون ہر دورا و معلما منہشی و کدر بنیم کان و سکون دال نوعی باز طیر عاتج ۱۲

عظمان بقیین معبره های سطح و فابره مشروح از مایح و متغوب و در نیجا تشکین ثانی البفورت شعر ۱۲

۱۷ سیر بیضا تصغیر نام قوسے ز منتقے فی اوقات مولوی عبدالحی

سابع یکسین مصلحت وای موجد و مفتوح و در آخر عین مصلحت نام منی بی رضی الله عنه از انافات مولوی عبدالحی

ص ۱۰۰ به تھما فی مفتوح دین مفتوح نام غلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از مشنوق و افادات مولوی عبدالحی

تجلی غایت حریف باشد مومنان مستحق حریفی نمودند به قصه بخت از غنای فتح عین مهر و ناز و ساکنان کان مفتوح ازادان و ادات

چنین آمد از او یان فحول تضییع و فترت همه بے نزاع قریش و همه وستان قریش در اندیش از گردش و زکار گر آیند و با او مدارا کنند وزین فرقه بود ندب یارک دورنگی از ریجاست گریزی نخستین جوئی قینقاع چو با ما سیرت دره بیند که ما جو دی رسید و نشد منتیه یکه مرو مسلم که اساده بود پیر شنیذ فرا هم نمود	که چون کرد از کلمه حجت رسول گرایش کتا چون نبی قینقاع باز آرا و سخت سرگر طیش که نصرت کرا باشد از کردگار نهانی که هست آسمکارا کنند مخالف درون و برن شیرین که مومن زین رنگ باشد بری شکستند پیمان خود از نزاع چو جوهر نایم روز و غا پس پشت هر دو متشنز کرد بفریاد زدن ریخت خون جو از آن فرقه تا ستر اهر که بود	خدا و شمنان بر سر گون شدند به پیمان و راست و مستوار گروهی جدا گانه از کفر و ن برکت دل که چون بر سر آید یک بے و خیال طفره سوی او پیش نبی آسمانی کنان به حوازی در برگشت خیر البشر نگفتند تا بر سر آمد نصرب بر زرگری شدنی حق برت چو برخاست گشت بی پرده جهان و دیدند از هر کنار بگفت از خدا باز تر سیدان	اسیر و ملا هر سه گونه شدند که از صحرای کینه باشند یار به بیگانگی غایغ از هم و کین سر انجام از پاد آید یک بے و گمان شکست از دست زین هزافساند زبان که دست هر یک از ایشان شتر بقوسه که نیکو ندانند حرب بکا تو شل زهر کار شست بنالید از دست هر خندان بر و جمع گشتند و کشتند زار که بینید روزی قریش از جهان
--	---	---	---

۲۵ بنی نظیر نظیر بنون و هذا و مجبرون نصیر ام قوم ام یهود منتخب ۲۶  
۲۷ بنی قرطی بقان مضموم و را و جمله مفتوحه و نیل کان و طار و مجبر مشتقون ام قوم ۲۸

همان حرف بروی محمد زدن	بها که خود تیغ بر خود زدند	نجی الهی بر وی سوی زدن	نفرمود دیگر سخن را در آن
ز داور بیاورد در پیش	و آنگاه قوت آفامین	پس او شد بر سر گشتان	بیک حمله شکست نیز گشتان
سیر بولبا به گردون فاخت	به محو سوار اعلی در ساحت	بر فراخت حمزه لوی سپید	که از پیشش خصم لرزد چو مید
سبک پای شد بر شترستان	صحابه گرفتند شان در میان	پس از نیمه ای بجان آمدند	ز سختی کشی ناتوان آمدند
پیل هیبت او را قفا نشان	امان خواستند از حصار چنان	گذشت از سر بایه بر شاخوار	که مار نباشد به سر بایه کار
یکیند از دست ما آنچه هست	ز فرزند و زن باز دارند	نفرمود پیغمبر حق نشان	که بستند بر پشت شان
بر آن بود تا کمرش تن و دم	که هر خود سوار بار و بار	دورنگی سپار شد بر همه	معرفت بعبد الله اندر همه
امان خواست از سنگ و تیغ	بالحال گستاخیه چون خسته	پیغمبر به تنگ آمد دست او	که نفرین بر کرد و بر هر عدم
ز خون دگدشت بفرمود نشان	که قیون و دنا وطن در زمان	دین باره هم زان کج کرد بان	پیش بر گوشش نیاورد بان
عباده که هم عهدان فرقه بود	بفرمان داور بر ابروت نمود	سوی شام رفتند در آن	بیکین شد شام صبح حیات
چو گشتند در روزگاری بیا	غنیمت رفتند از صحاب ک	ز هر روز مال و سلاح و متاع	مطیعان سازند پیش مطاع
گرفت از پی خود و سوار چنان	سه شمشیر نیزه و سه کمان	بسرین مشتمل از کرم	دلایحی و دشمنان مقتدر
نفرمود از خنجر گشت	مدخل جدا از خارج کنند	در آن فرقه از سازهای گشت	ز پوشش بودند سید جود
ولی چون ز بر نشان نشان	روان شد بر نیزه و خون نشان	بیا آبی ملک خن گریان را	حلی بست از عشق بریان را
	سلامی که بر زخم زرد نمک	بر سوی سلطان ملک فرستاد	

### غزوه سویق

سخنور که هر گوی سفته است	حال تو را غنیمت گفت	که صفیان چو از بدر بر گشت	ز سگند بسیار گشته بود
نکردی زین اختلاطی خوشی	نمایدی ز رخ غنیمت	همه خواستی کن خود خواستن	هنگامه تازه بر خاستن

و اما تخاف من قوم خیانة فابذل الیه علی سوا ان الله لا یحب الخائنین و در گردانی  
 و در بی نگرد که تو هم از فضل آن عبدی است که بر تو روشن خود بین میکنی سوا ایشان جلد نشان را بر رو غل غلش نموده گشتی که خدا دوست  
 نمیدارد و خیان کنندگان را نه از غنیمتین است از غارت بیعت همزه و سکون ذان میجو و هم را در حد و عین همه لغت و نام باشد از ملک شام  
 سه سوار پیغم و لام ۱۲ مزارع و انتخاب سه سوار بر وزن فیس است که در مهندی ستون نموده

در گردانی

## باب دوم

تمہید بابے وم در وقائع سال سوم از ہجرت

بیار و زباز از نصرت حسین	که اسلام را کرده و شجاعت	بهر سوی یمن نگر یاسا	نه بنی جزا سید ایا س ما
فلک نقش آهرنمان راست	بیز و نمان کا گیتی سپرد	در آسمان باز کردند باز	فرود آمد آسایش کام و آزار
صبارت از خار خوش طایر	بیا که نشه فلکند خاشاک را	هوا گشت سیلابی و سخت گرد	فلک شد سر سبز چو لا چورد
زمین و آلا در گریست خون	بسیاطین گشت گلزارگون	بدان گر که غم گرین خاک دور	بلی آنکه باشد ز جوش سرور
ز خیری که انداخت هر یک باغ	فرزند و گرد وین خیری باغ	سوم سال ز حیرت آغاز یافت	زمانه در فتح را باز یافت
بیا ای ملک ان خوش بد	صدای آنستم گوش بد	درین بخودی میفرستد بیا	سلامم بهر سوی را السلام

غزوہ عظمیٰ

چو سال سوم شد بهر شمع رخ فلک نیاں یاغی و قیام  
و یارب محمد بنی ثعلبہ پے غارت طریقہ طیبہ

۱۰۰ عظیم الشان صحن ہمارے اور ہندو مفتوح و فتح یافتہ ممالک میں اور اس خطہ و صحرا کے اوقات مولوی عبدالحی

۵۴ کا بیضمیمہ دیکھو اور کسرا علیہ السلام قومی الزمارج ۲

۵۳ بنی نضیب بفتح ناء مثلثة وعین ممد ساکن ولام مفتوح وموحدة نام قومی ۱۲۔



بندی ۱۰م دراز بخدیجی باشند	بد عثور منگامه را شدند	شنید ویر آمدن بی از بلند	پیرنچاهن فارس چار صد
چهره به سر کوبی نشان سپهر	هم مدینه بثمان سپرد	بهر سو که از راه فرمود سل	روان گشت در یاز ستم خلیل
ز سم سمند رسول جهان	سیر جاده شد کاشا بدان	خط راه چون فرق بودی	در او نقش ستم حلقه کسوی بود
گروه مخالفان بهیبت گریخته	فلک با نیز بکین خاک بخت	نیار و کس را به چندین شکوه	امان جست هر کین بالای کوه
یکی را که از غلبه یافتند	عناش سبوی نبی یافتند	پذیرفت ایمان چو تشناله	در گساختن همنشین بلال
اتصاف را فرود بخت باران ابر	گریزی ندیدند یاران ز صبر	چو باران ز باریدن استاد	جهان را بخورشید آمد نیاز
بنی رخت زیر درختی ننگند	بیا و بخت جامه شلخ بلند	بیدیش به نیکو تنها ز کوه	جدا از صحابه کیان گروه
بد عثور پیوست گفت ای بری	خیمه تنهاست در داری	توانی اگر کار او ساختن	نشا تا بهال پرداختن
دلیرانه شمشیر کین بر کشید	فرود آمد از کوه موشین دید	سبک آمد که مصطفی	که باز از تو امر وز دارم مرا
بگفتا که وادار گندارم	باز که ایزد نگه دارم	بناگاه روح القدس رسید	بزد دست بر سینه آن عینید
بیتقاد شمشیر ز دست او	پیش گرفت و بگفتش گبو	که منعت من می کندی حمان	بگفتا کسی که گویم فلان
گواهم بیاور حیرین اولیا	گواهم که آری تو بیغیری	نبی تیغ او ز بدو باز داد	موجده سوی قوم خود و نهاده
بگفتند تا خود چه دیدی زو	که دست ستم بر کشیدی زو	بگفتا که مردی سفید و بلند	بزد دست بر سینه و ز پا بگفتند
پس بنگاه شان را باسلام خواند	وزان کینه در دل نشانی نهاد	فرود آمد از ستم قوم یغور	که مومن بخت کند فکر و غور
چو فارغ ز تینیه و غور شد	سوی خیره گردید و سر شد	صبح سفر تا به شام ورود	زمانه که شد یازده روز بود
بیا آیی ملک تو منم	و من و اربان از هوا حیر	اگو خواجی خواجگان اسلام	ز سوی کین بنده مسته

له ذی الحجه مفتوح تمام جبه از خیمه ساج ۱۲

عثور بدال مله مفتوح و عین محمد ساکن و از مثلثه ۲۴ مردی - مارح ۱۲

یا ایها الذین آمنوا ذکرنا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یسطوا علیکم فکلفناکم

لے گروه گردیدگان با و کنید نعمتای خدا را که نشاء از دانی فرموده چون قصد کردند قومی که گشتا بنده بکشتادست با خود را پس باز داشت دستهای ایشان را از شما ۱۲ تفسیر حسینی -





بگفتا که می شنوم روی حق	از آوازشان پس و سوخن	بگفتا چون خوانند مرد کریم	نه پیچید سر از نیزه خوردن سیم
عرض بچندین گفت آمد برین	اذا جا بهین البیت قد مون	محمد بهم بست عهد درست	که من می اورا بگویم نخست
چو بچشم گریه از آب دست	بچستی بسازید کاری هست	همان شد که چون آمدن خود	ز خوشبوی و گشته هر غرتر
بگفتش که من خشن تر از بوی تو	که این وقت می دید از روی تو	بنویسید نام در جهان هیچ کی	تعالی اللہ این معنی این می می
بگفتا زنی کرده ام از عرب	بخونی شلفت بخوشبوی	بگفتا به دهن تا از سرت	بهویم دمی می جان پرورت
پدا و ازین بوی گفت از غلو	که بود که در کین یاران او	را کرد و بویید بار دگر	به پیچید در دست سرتا بهر
بیایان خود گفت گردن نه	بلا تیغ بزدی دشمن زنید	پس ز کار آن نه بر داشتند	سرش از تن او جدا ساختند
بودن دارو گیر و کشاد کشید	بجارت بن دین خمی رسید	ولیکن چو کردند کارش تمام	نهادند رو سوی ارا السلام
او دیدند اهل حصارش بے	براه و گرفت برنا کے	ار بودند سر و دوستان مطیع	رسیدند با همدگر در بقیع
در انجا بکبیر برداختند	ز خونریز و با خبر ساختند	بنی در نماز شب تاد و بود	بنگاهه تکبیر ایشان شنود
بدانست خود نیز تکبیر گفت	سپاس بیانی پاکبیر گفت	وز انجا چو سوی بنی افتند	سر کعبه ایشان نهادند
تختین سرین بود که زخو بهر	امانند پیش سر سوران	بیا سید بزرگم حارث خید	با ستاد خوئی که میرفت اند
به هم آمد دست افش و نجات	اسے معجز و عذیہ الصلوات	بیایا که ناموس اکبر توئی	پیام آورم از پیغمبر توئی
	برو خاکبوی نجات	سلام سوی خاک پاکش رسان	

## غزوه بنی سلیم

طرازند که آمد شنید سلیم که کردند جنبش نعر که سلیم  
 ز منزل برآمد چو پیر نمیر به نخل صحایب و دارو گیر  
 در آن پیش از آنکه خون گشته بند  
 بن ام کلثوم سر و ارشد

۱۵ اذ جاء جهم فلیت اخرون ۱۶ عتق کایستقد صوت ۱۷ براء ۱۸ سورة یونس کبر ۱۹ جبریل یاهدوت عذاب

ایشان پس بنویسد ز اهل خود ننگ زان و پیشه گیرند بجان - تفسیر حبشی ۱۵

۱۶ بقیة و راجع مفتوح و در آخر بن محمد و بنو فاع و سکون را بر نیز آمد ۱۷ مداح و مولوی عبدالحی -

پراگنده گشتند از بیم تاب	بیسوی خرابه گرد و خراب	چو لوبت نیامد بخو نیزیشان	سوی عاصمه یافت گیران
درین داور کی از سفر تارود	هستد بنیرده روز بود	بیای کی که نامی بقفل کلی	زین گد بوروش هر گلی
	سلامی با محمد سان از عزیزی	که حبش نیار دزم که عزیزی	

سید

چنین گفت ای زنجیر چشم	بدینگونه گوید یک دلش	که میشد کی کاروان اتفاق	سوی ملک شام از طریق عراق
درو بود سفیان بجای کثیر	ز بازار گمان بخت غفیر	ز سیم سره بود اوانی بس	جز این نیز هر آنچه دانی بس
چو شنیدیم بجزیر نادار	فرستاد باز یکصد سوار	بذوق شهادت تنابان	سوی قزوین کا بیست خان
سبک بر سر کاروان باختند	ز لرزایل و زان فرقه انداختند	و بابت چو پیوندی سخت	و ایمان آن مرده هر یک سخت
صاحب گرفتند هر آنچه ماند	بدنسان که دانی میر نه خواند	رسانند پیش سیمبر همه	فشانند در پای سمرقند همه
چو بخید شد تا یک چند حسیت	شمار هزاران درم بود میت	بفرمود تا خمس پیش آورند	و اگر جمله اهل سریت برند
بیایک ملک دل بود داده ام	تو کی شایدم تا فرستاده ام	سدای که خاک بر مشن جان	ببر از غریزی بجان جهان

سریقل بورفتاج

چنین گفت گوینده واقعا  
پس ندول خرزج اندیم  
عدوی که خوشتر مانع است  
اگر از منجشی به تیغ آوریم

ز انصار احمد علیه صلوات  
که با هم بسیاریم کار حسم  
زباز رگاتان بوزغ است  
که با بندگان نبه آوریم

که چون ملازوسیان کج محبا  
بهم ساز گردند و گفتند  
بسیاری مشکبان میکنند  
خوت وزیشان روت شک

بهان تر مرغ گفتن بقتل حب  
با حمد کس سید سرفراز  
بسی کین پناعیان میکنند  
یما تحت عبد الله بن عتیک

۱۵ عالمی عین ہر وقت کس کو دیکھو وہ دنیا میں وہ جہاں ہے

۴۔ وہ بقاء و استمرار دوس کے نقطہ پر مفتوح و مرقفان واقع رہتا ہے کہ کائنات کو جس طرح تاج و در شمعوں کی

۱۰۸

عبدلہ بن شیبہ

شش بنده هر یک بخیر شدند	مبوسی حصارش را ورشند	بنزل رسیدند نزد کاشم	بفکری که سازند کارش تمام
همیشه من ز چادر حصار	خواهم شد از غیب با کار	چو بودند در کار سازی	میاران خود گفت این عتیک
که من خدای بدبان کنم	و آیم بد چون بدسیان کنم	شاهم در بنجا درنگ رید	بپام روی انتظار مبرید
اگر کردی از یگرسی کار ساز	و آرم بتدبیر بان نیز باز	چو گفت این سخن رفت نزدیک	نشست اندر آنجا و پوشید سر
بطری که گوی گراز خطا	یکه میکند حاجتی را قضا	چنان دانمود از سر فطنت	کز اهل حصار اسکی شسته
چو دیدش برادر حاجب ندا	که مگر در خواهی آمد بیا	در آندرون تا کنم در فراز	نباید شبانگه در خانه باز
چو شنید چالاک شمسوی مرد	بمسجد حیدر حسن و جای کرد	به ترور در هر طلی از حمیر	نهان بکنج شد آرام گیر
چو بوضع و مردن سماط	شبیه بخورند اختلاط	ز هر در سخن را ندانند فتنه باز	ببالینکه در دوسر با نیاز
پدید آمد آرام جنبش نماند	جانی ست از کارها بر نشاند	از ان گوشه پنهانظر کرد و دید	که بناد و دربان بطاقی کلید
چو دانست او را که در خواب	گرفت آن کلید سوی پاینت	بجستی دلیرانه بشاد باب	بدان تکه انداز خوش فرغ تاب
بفرض بر بدانت از و مردان	گر بزد با سانی را ندانان	چو پرداخت از کاوش کاوش	گرفت از ابواب انکه خبر
پس از و از شل بزم نشوند	که افسانه میخواند و بیدار بود	چو سیر مورفت در خوابش	در خانه بکشد با خرم و خوش
ببرد که شد از درون بست	به نگویند سیکرد باز و فراز	چو ره برد و تا خواجگاهش رسید	بتاریکی اندر شش خفته دید
در آن حال شد امتیاز محال	ندانست او را ز اهل و عیال	نداد و بنامش که بیدار شد	بگفتا که امست و هشیار شد
گزارید تنی بر آواز مرد	نشست کارگر سبکه خود بزم خورد	بیرون آمد از خانه چون خرمن	بر آورد و فریاد مرد و نیم
و گرفت چون نموی صفت	بقتیر و از پر سید کیست	بگفتا ابواب فرغ ای بر تو	که مردیت و خانه آشوب
بکین فرست تیغ برین دست	باین سخن نه چو دشمن دست	پس نگا و گیر بر آورد دست	علم کرد تیغ و سبک دست
ولی چون خط رفت آن بستم	نداشت منزهت بیکم	برند و بختی چنان زو کرد	که بیرون شد از فلک گشت
بکشت و چنان استخوانش برید	که و ز برش مسمع رسید	در بام بکشد دو آمد فرود	بپایان آن زربانی که بود
بمقتدا ز پای بر زمین	که بداشت زاده زمین	زیرنگ و تاب از چای سو	شکست اندران بخود بیا

فروست محکم بدستار پاس	همبند بیک پای آمد بجا	بزرگ یاران برهن حصا	گرفت ز سر پاشاری آرد
بدانمایه زیر حصار آید	که فریاد نوحه از انوشنید	همی گفت گویند با سوز باز	که شد کشته بازارگان حجاز
وزان پس از انباشن دختند	که در پیش ای دیگر دشتند	رساند مردوش پیشین رسول	که خورند شلخته نان دھول
خسارت بدودا و مالید و	که رنجی بپایش نماند آوست	بیای ای تو یک جگر شکستگان	یک لطف کن کار دل سنگان
	سلامی کجایان بی خود بوی	ببر از سر آنگند و سوی دوتا	

# آمدن قریش بکوه احد سبر کردگی ابوسفیان و مقام کردن

## در ذی الحلیفه به نکاح خسران

در ذی الحلیفه به نکاح خسران  
در ذی الحلیفه به نکاح خسران  
در ذی الحلیفه به نکاح خسران

مینه از آفاق را در حجاب	ز خورشید شرمی بداری سجا	اگر آب پاشی ز دریاستان	و گریق داری با لاستان
چرا میکنی هرزه چندین خوش	بر آنگدو گردی چو آنی بچوش	تو نقش سنیا کی توانی زدود	که اصل تو از خون نباشد دود
چو آتش کن مکرش در هوا	که بر خاک ریزند آب ترا	کن تیر تو مار گیتی همه	چه حاصل می چندین دمدم
کجا آفتاب و کجای سایه	پیرست آواز نور سرماییم	زبان کے رسد از تو خوشید	پوشل زبان وکی سیددا
دخست تو هرزه شد خاکسار	چه داری بین خاک اران	چه سودست اگر بختک میری	که هر سو که بادی برد میثوی
عزیز اغلا کرد و در خطاب	باناغی طبع شو با سحاب	خود از آفتابست چون بود	بندش و پاکیزه تره از گو
بفکرت نظر کن که خود آفتاب	آفتاب به رخ میکشد از سجا	چو روشن جاست گیتی فردا	همخواهد از عالمی سازد سوا
چو بنید فراوانی از نیاز	بر اندازد و دنیا دید بن از	بے شیوه حسن باشند چنین	که جانتا سختی خراشد چنین
بسجده که دیوانه تر گشتش	اگر خسته هست یا نیستش	پس اگر کن جلوه از تابش	کنده کاو عشق گو زار و بر
غزای اند شاه با جرات	و گرنه چنین شایه با جرات	چنین می طراز سخن پنج پیر	ز تاج پیران دانش پذیر
که سفیان پس از بدر چون کرد	فداوی که اندر پیش بود کرد	اچو بر و امین از رگبند کاروان	هنرا - شمر بزد کاهار و
بکینه نهدند باری که بود	در سرماییه داری که بود	ز پنج هزار اصل متقال شان	بدوست در میان شان

دوایه چند کرد و نمد ساز دل و جان کی کن به پیرایه برایم چاکبانشان تمام زهر مایه داری گرفتند سو آرایش خیل برداشتند سوی هر قبیله شگویی چرب همه از سفر کیدان کینه بان بچه آنگه گردید بر تشنگان اگر چه نخواست سیفان چنین ز ره پوش زان منکران مقصد بکین بیمیرد و نآمدند بنفقت انداختن کاین با چرا	پسینان سیفانه گفتند که هر یک فراهم کند مایه بکین از عجز کشتیم تمام سپردند مالی که از صل بود همه ساز با یستی ساختند فرستاده آمدند ادو حرب همه خیره و کشتن سخت جلین که گرد و مکپاشن خم نهان زنش بنده آورد و در برین صنم دوستان دشمنان صمد سومج و رای خون آمدند فرستد بدیناله ما چرا	که برخیز و آهنگ ز می کن مگر دست گیرند بار بال پس آن تیره بخمان ریده تراشید ز سنگ هر سخت دل فرو و آواز کرد گارای زهر سوگر و هی فراهم شدند گرفتند با خود زنی چند را سرو و گونید از جنگ بدر چو از مردم شکرت آمد شمار دو صله سپاشتند همه سر را نشانده سیفان بکفر و عتو چو از راه مادی حلیقه رید	بر انگیزد و لما و غری کن که آاده سازیم ساز و حال قتل دند دندان خود و مرغ فرومانده از جمل چون مرغ که خواهد شد این مایه حشر شکستند بر خویش با هم شدند زنی چند فی زهر فی چند که هر مرد را دل بچو شدند محاسب سر و از چاکان هزار عماری زده باز زده و قطار چو گردید سر کن شکست آید سه روز اندران خاک قتل آید
--	--	--	---

خبر فرستادن عباس رضی الله عنه از کشته شدن فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حباب را بر آن خبر

چو در کعبه عباس عمر رسول رساند خبر تانی در سه روز رسید و رسانیدن نامه را فرستاد و اصحاب دی فوج	چنین دیدان تیره و خمان نیاشاند کبی دین هر سه روز فرو خوانده شد پیش خیر الوئی حباب بن مندر سوی خیل غل	بسوی پیغمبر فرستاد کس رقم زد کی نامه مشکبانه خبر داد اندر سه روزش هم کزان خاک نیزان خیر آورد	که هرگز نیندیشد از پیش و پس پس آن نامه بر شد با هر سه روز که آمد به پیکار شیلان در نشانی زهر خبر و سر آورد
---	---	---	---

سأله يَارُوه سُوهُ الْاَقَال رَوَع ۴ - ان الذین کفروا یلقون اموالهم لیصد و اعن سبیل الله فسیلقونها ثم لیكون علیهم حسرة ثم یلقون کافران خرج سیکند اموال خود را تا بآرد ز دمر و ان را از راه خدا پس و دایه که خرج کنند آنرا ابرار شد آن خرج کردن پیشانی باز مغلوب شوند ۱۲ مولوی ولی الله محدث  
حباب بن مندر حباب حطی و دو بار موحده اول مغنوح در میان و روان و مندر لغیر هم و ان ساکن و قال صحیح مکتوب ۱۲ مولوی عبدلی







نکستش زین جا و کارزار	دین دست پیروش انجمن	از گفت بخاری سخن گفته ام	در سینه او فروخته ام
چو حکم زست بچاه گفته است	چه حاجت بدی کناسخه است	نرا زدم ازین خواب حرفی در	از درع و زنگاو انش ز

تقریر اصحاب بآب که تحسن اختیار آن فرمان سید جان صلی الله علیه و سلم

نزد من چون چاره جزو صف	هم به اصحاب کرد اختلاف	گروه بزرگ سر بجزم تمام	که نایب سیرت زوال السلام
ز نامز فرستند که دو کان	درون حصاری بچشم مان	بنی الوتری هم بر این ای بود	بهای هم حکمت آرای بود
همین جنگ جلیل لشکر است	دورنگی که در سینه صدنگ است	گروه به زلفها نصرت شان	که از بد زنا کام مانند نشان
تلافی مافات میخواهند	باطلا ای رایات میخواهند	مها جربشان هم نفس فرقه	بدست خبی تازه هر خر قه
سخن ز اندر عباد و بن	و گراوی و خردی چند تن	که چون باید نگویند گیریم چا	نداریم پیش از پیک جنگ پا
حریفان دلیرانه زور آوردند	که از نا توانی گانی برند	نبودند در بدر جز چند کس	خداوند بیاوری کرد و پس
بجمله اموز جا به راست	فروانی دستگاه به راست	همچو استیم پنچین روز ما	هانا که باشیم فیروز ما
بر آور و سرالک این شان	که به خواج پاک کرد و شان	ظفر یا شهادت یک به راست	ازین هر دو خوبی یک به راست
پسندیده است این هر چیز	بر آیم و داریم هر یک غرض	بمردانی حمزه ترک و معجز	بگفتار پاکیزه و خوب لغز
که من روزی کشایم ای مصطفی	بیدار که بخشید فراق ترا	ولیکن زمانه که با تیغ تیز	گنم با گروه فحاح ستیز
سجده جانا باز نشان مرد	بمردی زبان بر کشا و از برد	که آن کاو بیل دیدی بخواب	منم که رخت روکش آفتاب
باز که نبود جز و ایندی	میرا تر از هر خد و هرندی	که من می در آیم بفردوس در	بر آرم از آن غرقه پاک سر
گفت از چه دومی در آئی چنین	چه داری که لب میکت ای چنین	بگفتا که من دستم بجان	ترا و خدای ترا به گمان
نگرانم ز دشمنان تو درو	هانا بدین بود آیم درو	بگفتا بی راست گفتمی همه	پس و کشته شد و پنهان مظلمه
سخن مختصر شد چو آمد بطل	پذیرفت رای صحابه رسول	چو آید بگذار درو خطبه خواند	سخن های چون گنج گوهر پند
بگفت از گشتید سرور هوا	نشده عود و عظم از دست ها	فلک دید آب سنگ نبات	ندیدید جز در صوبی نجات

خداوند دادار پیر و درگزر	و در انجام بخشش شمارا نظر	پس نگاه فرمود تا سنا خنگ	میآید کند هر یک به سنگ
ز طیبیه یوادی کند میل خیل	چو باز در دهر و چو شوند کلیل	صاحب که بود و دنا کل بران	کرست هر یک به قتل بدان
	دل هر طغشور خوردند شد	چو آزاد کو فاسخ از بند شد	

مسلم بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حجره برای بیگار و معذرت صحابه

کبار روانه شدن مقام کردن مبنی النجا

چنین گفت اوی کز ان التجا	پس ز عصر در حجره شد مطف	برفتند شخنین همراه او	چو افتاده خاکی هواخواه او
ببستند ستار و بر سرش	برافروخت از حسن او گوشت	ز نیزنگیام بارتیاب	نه نمودار بر آفتاب
بجاش بر آمدن ان دگر	بهر پیچ پیچید جان دگر	مگرا تا بان بخرنشت	فریغ رگ بر صدنگ است
سری بارگ جان نه خشت	بنا عجب از سر بسته داشت	گل تازه بر صحت پاک بود	که مینداید بی خواندی هوش
بخش کعبه قیدیل ستار او	که لیلیک گوی ز دیدار او	ز در بر تن پاک کردند است	بسی فتنه زان وضع ترکانفت
سرایش بود آیه رحمت	به طغرا نوشتند بے جنتی	ز ده چشمه دار و شبی عین نور	ز بر چشمه کرد نوری ظهور
مقید جو شد نور مطلق و	نمود آفتابی ز هر چشمه در	گرو به صحابه بپیل شرف	همه بر در حجره بستند صف
دل هر یک آما ده بر غم خون	بچشمه که بیغیر آمد برون	سخن سنج سعد معاذ و اسیر	که کاری نبی نیست چون غم
بنایم که تکلیف برش کنند	با کراه مائل بغرض کنند	چو وحش سجی یاد از آسمان	اکنند آشکارا برادر هر نشان
بما که باشیم پابست او	ز ماش گذاریم در دست او	درین فکر بودند از ان بهم	که ناگه بر آمد شفیع الامم
ز ره بر تن روشن آراسته	چو عکسی ز آئینه بر خاسته	سعادتمن بوی و ایر و بخشم	چو گلکه بسته بالای طاق حرم
ز بسته بر پیکر نازن	سلاح گرامایه آیین	اکرم میان را و پیش پندیل	نظر و فتنه ز زمین تا سبیل

۱۲ شین صغیر راجع به ستار ۱۲

۱۳ اسید بن حنظل بن مسعود بن قیس بن عقیق بن جابر بن جهم و جهمه برهان و زن مولوی عبدلی ۱۳

که بود از خود خدای بود	میان چو لعل افتاد پدید آمد	ز روی تنش سبک خوشبو شده	همه دوستان که بودند
که نیکو نظر بی امان	که لرزد ز جعفر بن و زمان	گویم که بود آن ب و شاعر	که پاکیزه تر از آن کنم اختراع
شکلی تیش آن رم سلیم	الا تا زمانی که دست کلیم	حیوان فتح مدو بر رسم ذات	نمان در عدم از جانش تا
چو کمان بگردن و درش و لفظاً	که بی زخم کشتی چو بری یار	ز تیش دل تند گردان و نیم	که مجروح اوجان نبودی سلیم
شگفتی که تشنگی کس نمید	بلای و آغوش خوشید بود	صاحب چو دیده او در چنین	سخن و لفظ دادند در پوستین
فتادند از بس در آب و عرق	از آن گفته گردانده بر کین	نوشته بر رخ همه ای خوش	که خود بندگان این نیستش
که کند و کاسی بنی الوری	کین بین بستم بر یک ترا	خطا رفت اکنون پشیمان شدیم	یدر کن که الماس ندان شدیم
ترا میرسد آنچه خواهی بکن	نه مارا که گویم با تو سخن	چه ماه چه راس که آید ما	که ما پیش خیزد تو فرمان
بفرمودن گفته بود و خمست	کس از شما بگروید بخت	نگردید با همدگر یکدی	نیرود فرمان ز بی حاصلی
بچسبید هر یک ندان دست	به ری که بود و لغوی که هست	کنون چاره کار و دست	دم آنچه پیش نظر هست دست
بیمیر چو بست از غریب صلاح	نباشد تن باز گردن صلاح	گر چون بانگ بکار بست	تشیاید که دیگر کند حرم بست
دست گرد و دار و حیایش	درین داورای مفر ما بدیش	جز این چاره نیست گشتن و بد	که بر جاده استقامت روید
و هید از سر حرم بختی بگو	که باشد و انعامان را شکو	نواز و فیروزان پاک	بر آرد از بنوه دشمن بلاک
پس نگاه رایت برافراختند	سبیرق بفرمانبری ساختند	هما جز بریز نشان علی	ندانم چه گویم ز نشان علی
فروغ جانش چو افشاندند	برند و آگشت و امان طور	بطرزدگر چون رقم کرده اند	بجای علی مصعب و رده اند
بعد عباد پے اوسیان	لواي گرد و اهر نشان	فراهم شده فرقه خزر جی	بزیروش حباب نجی
علما چو سو و صنوبر همه	صحابه بزرگ گل تر همه	هم بچو غنچه خدا و دستان	بگیتی که دید این چنین پستان
چه پرسی ز بنی فرغان او	که اندر میان بود چون گل و	سپرد از نیایش بدار اندک	خلافت بن ام مکتوم را
بنه بست سویی حدیث پرده	که صد او خوش شد چندی نیک	ز ره پوش صد گرد و هم داد	ز پایین پستان دگانه داد
وز آنجه سعد بن فرزند کیش	روان در رکاب پیشتین	از مردان خلیش آن کار داد	مجموع آمد شمار هزار



هر گلی سیه طلی و مقام	جگر بند لعلی و مرکب بنام	بیر خاش بر خاست چمن عیان	ببینند خاکی بوسلایمان
بخت گشت با مصطفی	که می بودار تو رسول خدا	بدینگونه تا ز در غنی آمدی	به بنگاه من دینی آمدی
همگامی تا ختی این چنین	خرایش تمیسا ختی این چنین	سعدی ز صحابه بر آورد دست	کمانی بزد بر سرش شکست
سوی او که از مغز باشد تی	بیزا که انداز بر ستانش نبی	بفرمود خیر الوافی متصل	که بگذار کاغذی است این گنج دل
احدا چو صراف گل گل	مؤمنان اذان گفت و کفر گفت	ستادند پیش خدا مومنان	نماز سحر کرد با مومنان
چو غایب شد از طاعت او گر	پوشید بر دوش عری و گر	از سر تا پا بود در صای جود	ز ره بر نه موج بر موج بود
یکه ترک پولاد بر سر نهاد	که از دوش آتش در آه نهاد	لوگوئی که از راه در نیم ماه	در خنده گردید هیچ سیاه
دورنگی که دانی و یاران او	که باشند سیه همه تیره رو	ز ره باز گشتند ناخن گزار	ز رفتن تا دامن کو به سار
چو گشتند از هر دوش ممان	فرق ستیزندگان بگمان	بیمیر بیای احدا استاد	در ارکان گیتی تزلزل خاد
صفون صحابه است کرد	بیل بریل گر خوش نبرد	بجیشتی کاوش در خند	درینه مقابل حدیث قفا
بچپ بودین کوهی گر	شکافی درواز گزیر خطر	بعبد الله از حرم ایما نمود	که غافل نباشد ز راهی کبود
اگر دشمنی در میان گیرش	بیکایت پشت کمان گیرش	به چاه تیرا گلن غنچ کمان	قربست آن خننه بر شمنان
بگفتار دشمن نه میت هم	بیر خاش داد و غلیت هم	بشمشیر جوهر نایم ما	بپای سکون بر سر کیم ما
و گر خود را باند را طید	ز ما گشتیمین نزدیک دو	نشانید که جنبش کنی از ره	بمانید بر چنین شده کیسه
بمغلوب غالب مبنی دل	جنبید از مرکز مستقل	ز جا بر میایند هرگز خوش	بهر داغی تا فرستیم کس
عکاشه با مرش چو هر است	صف میمنه چون در سخت است	ابو سلمه و فرزند عبدالاسد	صف میسر چون ما و ندزده
هر اول شد از سعد قاعه	هم از ابو عبیده سر پای شکوه	وزان پس که بر ساقه آورد رای	سریش به مقدار جنگل زلف

۱۵ مربع بیضی مربع یکسره و سکون را و جمله و فقه موحده و در آخرین جمله نام که فری و فقی بقاف مفتوح و تحانی

ساکن و ظا و حجه کسور نام بر او از افادات مولوی عبدالغنی ۱۲ -

۱۵ باشند بنظر تخمین گفت ۲

۱۵ عینین فقه نین جمله و دو تحانی ساکن و دو نون اول مفتوح ۱۲ از افادات مولوی عبدالغنی -





ولیکن بگفته بازوی نیش	بسجید زهر ستر روی خویش	بخود گفت کاین بند کین حیف	لانی ترست از چنین حیف
وزان پیشده آتش کینه تیز	پیاگشت از هر دو جانب تیز	نخستین ابو عامر ز عامیان	بفکند تیری بر اسلایمان
هاتاکه این اهب خیره سر	همی داد اوّل را احمد خبر	چو بر خاست احمد بیغیر بی	کمر بست بر کینه از خود سری
سپنجاه کس یا قریش آمده	بجنگ پیروز لطیفش آمده	بر آورد بانگ که بود عامر م	ندانست تا عاقبت عامر م
صحابه بگفتند لامر حیا	بلا باش لے فاسق بیجا	گروه بدو سفته گویش	ببستگ فکته سخت سرگرمش
فکند ندبر مومنان تیر سنگ	ستاد نماز سنگ و فی جنگ	ولی چون هر بران بهم افتند	همه و کبر ساگر باختند
بیک در گرفتن پشت کمان	بیک سنگباران که نایمان	ابو عامر و هر سیه ل گرخت	بجان بردنی از مقابل گرخت
چو آن فرقه نامزد داشت	بان ظلمه سوئی لیران داشت	مبارز طلب کرد از مومنان	ز بیای کی خیره مسرالان
به پیکار او رفت شیر خدا	برز بر سرش تیغ برنده را	ز سر مغربی مغرب و ن قناد	علی بازگشت بصف ایستاد
بگفتند یاران که لے تفتی	بدستی از دور گذشتی چرا	بگفتا که چون بر زمین افتاد	برهنه شد از کرب سوگند داد
که اکنون ز آزار من درگذر	پس از روی و شرم آمد در	چو دیدم که میگرد اینک ملک	ومی چند را تیغ کردم بجا ک
بکش آئینه چو پوش خطاب	ز خویش توان کرد تا اول خواب	پس نگاه مردان حق باختند	تزلزل بر صفت دادند باختند
زهر سوز نکستند صفهای شان	خاندانها بیرون شد کفکشان	بن مطلب حمزه سخت کوش	بمیدان هیجا در آند کوش
فروگشت عثمان بو طلحه را	که شد در پس طلحه صاحبوا	ببتیغی که زد بین کتفین او	بر آمد شش او ز مابین او
بفکند با شان یک دست را	بهین جمله اصیغ مست را	چو برگشت میگفت بر خود تیا	که هستم بن ساقی حاجیان
نشانی همید او مطلب	که بودش مراد از هر مطلب	در ره علم بر کشید از عنود	ابو سعد کاین بی طلحه بود
بشد سعد قات و خون بختش	ز تا نفس شد بگشختش	چنین گفت او ای که از خون	علم برگرفتند از خاک ره
همه چچنان زیر تیغ آمدند	بیک خشم زد بے دریغ آمدند	در آخر بدتش گرفت از لایم	زنی دختر علقه عمره نام
ز تا و در گرمی بجای رسید	که ز پا افتاد آنکه سر بر کشید	ز بسیاری بول و بیم رفت	نهان گشت سیم رخ در کوه کان
غلط بلکه از ترس آن گشت چون	خود از گوشه گاه بنیاد بران	ز برق پلارگ ز باران تیر	در آب در آتش چه برآید پیر

له نامرین خرابیه که خود را در سختی افتد . . . عنقریبین مفرح در م ساکنان و عمو بفتح عین میم ساکن در آخر دی بوزار



ز گیسو شیران بباگ بلند	بسی ماده شیر آبکانه فکند	زیست که جو شیر آب تیغ	از اغ ک خون موج بر ز تیغ
ز تهرای شمشیر افکنان	قناد بر یکدگر گردان	بر اندام مردم شلند موج خون	بریز زده جامه گلنارگون
سنان در سنان تیغ در تیغ بود	هجوم بلا تیغ بر تیغ بود	خی اندام تیغ تا بر پرد	مباد که تیر موالت خورد
همی خواست هر خوشی از نیم شود	که پنهان در آید بسواخ مور	امان بر دهنو ببال عقیاب	فرو بست خنکال و اضطراب
زمین بسکه از پویه شد ناپدید	دران عهد مایه مد و مهر وید	بلاگر شمشیر عریان تیاب	چو از خط بیاض رخ به نقاب
اگر پشته بود زیر زمین	فراموش گشت تیش طنین	جگر باخت از تیر باران جنگ	زده کرده از موج در بر جنگ
ز مینی بدین مایه پندوری	شده تنگ بر مردم از دادی	اواسی چم در حرم که آمد ز تیغ	فروخت بسیار خون بی تیغ
همیکرد سبیل بازیگری	چو ز افسون ایامی بر دوی	چه پرسی ز اندوه انجید گن	ز تاب تب جان زنجید گن
تن از تنش ز نور خانه شده	سر باره در پاره شانه شده	الرزو دوی بر اندام بود	سیاه اثر در سگمین می نمود
تن در سنان سفت اندر هوا	صلیبی خطی بود سرتا بجا	سرخفته در خاک از زخم تیر	بر بند سی نقطه نو کیر
کشیدی زین خم جان سوز تیر	شدی بر فلک نگرنا و پیر	سرو پای را دوخت در چرخ	که خود رده شد تیر تنها کما
گدشت آتش شمشیر از بر سری	ندانست یغ قد از دگیری	چه گویم ز رخ بگفتن بی پیر	که سرخی وز دنی خون می پیر
ز دی کا فر خسته حرف از داغ	شدی فلک خوش سنای تیغ	را شوب بر گشته گردیده	غباری در آورده و بر دیده
چو آموزدی گنبدی بهر جان	با جنگ تاراج تاب و توان	چو شد سرخورد در بر دعدو	دم تیغ خندید از آبرو
ز افان کوفت زبای مرد	به سبت میرفت ز جانی مرد	به سید گردن ز تیر افکنان	بنداخت و گشته گنبدان
همی سوخت ز غنچه ترک سپهر	ز رنگ ایران با دوخت جهر	شیا شپس زه بر جان گنبد	سپش بر مرد زده ز شمشیر
ز آتش بر فرشته بدید	زدیوان بر تدبیر سوغ بدید	چنان گشته شد بهر جان یکدگر	که در نیش زده جامه پیر فلک
تن از خشن آشوب چشم فتن	سر از پیش پای حجت سر شکن	ازان بی بوکاندازن فرود	چو بر جان پیر از مرز بود
چو هنگام از هر دو سو گرد شد	یکه سخت کین دینی نرم شد	ازان در سرب آرد فتنه	ز یک شیران جگر فتنه
ز بس خود بر خاک تیر همه	گردون بر آمد نفیر همه	دل زده غایت خون فتن	نزد خون ز سینه برین شد
چو شب ز دروید تا یکیش	ازان عرصه بر مرد بیکیش	سود آمد بر نی زان شکوه	گر نیت نهادن بیخ سی کوه

برگدوده ناله بجای سرود	ز خون یکشادند از دیده رود	ز فریاد شوری برانگیزند	ز شادی باقم درآویختند
بزد هر کس چنگل نرین	گلی آنچنان زدگی انجبین	نویچیدن پای دامکشان	نمودار شد ساق و خطالشان
با سلامیان هم نبردی نماند	دران داوریکاه مردی نماند	ولی زان میان خالین لید	ز جنگ آزما می آر مید
سکون با تنی چند چون کرد	بسی حمله سوی دره کرد مرد	همینست زان خند شیرین	زین رفتن پیش در خون
صحابه که پاشش همیشدند	بیاریدن تیر نگذاشتند	هر بار که همچنان باز رفت	که تیری ششستی سبک از رفت
سرانجام ناخن بینگال شد	بچپفت چون زنگال شد	بر انگشت خاطر غری که داشت	فروماند زاننگ می کشت
چو همسنگ بازو بازو نشد	و گر هیچ کافر زارو نشد	دل مونسان گشت کیفری	که فتح کمن یافت دیگر نوی

گرد بر آوردن با مخالف از دوست و دشمن و چهار فرقه شدن اصحابان

### مکرز آفات و فتن

چنین آواز راوی هوشیار	که یکباره از گردش مژگار	دگر گوزند با جرائی که بود	ز جایش باغز پدای گئی که بود
چو دیدند تیر انگلستان دره	که پیر و ز اسلام شد کسیر	فرو پیرمید آتش کا فزان	ز گرمی پریدند سیاب سان
گرو به زیاده ان کشادند	تجایح سر پای هر که هست	فنون طبع بر دزد دل شکیب	نهاده اند ناگاه دل بر نیب
فروماند عبداللہ از کارشان	ترش کرد و بروز کرد ارشان	با مرئی بر زبان تازه کرد	اشارت ز نهیش با نوازه کرد
و لے گفته او وجودی نداشت	بے گفستی گفت سؤی نداشت	بماندند کمتر زده کس و	سرانجام شد بهر دست عد
چو خالید بمیدان هیچا مبنو	بنود از سر کینه بے ساز و منو	سرش پر ز شور و دلش پر ز شر	بے مغزی همچنان خیر و سر
دلیر ایه جستان ز کینکا جیست	بهدستی عکرم جنگ جیست	بخون خفت عبدلله از دست	چو او هر یک از خیل بالست
یکایک رخنه بر تو آمدند	دلیرانه بر عزم خون آمدند	نهاده دتقی در اسلامیان	ندیدند از پیش و پس عامیان
زمانه عجب و ز بازی نمود	که ناگه شب از روز باقی بود	همیست آئین گردون مدام	گمے با مدا و آورد گاه شام
همانا که تقدیر داد او را پاک	قلم را اندر نیگو نه بر لوح خاک	که مسیدید روز را نمی بود شب	بر او ضاع گیتی چه دار عجب

گوکاران چار ز پده سر میزند	چرا چرخ چرخ دگر میزند	نظر کن بر خورشید زشت کیا	ز آغاز و انجام چون ار کیا
بجائی رسی گرد و ناما کس	وگر نشوئی بن ندانا کس	عزیزا بیا مغز تر کن ز سر	کران بسند ماورد بر هر چکر
دگر یاره شد گرم بازار مرگ	بلا ریخت بر هر سری چون مرگ	سنانها کلفت از رخ ماه برد	عنانها ز کفت مرگ گاه برد
علم کرد هر گرد بر خاک تیغ	خراشیده شد بر هواروی تیغ	دلیران ز طغیان سیلا خفت	نبردند از آن موج کشتی برون
زبانگ جوانان در آن پیکان	پریدی چشم به با تم چراغ	چنان بول بود از احد باطلو	اگر گشته طنین گشت نیکو
لبالب خون شد خم آسمان	در آن خم زده جامه پیروان	بساط زمین گشت غنای کن	مخرج هوا گشت جذای غن
ز تیر موای که حبت از کمان	ششک جمه سینه آسمان	در انجم بین گردناری لقین	نشانی ز هر خشکاشی بین
در آشوب هر مشتقه از ضلیل	کوا بستان آمد کچشم علیل	ز خون تیغها شاخ مر جان شه	ز سر تیغها شاخ بستان شه
اجل هر کراکاس بر سر شکست	از و کاسه سر نیا بدست	ز بسایری زخمها در تن	چو سر و چراغان شده تن
سستینده را دم ز چاق بست	گرمینده خود از رنگ بست	نیامد کجا راستخواند سیله	نه بیکد زار کس یاسیله
شد اندامها خشک اندر زده	باندای فقا و از و بر زده	سیر از تن فقا و در سر گشت	تن به سر زاده از گشت
ستوبه از هزار بن زمین تا کیوه	ز بهوی جوان پیر گردون قوه	نداشتند زوشمنی در دست	باز و رده از جبهوی نفس
یگانه چو میگانه ناشناس	در اقامت و مردان بهم زهر	اسید و پودر ز سر میان	فقا و دند در کشکاش ناگمان
در آشوب سجا و زخم شدید	بهر یک شمشیر زان سیله	چو شمشیر زان سیله	بزد و دکان فی سبب سیله
بهم از دست کشته شد چرخ	در آن امکا نگا دموی بیان	خداوند به دشت مرئی پسر	بسی گفت کای مومنان
مرا گر بدست یا شماس	مسلمان کشی زمین از چرخ	نیا و رگس در خیال ز ستیز	در آمد ز بار جزو حات تیز
در آخر پے دفع آن حصیت	بیسر باندید زیشان دیت	خداوند نقش زمین ز دود	گدایان به پای رابانه دار
و عاگفت تا عمر بر شنج و شاب	که ب غم کشتند و خضر و	نمی آید ز تن خردند کوه صسم	شدند از سر و دوری چار قسم

۱۵ ابو مردود - بر دو بوجه مضموم در این دو کلام و آن مفتوح بافتد مود - مجید می

۱۶ زبان لغت تختی و فتح میمنتی

۱۷ خدا بد بجه حطی و آن مغر مفتوح و فتح و

لروی به تنه انداختند	بر پیکار خونهای شلن کشیدند	گرد بزم نیم فتن کسره	زهر سونمان گشته اندوه
لری به چو غنای طبعیه شدند	گریزان ز جنگ کتیب شدند	قراری گرفتند و باز آمدند	بیا بوسان سرفراز آمدند
عفا الله عنهم خبر میداد	که تخم وفایک بر میداد	گرو به یگین فشر دند پاد	بماند چون کوه محکم بجای
رصب ماجرا نصارتند	تغییرش چو چارده تن نهادند	علی دایو بکرو سعد و ز شیر	چو نقطه زمر که زکند سیر
بن عوف و طلحه و سعد و حنظل	نگشتند هرگز جدا از ملاذ	عبیده و حارث چو سحر جاد	ندیدند جز استقامت صواب
اسید جری حاتم تنجی	و جای صفت گشته بنگامه بجا	نهادند سرور کلاه رسول	شدند از وفا خاک راه رسول
بیتیر که کونین از فرا دست	نه پیشش دشمن نه پیر از دست	خیالی نیار و در آشوب تیز	هرایش نامدانان رستخیز
شهابی که بودش داور داشت	همان غم خوریز و پیکار داشت	نه جنید گمانی که بود	بلا سوخت غرض بلائی که بود
چو گردان کافر چنین کرد و ماند	بهر عدنامی بر آورده اند	مپندار کاین گفتنم از ناست	همانا نموداری از ماجراست
شنایش بنگذیر کون و مکان	ستودش خداوندگار جهان	نبتند نقشی روایت خبر	که خود از کیان بودا نگه خبر
اگر چه بنزدیک این ماجرا	سخن گفت از جانب مصطفی	چو بامومنان کرد میان خطیب	نیاید ز فاروق ضبط خواب
بجای خودش بازیدم طرد	بدانگونه که آمد از باب راز	درینجا سخن مختصر یک کنم	که آهنگ کرد در گریه کنم

## جلالت و شهادت امیر حمزه عم رسول الله علیه و سلم

چنین گفت اوی چون از کربلا	بیرون آمد نصف خرمای سبلا	طلک و از مومنان هم نبرد	ز گردان پیکار جو خواست مرد
بدر جست حمزه رصف مجو شیر	چو رویا که درش بیک حمله زیر	خستین گفتیش که ای ابو الفضل	جل نیکینی با خدا و رسول
پس نگاه خون ریخت بار	کسین کرد اجل اندران باز	غلامی سیر بود وحشی بنیام	نمان زیر رنگی بجزرم تمام

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الَّذِي بَعَثَ لَنَا مُحَمَّدًا عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ نُبِيًّا مَحْمُودًا فَاسْتَخْلَعْنَا مِنْهُ الذِّمَّةَ فَنُؤْتِيهِ الْبَيْعَ وَنَحْمِلُ فِيهِ ثِقَلَهُ

شهادت آنکه هیچ کس نیست مگر خداوندی که برای ما محمد را بفرستاد و او را رسول و نبی دادیم و از او بیعت گرفتیم و بر او بار برداشتیم و او را از ما جدا نکردیم و ما را از او جدا نکردیم و او را از ما جدا نکردیم و ما را از او جدا نکردیم

سعدان جزین که نظر بند ایشان را شیطان به شوی بعضی چو کردند و بر آئینه عفو کرد خدا از ایشان هر آئینه خدا آمرزنده

بدرست ۱۲ مولوی ولی الله محدث سوادین حنیف سس بنجیدین ممد و سکون باست هنوز ضیف بجا حلی لون برنق نصیر مولی

بکین خواهی غم مولا دلش	بیاش بر حبه از چاکش	بپایان ازادی خوشش	بخور ز خمه بخت فن
همان هنده که خوش آن نغمه	زمانه که داشت دل شیر	که هر دو را زیر تیغ آوری	دستم داد تو اندرین دوری
بپاداش عذبه دل خوش کنم	بکام تو ایثار دلکش کنم	چو برگشت حمزه پس از قتل او	گذشت از محاذات آن کنیز چو
سلاحه بانگ از او پس فکند	ز دوش رسانید پنهان کند	گذشت از سرش حریر بکین چو	ولی سولی و کرد شیرانه رو
گر نرند شه خشی کینه زای	و آمد سر اسیمه حمزه زای	رسیدند یاران او بر سرش	یا واد کرد دمد سر در سرش
چو هرگز صدائی نیامد از او	ز بالین او رفت هر جنگجو	شد و حریر گرفت بر سر شافت	بها لاک سی شکم را شکافت
جگر را بر آو زو بیداد کرد	بهر دلی هند را شاد کرد	گرفت و بخایند انداختش	یا نعام بسیار بنواختش
همه زو خود بد و باز داد	که بیداد زو داد و بود داد	وزان پس که این مرد می نامند	بنا مرغ و نیار امیدش دو
بگفتش که چون ره بگر برم	بهمان گفته خوش پیش آورم	پس بدباین حمزه خواند	بهرای وحشی فتنه ساز
شکر برید از تپا دل گوش	که نفرین بر فعال بیداد گوش	ز مده و ده هم ز مقصودش	اسکون برد تحریر سطورش
	پس از جنگ که با خوش بود	چو گر برد کا خونه از پیش برد	

## جلادت شیر خدا حضرت علی رضی اكرم الله وجهه

چنین گفت اوی که شیر خدا	در آن داری گم شد انا <sup>مصطفی</sup>	اچو جت سبز احمد نشان	مد پیش آتش بگد گد نشان
سوختگان شده به نظارگی	خودماند حیران ز بیچارگی	بانده شریف است آمد گمان	لکر کانی زش بر د بر آسمان
ز کردار ما خشم بر ما براند	نی ز بهر دیک خود باز خواند	بها تا کنون بر شمع تیغ تیز	به ار کشته از دم دین رستخیز
پس ز جوش نمرود حاکم کرد	از آن خاک بران بر آور کرد	چو نبوه عذر بر آگنده شد	بهر چشم در خاک آگنده شد
نگاهش بر می پیوسته بود	از پس دران و دیگر شایه	یدانست تا داور مهربان	نگهداشت او را بگرد میان
	وزین پس در بر میگویند تو	که چون محمد پاک تنها ماند	

سلا همین بیت تشبیه با کزیت است و این قصه از مدافع شعر است باطن ممد و مردان آگند مس و باطن مقصود از مد  
و نه باطن اندر و نه باطن سکون است و نه ترکیب شعر که باید زیر پرده است که در بیت دل درشت

بخشم اندر آمد ز کردار گل	چنان که خورشید خنجر آفتاب گل	قادرش نظر بر جان چو تراب	بپلوی خود بر رخ بو تراب
بگفتش چه شد تا درین سخت	تو هیرون نیزی زیری رطبت	چه اری خیال چو داشتی	بیاران نه پستی نه داشتی
علی گفت چون قنندیم	بود کف که بعد ایمان دست	درین بود تا چند کنش انقیاد	طریقی نمودند بر مصطفی
بگفتا نگردد از ایشان مر	امان ده ازین شست کوشان	چنینست وقتی که خدمت کنی	بکن گر توانی که نصرت کنی
علی ولی شد چو شیر حرم	ز بهوش فدا داسان برین	یا آب حسام و زتاب نبرد	آتش فرستاد بسیار مرد
ز تیغی که آتش آتش گرفت	سر خویش هر گرد کنش گرفت	ز بهیوی و بسکه آمد ستود	پراگنده شد هر گیکه ازان گروه
ز بسیاری حمله علی	شده مشکل مصطفی منجلی	علی محرم هر جان نبی است	چه جان نبی را زردان نبی است
علی عین نورست و زنگیری	نگونی جزین که جهان برتری	علی ولی و ولی علی	بهر وجه آینه منجلی
وجود ولایت بر ایمان است	که من کنت مولا و دشمن است	دونی نیست اندر نبی و علی	ندانی ولی تا نباشی ولی
طرازند جبریل و میکال	که بودند ازین چپ مصطفی	ز اعدا همیشه دشمنش نگاه	بفرمان داد او را گیتی پناه
چو دیدند نشان کار زاری علی	بترورید اندر کار علی	بخیر لوری گفتی لاین	کمی از تو کز ان وزین
علی با تو بهر دلی میکند	بغایت جوهر دلی میکند	فتوت بجهت احد خویش کرد	بنا که نتوان ازین پیش کرد
بگفت ای یحیی از احرام	ایمانه فرمود با انصام	دگر آورد روی پارسا	که روح القدس گفت انا حکما
شنیدند از ان پس گویند	در لافش رای لا سیف سفت	روایت کند پس سعد از پدر	و بدینم ز فرمان حیدر خیر
که چون دارد و گیر احد پیش گفت	دل ز شازده ضربه پیش گفت	بیتقدوم از پای در چارضا	فرود آمد از سختی کار حرب
جوانی و حیه نسیم البدن	گرفتنی بهر باره و بی من	همی کرد بر پای و میگفت	بکن بر سر کافران حرکت اند
تو در طاعت ایزد و یادری	بفرمان پیغمبر ووری	الا که توان هر دو را رضی نمود	پستقبل حال و ماضی نمود
پس از جنگ گفتو بخیر لوری	بگفت ای علی می شناسی	بجسته نمیدنش جبر کس	و له بولانا به و حیه یس
	بگفت ایزد و چشم روشن نهاد	که آن بود جبریل فرخ نهاد	



جلال الدین بن المنصور و شہادت و فضیلت

الحمد لله رب العالمين

در صورت اول مثل شده در صورت ثانی تو بر نفسش در دست از که نیست .



## جلادت سعدین ابی وقاص رضی عنہ

خود رکمی سنجی خلاص	روایت کند سعدی وقاص را	که برو دشمنان ناوکانداختی	بایامی احمد بسک تاختی
بگفتی بشا باش لار پاک	که بان بچنین مین ائی ناک	سید طالعی بود مالک بنام	بیتیر افکنی دستگا پیش گام
بر اسلامیان چون بر آورد	بسی را کشت و بسی را بخت	نمود سعد بر دیده اش چو بر	که بیرون شد از مغر تر تا قفا
فرستاد او را به قهر تجسیم	را بنید اسلامیا نرا ز بیم	دعا گفتش حمد بر خطاب	که یاد او عایت همه مستجاب
خورد تیر تو دایما بر نشان	شود مثل تیر قضای امان	پس و هر که را بار گفتی دعا	از بخورین ستادی شفا
بهرنیک بد کوز حق خواستی	اجابت بکنش سبق خواستی	در آخر که بفرشد چشم او	بگفتند خود را دعائی بگو
	بگفتا که خورنسی من در او	نخواهم چنان چون چنین خواست	

## جلادت ابو طلحہ انصاری صنی المدینہ

ابو طلحہ یاری را انصار بود	که تیر افکن ترک طرار بود	با برو کمان داری آمختی	بزرگان شان کاری آمختی
بشب اگر کشیدی کمان بکین	پر نشه میدختی از طنین	اگر فی الشل موی بودی هفت	بنازه سواج کردی چوخت
زدی تیر گر برخیا لاکمال	نشستی برج شخص را بچوخال	بروی هوا زد میدختی	همدقت باله میدوختی
اگر رنگ گل بود بر جاس	ز بیکان نمینیا فتی برگ بو	هنربری باوازند و بنند	هنریش چو رو باه شل در کند
دران روز گفت از وفات کس	بردی غنی کرد خود را سپر	بترکش میداشت پنجاه تیر	همد روز و ماند خالی عصر
بهزنا و کی کرد کمان میکشاد	ببانگی چونند زبان میکشاد	چنان بود شور میر و انظر طرب	که هر بار کردی با حمد خطاب
همی گشت جانم فدای تو باد	سر مرگ بود خاک پای تو باد	کشیدی بیسخت باز و درست	کمانی سه در قیضا و شکست
چونی چو پیش سؤل من	با عجزی چید چو بزمین	چو گفتی بنگین نوشندان	بمان چوب چوبه شدی کمان
و اگر چه باری را صحاب پاک	گدشتی بنزد کشا شوب پاک	بفرمودی و را که خالی بیار	ز بهر ابو طلحہ مرد کار
بریز از پیش تیر با کافند	پے دوست بردنانش زدم	بمشن آفرین گفت کا و از و	بخیل ندون پیر چل جنگجو

## مجنزه

خبر میدهد هوشمند سعید	که تیری بچشم فکاده رسید	چنان خست که حد قیصر نداشت	پیر میر بدست خوش بر نهاد
بر آورد دستی سواد آلاء	که یارب آتش بجال آلاء	پس آن چشم شد خوشتر و تیر تر	ز چشم دگر عشووه انگیز تر

## مجنزه دیگر

برنگد اگر نقش عجاز بست	که در تیغ عید الله شکست	رسول خدا بانی دین داد	یکه شاخ خرامد و باز داد
بدست اندش گشت خمشیر	بهر چون شده نامور و تیز	خریدش از میرنی عباسیان	هنگام خود زان قلعه پان
	دو صد رخ دینار داشت بها	خرید از زفر و شنده شفا بها	

## جلادت خطبه الغسل و شهادت و رضای الله عنه

یک خطبه بود از اصحاب پاک	بر مردی مردی میل داشت پاک	چو شیران لا و دجیان بافتن	چو صد مرد تنها به تیغ آفتن
شب روز بیکار زن کرده بود	شب آستین را ز پرده بود	بهم بستن در کنارش کشید	بکام دل خود چو بارش کشید
سحرگاه چون شستن خوش گشت	غباری ز غسل بر اندیش گشت	بکافی که نمی ز سر شسته بود	پراگنده گیهای یاران شونده
در گرفت گوینده تیز موش	که با بگ غسیل شد از بگوش	سکونش به جنبش گوارا هفتاد	چو یاران جانبا زیار انداد
بر آمد طینه بگوش درون	بمیدان شد ریخت بسیار خون	چو گشته تنش به شتر ز خاک	خرا میله خربزه و وس پاک
رسول خدا دید و جانان	که شسته و اطاعت گشت	عجب کرد و فرمود تا از تنش	پیرند سر نهان تنش
جمیل زن او به باز گرفت	تا ز شش ز شرب ز گرفت	بهر انداز و خواب را که دید	که در آسمان رخه شد پیرید
بر آمد از آن خطبه بفلک	پس آن رخه شد شد یک	بدمش در آمد که گرد و شمشیر	بهانند که اندر پشت آید
پس لوح سعید که از صاحب بود	بهر از مصطفی حال و رانند	شد قطره زن دید با زرش	تو بکتابان گفت با سر و زرش

دگر حارث بن ابی انجر	دو مضر غام غزیه اوری	نبرد آزما یان نهنگامه جو	فرورده چنگل بخون حدو
نخستین تبارج ماکل شدند	هدازان خجسته شامل شدند	بنگاهه چون خالده مکره	رسیدند از پیش همه
بمردی دل ز نهیب پرداختند	بناورد اشرا پر داختند	دل ز غصه خون جگر شعله زد	بگری دمان حمله کش فکن
بدینگونه بودند جنگ آزما	که رفتند جمعی بسو مقطفه	پیش بر آورد و مانگ که مان	که است کوشنده دفع
بجنبید همچو آن چون شغفت	انای رسول لشکر از جوش گفت	بزدنی بی پی تیر صافی کشاد	که هر یک کرد بخشان پشت و ده
دگر حمله کردند قومی بشد	بزد و پنهان مانگ خیر لشکر	همان گفت شمشیر آن کشید	بخون ز آن شت کیشان دید
چو مردان بمردی بنمردی	بکج آورد تنها به چاشگری	نشد کشتی هم ترازوی او	که خوردند پهلوز بازوی او
ز شمشیر و بسکه خسته شدند	گریزان همه دم گسته شدند	سه باره گرو به دگر یافتند	حریفانه تیغ ستم آختند
همان گفت آتشی همان گفت	بهین غم سر بر کلاه زدو	بیمیر نویش بفرودس دادو	برفت و گیتی بیکسو نهاد
ز هر سو گرفتندش در میان	بمخو رو بر چهره تیغ و شانه	سراجام مرد بلا آزمای	زین خم کاری در آمد پای
چو او کشته شد حارث تند خو	برانگخت آشوب میا چو او	ز د و خور و مردانه بسیار خم	که مردان خورند از یک یار خم
بمردانگی جان بجان بخشید	ز خور سندی جان بجان بخشید	چو مرد دستبند از جان گذشت	از آن شکل سخت آسان گذشت
عمر آرد زدی چنین مرگ برد	که میرم به انسان که آن مرد	نشل ز د و ز وسعد و قاصد	و خصم فکری در اخلاص نبرد
که هر آنچه روز احد و هب کرد	تدبیرم به بیکاری از هیچ مرد	زمانی که کشته شدند جنگجو	رسول خدا شد ببالیل و
همی گفت چون بر شتران	که من را اینم از توفیق نبرد	عزاد پس بجای که بودیم	با ستاد دگر شفیع الوری
خودش خسته و همچنان خنک	پرست هانیون پیشش نچاک	بمخو پرندی پوشیده باز	که بردوش او بود دحر اطراز

## واقعہ اسلام و جلالت عمرو بن ثابت شہادت او

نگارند از عمرو ثابت چنان	کنام آوری بود از مردمان	مسلمان شد خیل کافیان	همه کاوش خاطر افزای او
بر آئین محمود مال کنان	بکارش حدیث شریف کنان	بر اسام و میل خوشان	بعدا صبح اخلاص کیشان تمام
دلی بود در پیش حجاب یقین	تا مل بسلیقه میکردان	بروز احد گمان دفع شد	همان نقص وایه نفع شد

و لاش اندران جنبش را مرامت در آونخت مردانه با سرکشان	ز تارکیش و شنائی کربانیت بخون کرد گل خاک خورشیدان	برون تاخت گردن برافراشته فرا آمدش چون زمان اجل	سلاحش به پیکار برداشته فروخت در خون بخیر العمل
	بگفتش نبی لوری اجنتی	خدا یا چه فعال بی نظمتی	

## واقعہ سلام و جلادت مخرق جو و شہادت و رضی عنہ

طردندہ حال رباب غم	طراز دباخبار در ذیل دم	کہ بود از جہودان کیے نکرد	مسلمین را از اخبار فرد
تو کمر سیرایہ مخرق نام	جو مردان زدی پرورستگار	آیات احمد خیر یافت	بتوریت انجیل دریافت
ولی بود و گریبان پیش	جو آبی خود بر بہان سرکش	یروز آخذ کاشی در گرفت	حسابی و کار خود برگرفت
ز اسلام خوشتر طبعی ندید	طریق پسندیدگان برگزید	برون آمدن خواست از جہ	کہ در خون عدانیا رود رنگ
چو ایمان اوہر نفس مفرد	بشد رہنمون گروہ جوہر	کہ امروز غافل نباشد	کہ دیگر چنین روز ناید بہت
محمد رسول خداوند است	خلاف خداوند کردن خطاست	ایر آید از خانہ مسلم شدہ	بغیر تلافی ملازم شدہ
بگفتند در شہیکام و رہست	نشانید میان را بہ پیکار است	بگفتا کہ این ملت احمد است	اہرگونہ رو کردہ اور دست
ز دین جوہر دست گفتار	نہ بر حکمت بنمیش و جان	چون سر ز نامی و باقتد	سوی حمد پاک نشا فتد
پس نگاہ سرخوش بوی بوی	خو امید تنها بسوی رسول	بدست اندیش تیغ برشتا	وال و چو آئینہ کیروی همان
در آمد با سلام و گردن نما	کہ صد آقون بر جوان مرد بار	کہ بہت چون بہر دفع عدا	وصیت چنین کرد با مصطفیٰ
کہ ہر آنچہ از زمین نہ زمین	در آید ملک سول زمین	ہمین گشت تیغ و دودم بر شید	زین با پاش ہم ہر درید
بیک حملہ کردن از آن درک	قیامت بر آنکشت مرد جری	زد و خور و اوقا بجائی رسید	کہ مردانہ جامہ شہادت کشید
	بہ تمیز گرفت از پوز و باز ماند	بکہر غیر لیس و دوش بخواند	

لہ مخرق کمر سیرایہ و خانہ معجزین و را سے محمد و محنت ان سکن وقت در خراب

مروی عبدالحی مرود

# جلالت نسیم بنت کعب پسرانی عماره عبداللہ رضی اللہ عنہم

طرازند برطرز سنجیدگان	ز مردانگیهای انجیدگان	که از خیل مردان مردنبرد	نسیم زنی بود چون شیر درد
دو پور و سوم شوکی اندیزا	همه خاک بوسان خیر الانام	دران معرکه هر چو از استین	بر آورد به گام در استخیز
زن مرد سیرت کی خیک داشت	خیالی ز دور و نزدیک داشت	دران داور گجاء هر گونه تاب	باسلامیان میرسانید آب
ومی کاتش کا نزن گرم شد	وز آهین مومنان نرم شد	افرو ایستاد و بر آورد دست	بلدی میر سر کشان پیشکشت
رسیدش تن سینه زخم تیز	ولی ز روی چچنان گرم تیز	یک زخم زان زخمدا خورد	ز شمشیر عبداللہ ترو بخت
بیک سال بشد کس تیز بود	ز دست دراز شرا نگیز بود	زده بزرده داشت آن نهر	نشد حرب مومنه کار کرد
چو چشم سپیر بسویش فتاد	پیورش عماره کی با گماد	که بشاک دریا بآن خست	به بند آن جراحات نابسته
گر نزان گذشتندی از پیشین	مسی مردوزن و میان تن	بر مردی گشته پوران او	بهر دنگلی سخت نه گامیدو
نبودش سپر از پدفع ضرب	که میکرد و چالاک تو کار حری	به تمیر کس آن زبر و تاب دید	سپرداری از خیل اصحابید
بگفتش بچنگ آزمانی بده	که جفته بدست ستیزنده به	بمید خفتش مرد و برد نشن	شده گرد و گرد او تنغ زن
بناگه سواری ز خیل عدو	بزد تنغ برنده برجگ جو	ششکار گر حمله آن سوار	مردا گردن زخم بردا هوار
بمقتا واسط سواری نرین	هم باشد جز این مردی نیزین	و گویا ز خیر البشر با گم زد	همان پورا و را در با گم زد
که قشایانیک سواد برش	ششایان بر لای سپر برش	پیش هر دو ششند آن مرد	سوار نهان گشته گردا
ز عبداللہ آمد بطرز و گد	و گرنو چشم جان دیده در	که زخمی شد از برین فتاد	به میرفت خون دلی ایستاد
فرو بست زخم و معا گفت خیز	بالای سپر سر متاب از ستیز	پیش بر ستوش بر آن عزم است	که دیگر نیش تو هست کمر است
درین بود کان تیغ و گد	که از تیغش آن زخم بر گد	بگفت این خصم فرزند است	دوید و پایش بزد تنغ چست
در آمد ز پا کافر خیره سر	بخندید و شکفت خیر العیش	بر آن خنده صد جان شیرین فدا	او فدا ز خون را بر من فدا

له نسیم بنت کعب و من جمله مفتوحه و فتحانی ساکن و موحده مفتوحه مولوی عبداللہ رحیم

عمارہ بعین حمله منوم و شریف میسم

بجستش گرفتگی قصاص پیر	پاس خداوند پیر وز گر	دو چشم تو گردید روشن بین	بشد خافار و گمشد
بگفتا دعائی کن لے مصطفی	که باشیم با تو فردوس ما	پیر میر حمت بآورد دست	بیش خدا ضد بالادست
که یارب بکن نشان یحیایان	بفردوس علی دآن انجمن	زن رشک و از پس این دها	نترسیدی از پنج مرد و دها
ز داغی دل دودنای نداشت	و گصد تم دید با که نداشت	چنین زن که هر دلی فروید	نزن بلکه بر تو صد مرد بود
بزرگے بزرگو نشد ز نهون	که چون شیرازی نشد آبرون	نگویند کاین ادا این نیست	بجز اینکه تیرس حوم دست

مجرع شدن محبوب کردگار صلی الله علیه و آله لاطهار از دست کفار فجار

گزارش گر با جرایستم	چنین آرد از راویان کلم	که بستند پیمان سمخ کس	از ان زشت مویان ناپاک
سه عجله شد از کافران زبون	ابن دژم عقبه سرنگون	بخو نریز غیر پاک دین	که بست ان ناکسان لعین
یقین داشتند آن سطلعان	که دشوار باشد مجانی چنان	نگردنک منطفی نور پاک	کجا آفتاب کجاست خاک
سرخجام دین تا بود نامام	نیفزاید از ریب دارالسلام	ولی شور بختی بران کار داشت	همان سگرونی بر اصرار داشت
تنی بود زان هر سه بنام داشت	نشد و نگوئسار تر در مرث داشت	سبق حبت بر تو و بنام خویش	شاد از سر کشی پای پیش
نخست از لیطان در جنگ زد	بروی نبی سنگ بر سنگ زد	فرو رفت از جور آن سنگرو	بر خسار هر حلقه ترک او
ز بس بوجیه زور و تر کشید	دو دندان پیشینه شد پدید	محاسن مهر سر بخون شد خفت	شفق خانه الید بر آفتاب
دگر باره زد عقبه سنگ کشید	که از لعل زیر میه جان چکید	چو از شک ملکن برین سخت	ز صبح در روزی خشن برخت
سوم بار عجله شد از شمای	ز دود خور و بر لعه آفتاب	چو ز خورش در آریخ احمد قباد	بسوخته دیش سیر قباد
ز خون پاک سیکرد و پیش برد	چو بر دی که خون از رخ پاک	همی گف کاین قوم چون رفته	که از شافع خود چنین کار نهند

۱۰ عجله بن قیامان مفتوح دیم کسور و فتح بنو و در قره چهر ز خنثی الله و انفرود و عید استرن شباب و عید الله بن قیام  
مثل و نبود ۱۲  
۱۳ آیین خلوت بهر و معنوم و موعده مفتوحه شده و نیات و منتخب ۱۴



چیمبر خاند بسوی خدا	بکین خواهی و گشتن این جفا	بناگاه روح القدس ز نکل	رسایند شور و حق کس نکند
بیا مرزدار خواهد مرزگار	و گر خشم گیرد ترا خود چه کار	هم آمد چون خون هم میگرد	نیست لفظ و کلام نیک
همی گفت که چیزی تقدازین	عذاب را رسد آسمان بزمین	بها تا زوید گیسو در	بجست تخلص گناه در
پس خواست آزموشی از خدا	که یارب بیا مرز قوم مرا	تو دانی که دانا می رازم نیند	شناسای راز و نیازم نیند
وزان و غما الکابین خان	مکید فرو برد خون روان	سخن در میان فتان مایا	پوشیند فرو دخیل و رملی
که گرس کند خون کشتن	شود این از آتش شعله زن	بیمبر درین بود و خصمان کین	ز نفرین طرباک چون آفرین
کشید پیش مشیر و مقتاد بار	بروی هایون زدند ز قمار	نگهداشتش داور مهربان	ز به مهربان داور بندگان
همان اولین خشک نرفضول	بر آورد و حمله بسوی رسول	گرا به تیغی و گشت منم	ز من هست غمی که می انگتم
تبی گفت و او را خوار کند	نگو سار پروردگار کتاو	پس از ضربت کافر کفر کش	ز بار و دوج گرانبار خوش
بی مقتاد اندر گوی کان شمل	فرو کند و بودند در کارزار	خراشیده شد هر دو زانوی او	نمان گشت از چشمپاروی او
حبیبی بلاهوت تنه روی	و راقا و مجروح اندر گوی	نمودند شان جلال و جمال	که ختم هست بزوات مهر کمال
هم او نعره برآشت ناکشته شد	الا تا رسول خدا کشته شد	شفت و فرو گشت سفیان کیش	که کشت از شمای گروه و قریش
گفت واکس گفت کای نیز	سواری بدست گتم چون عجم	هم آورد وادی که انبیا شست	شد این سر قریبین شست
ندانی همی زد که احمد نماند	بمیرا که گوی محمد نماند	شنیدند ابل مدینه تمام	بنالید زهر علیها السلام
برآمد ز شکوی خود خست	بسوی حدست بر سرستان	زبان نبی با شمع از جوش غم	بر آورده فریاد ماتم بهسم
سخن مختصر طلحه در کار شد	معا با بیمبر و ران غار شد	بچاکش بغل زد کشید	علی دست گرفت تا بر کشید
وزان پس علی بر سر آورد آب	ز خون شست بهلرخ آنجا	همی شست خون و خلی یثا	کسی کا چنین خون بریزد با
فرو سوخت ز بویا باره	برای گشت از بهر او چاره	فرو ریخت بر زخم و دستا خون	خدا یا دل دشمنش با خون

۱۵ یس که من الا و تو ی عیسی و یقین غنم ظنون نیست ترا ازین کار نیز یس یا مهربان یازد کرد با عذاب کند  
 (پادشاه سوره آل عمران در کتب عامه)  
 ایشان را ازیرا که ایشان سنگ را انداخته و وی الله حدت ۱۵ جمال بفرمود و من جمله مفتوحه نام من مرقد و حیل نیز آمده ۱۲



دگر تازانیکه بود و حجاج	همی گریه و استغاثش علاج	بران تیرو بخان عا کر واد	که ز شمار تا سال فرست بمل
پس اندر جهان داد و گیر کرد	اجل در گرفت و آتش بود	و اگر کشی جان ز پیکار برد	شد و روز گاری نمود و برد
نخستین قدم بلانان سلج	ببالای کوهی فرو گشت قیج	همی خفت و دگر درشت	بشاش و میداشتم تا گو
پس	کیه هم ز نشان تابایی نماند	ز ناکامی بخت کامی نماند	

## حمله آوردن ابی بن خلف و عبدالعزیز حمید گشته شدن و ولید

سخن سنج هر ارجای عظیم	چنین گفت حال بی نسیم	که در بدر شد از سبایا جمل	ولیکن نکرد آشتی با سطل
چو بر فتنه آمد مدار خلاص	خطا بخت بانی کرد و خاس	بگفتا که دارم کی باره	چو به رنده چو سیاره
یدانه کنم فرمایش بعد ازین	بصد چای بر نشنیم برین	بجنگ تو آیم سواره و براد	کنم تیر و دی خود از خون تو
نهی گفت فی بلکه هزوه کار	منت میکشتم چون بیانی سوار	ازین ماجرا بود پس ترشاک	همی بست اندیشه از بلاک
خی آما ز بیم و سفیان بزور	کشیدش در آن عرصه گاه و غور	با صحرای خود گفت خیر البشر	که آگاه باشد زان خبر و سر
مباد که ناگه در آید پیش	چو پهنید او را بگویند و پس	بپایان دور تخا صحرای زور	سواره بران مرکب آمد زور
نگاهش چو بر روی اخم و فدا	چو بپای بزره در مشت پیو و دوا	بگفت ای محمد کنون می خیم	نچا تم مباد از نجات و دم
صحا بگفتند کای روح پاک	گو تا بریزیم خوش بجا ک	فرستیم دورا به تو هر جسم	که نفعین بر آن هزوه سنج لیم
چونا گاه نزدیک تر کردی سر	نهی نیزه بستند دست بر سر	و اگر گفت دانی گنجینه سنج	که گرفت از حارت کینه سنج
هم آورد از حیل و رهنش	که بر بود خود از کفش و رهنش	می شنید و برگردن او تپا و	گر زان سخیل خود رونما و
ببیند اخت خود از پشت	چو بسمل بر آورد بپاک بند	بگفتند کاین مایه شور و قیامت	که ز بخت فرا شست آن نیست
بگفت اندر آن ز رخسار دست	ندانید کاین جستگی از کجاست	ازین پس بنیم جهان را بجام	کنند کاین این جرعت تمام
رسیدی گریه ز خمر و بگلان	میر وندی به عیب تجاریان	مرا خود ز کشتن خبر داده بود	خیلی از دوجان من می بود
بجای که کزاد یک منزل است	پهان مرزبان که خوشگوست	بر انداختن زان آتش	که میگرد چون دود از کشتی

در این کتب مشهور و معروف است و در این کتب مشهور و معروف است و در این کتب مشهور و معروف است





بوی مدینه گردن روی	سوی که فقط هم بگردد بوی	بفرموده اگر که دیگر ترش	نیاید پیر و زردی بخش
بود نصرت که بردست ما	شود هر شرانگی که باست ما		

# تخص منان بکشتگان خویش و یافتن مول صلعم حمزه و بعد از این عملها

گوازند عمار و که چون کاران	شد نماز احد سوی که دران	صحا پیر خوزیر پر داختند	تفتیش هر کشته پراختند
فروخت ننگین سؤل من	که آیا چه کردند با عم من	علی رفت و حبت اندران کشتگان	گره و آمد چو دیدش چنان
با حمد خبر داد و شد بر سرش	تظفر کردیم بخون اندرش	بگشتا کرن ناپسندیده تر	به پیشم نیامد مقامی دیگر
بیزوان که گریاشدم و تر	کشم کین حمزه ز هفتا کس	هانا که باهسته از قریش	کم آنچه کردند با او پیش
بنگاه و حجابی اندازد و کار	پسیم فرمان بقتضیه کار	که پاداش کنی گیتی خوش است	و گریه زدی معینی خوش است
عسکری از خوبی او نیست	عسکری با یه خور نیست	بفرمود با خستگی ساختم	ازین پس با هتگی ساختم
صوری گزیدم ز بید او نشانی	بکلم خدا و ندگار جهان	بکل کردنش خواست از کردگار	باستغفر الله هفتاد بار
صدیقی دیگر که ده راوی قم	بناش چنین می در آمد قلم	که پاس صفیه اگر نیستی	ز دروش خیال و گریستی
نیکو دشمنی از خضایع	که خور و دگر و طیور و سباع	بر ایگنجی از دروش چنان	ازان بخیان ازان طارکان
وزان پس که پید شد از راه	صفیه همان اخت حمزه چو راه	بفرمود و گفت یلع زبیر	که بازش گردان ز دراش بخیر
نشانید که میند چنین حمزه را	فتاده تعلیل هر حمزه را	ولی میطر از ندگان نیک خو	نگردید تا شد با لعین اد

۱۵ پاره ۱۲۷ سوره نمل رکوع ۱۶ و ان عاقبتهم فاقیر بئس ما عاقبتهم بئس صبرتم لم یغیر لصا برین - و اگر مکافات کنید پس مکافات کنید بئس

اشاره سائل کرده شد و اگر بکنید آن میر میترست صابران ۱۲ مولوی ولی الله محدث -

۱۶ یعنی هر که اصل و دینی و خوی تشبیه با کفایت تمام باید دریافت ۱۶

۱۷ در پرده باد که استادی مظلمه باز مشکله کردن امیر حمزه را به تشبیه خوب لطیف تر از تشبیه فاسف و درخت و در بحر کار برده که  
 او با جان و دلی و خوی و دینی و از قتل و اسل را باطن مقصود و ممد و مستحب ساخته بود و مناسبت شاه تشبیه غم خود و غم حایه نشانی و در دنیا  
 تمام فروخته باشد آنگاه ثروت گمشده می بفرزدی که بخی را بهر و وصل و ذکر را بهر و اصل و ذکر فرموده در باب کفایتی چون گویند: مسیب

در پرده باد که استادی مظلمه باز مشکله کردن امیر حمزه را به تشبیه خوب لطیف تر از تشبیه فاسف و درخت و در بحر کار برده که

دیده صدید و فریاد کرد بیمبرم از گریه نشان گرفت فوتند شیر خدا و رسول که دزدان گانست یا کشتگان	ز پوش و روغن گریه یاد کرد با ناله که به هر نرسون گرفت زهی فو شیر مرد و فول کی بختدم انتباهی بر آن	بمان خاطر و خضر خمره هم پس گفت کوه هفت آسمان چو پروا داشت از تفرقه و یخ او قدم زد جوانی زانصار و دیو	بهر ماور و سخت خوننا پسند بدر علی رسانند کوه بسیار بهرش در آمد ز سعد و سحر کوه طکان خون خست جان می پدید
بجستی سبک سرو و شافت بگنجای سلاهی دمن باز گوی جزائی که از غایت جوش بفرمان احمد شایب آورند	وز جزوی چند چیزی نیافت بیایمی بدان محرم راز گوی بپیغمبری داد از آتش و گرنه ز حق شرمساری برآ	بگشش سلام رسول خدا بگو کایزد از اجزیت داد بیایران من هم سلامی بگو خواست بے طاعت مصطفی	که مرش بجنبید صد مرچیا همین تر خراکی خدایت یاد بگو تا نبی چند گردون ازو که پوشش گریه پدید خدا
بخیم سخن جان باز و سپرد ز به شایه قدسی و شان او	نشانده و پیغام او باز برد ز به خانمان سواداران او	بر آورد دستی رسول رفیع درد و خدا باد بر تر تش	که خوش باشی ز به سعید پیچ بر آن بر اصحاب برانش

دفن کردن سول صلی الله علیه وسلم کشتگان را کشتن بسلا با الدی

سفر و نیکو کرم کشتگان که بر خمر و گنار و احمد نماز	چو خانه شکران شد خنقا بزد چار تکبیر با سوز و ساز	را فکند هم میزند از شیر پس هر که را بر آور و شیر	رقم میکند با شکاف جگر نمازش همیکه در حکم کیش
---	---	---	---

بقیه حاشیه صفحہ گذشتہ: اصل بود بحث آن را بنزد و صلی فرموده که ناسل را که بنزد و صلی تعبیر فرموده از آن است  
بده صلی آنکه آن که اصل بود تاسل است و دیگر گنایا یعنی از آنست که خبر صلی را با اصطلاح متغیون قطعی نیز فرموده و بر لطیفست که آنرا این  
بهر که میزند و کشتن نیز فرموده و قطع است آن شایسته بختند کردن او با نجا من نیز قطع شدن کما بیست از جان شدنی  
برین وحشی و دیگر لطیف تمام این بود و بنزد و آشناسان ند که بچ پای بلغت میدد خدا جزا به خیر و با و کفر بعفت را  
که بیک مرتبه بخت این تشبیه را برین وقاد و در آورده و موزون ساخت و دیگر از طالع که این تشبیه و ۱۰ بقدر  
سام و ۵ که فرو گذار شتم و این هر فرمان تامل نگاشتند  
خوشه چین خرس سخن یانه در نور احسن به شمی ۱۲

نفرمود شستن که دستوریت	برابر باب اسلام مستوریت	بفرمود با جامه خونچکان	سپهرن بزرگ من و چنان
که فرو بجا ز خاک سر کشیدند	کسانیکه نیندم در کشند	بصد رنگ غن از جرات آن	و صد گونه از شکستنی روان
نفرمود کس را از انجا برند	ولی هر که بردند باز آورند	پس دل و جگر بحکم خبر	ز طایه دیگر باره خاک
و کس تا سکه کن که بودند نینس	بهم از جواروی خود طلیس	نهادند کجا بفرمان پاک	به پهلوی هم خفته هر یک بجا
ز هر خفته بالا ترا آمد خواب	گرانی تر شان بعلم کتاب	صحابه بامیر نبی تا خفتند	پس خفته هم خوابگاه ساختند
بن جش یعنی بن خواهرش	بیک جا خوابانده شد برش	بدینگونه خفتند مردان بخاک	فصلت علیهم که بودند پاک
نشان داد و روی بهفتاد	شمارستم کشکان نبرد	جز انصار بی غیر تا مدار	و ما جز بنو و مشیل از چهار
در خیل بگون در شتی شرت	کما بیش سی کس تخمین نو	چو گفتند اصحاب کای مصطفی	کجا ما و این مایه سختی کجا
بیکم اصحاب بیکم از آسمان	جواب آمد از کردگار جهان	نشان داد از فتح بدر و فدا	که پادشاه اختیار بلا
هم از ترک شرط خروج و ثبات	بجنگ حد خاص بهر خجالت	منزل شده هم بد متصل	و گرایه کافرو دیردی دل
چو آمد لب بام خورشید بام	رسول خدا شد بدار السلام	از ان دلاوری با غر بازشت	منظر بصد گونه فراز گشت

## استقبال اهل مدینه حضرت اعلیٰ الله علیه وسلم

محدث که بر جان پاکش درود	طراز دینین ماجرای درود	اگر احمد جز تو دیک طایه رسید	سلامت بحمل صحابه رسید
چه انبوه مردان چرخ فلان	زهر سوزیدند شادی کنان	پس پیشوازی پیش آمدند	و قاکوش اخلاص کیش آمدند
سپاس خداوند بر هر زمان	که دیدند روی رسول جهان	غم هر یک آن شادمانی ربود	که بیدیدنش زندگانی نبود
کسی نام اندوه دیگر نبرد	که در جنب و مشکل آسان شمرود	دل در دزدان قحی شد درود	چه زن اندران پاکبازی چود

۱۰۰ و اما اصحاب که بم اقصیٰ المعان فاذا ان الله وانچه رسید بشما روزی که بم آمدند و گروه پس بار او خدا بود  
 ۱۰۱ و اما اصحاب که بم اقصیٰ المعان فاذا ان الله وانچه رسید بشما روزی که بم آمدند و گروه پس بار او خدا بود  
 ۱۰۲ و اما اصحاب که بم اقصیٰ المعان فاذا ان الله وانچه رسید بشما روزی که بم آمدند و گروه پس بار او خدا بود



زنی بود با فرّه ایزدی و نان هر سه هرگز نیاورد همگفت که مرگ هر کج باک عایان شد از دور و محو ملاذ نگه کرد چون پورا دید گرفت رسول خدا مر جانی که گفت چو روشن شد از نور تو دیدم گفت آنچه بایست گفت از بهی پذیرا شد از بهر کفای شان دعای کن از بهر پس ماندگان بفرمود بر کو بود خسته تن خیار بنی اشمل از خشکان	زنی نیک کردار و رازی فکری کیاربستی زنده باد اگر زنده باز آید آن جان پاک همان مادر سعد پور معاذ گفتان سمندی را گرفت چو آمد نیز دیکه پیش گفت زرنجه که باشد بنجد ام نویدی ترا با دوا بل ترا بیزدن پاشش گسپای شان ببغضای نیزی دل تابان نیاید به بنگاه همرا و من زسی کس نبودند کم بنگان	پدرش بی پسر ماند پرسیدی ز کشنگی که گفت چو سلطان کونین گردن خراز بنی چشیت ساد سوار کمی آید اینک وان بدم گفتا که شادم چو دیدم ترا بیمبر رسم عزای پسر که هر کشته هست از ستم کشنگان گفتا که زین پس چه جای عزای پس فلند سرکای خلدن کن از بجا سخا نه خود رود چلو می ز شد سعد و آرمای	نمیوه شدن سخت در ماند قدای رخس بود جانی که گفت روان دخی شمل آید از شتابن انبوی از هر کنار بیدارستی خاک پایت سرم دگر دید مست این از هر بلا همان غم خویش بود پور دگر بستان می تو فوج کسان که شاد بود و آنچه حکم خداست ز هر خاطر اندوه را دور کن کنند چاره زخم تا به شود بشکور ساند و آید جای
---	---	---	---

### واقعه فاطمه دختر امیر حمزه رضی الله عنها

نگار و دیدن گونه و آرای راز ز صدیق پرسید حال پیش چو آمد عنان مندرش گرفت گفت این سخن بوی خون می دگر گفت خسته بگو با جرا	که چون هر یک مدبر پیشانی دلش سوخت گفت چه خبر تا دل دردمندش گرفت دل زینده بخوید و رون می که چون کشته شای سول خدا تب تاب و بیشتر شد ز درد	همان فاطمه دختر حمزه هم که نیک نبی لوری می رسد پرسید فرمود خیر البشر ز زین سخن مدو شنش بفرمود کای زینت نه زهر نیاید بر شمشیر کار مرد	بر آمد بانو با جوش غم بین تار رسول خدا می رسد که لای فاطمه یا شمت من پدر گرفتند اصحاب هم غمش تحمل نیاری که حایت نامه
--	--	---	--

# واقعہ گریہ بر حمزہ رضی اللہ عنہ

چرخ شیلک چرخ رویش کرد	زہر سوختی ناله گوش کرد	ز مشکوی حمزہ صدائی سخت	کسے گرین حال گریہ بکاست
بفرمود کنس نوحہ گزشتش	زنے سولاری گزشتش	زمانی کہ لختے زشبہ افتہ بود	دو چشم سیاہ پیہر غنود
زمان صحابہ انصار پاک	شدند و گزستند آشوباک	بر آورد چون نیم شب خواب	دعا گفت برہم زنی بے حساب
کہ خورسند باد ز شہا کردگار	میں کردگار تو انا بکار	از ان پس دل و بخت گزینان	دعا کرد از بہر لوران شان
	بیلز و گرفت گویای راز	از ان ماجرا نمی فرمود باز	

## تاسف کفار از ناتمام گذاشتن کار نیچہ متعلق بہ اخبار

خیر میدہ مخیر پاکستان	بر آئین پارینہ راستان	کہ سفیان چو از موعکہ ری تان	ز کوہ احد سوی مکتشاف
پیشانی شد از ہر زہ بکار خوش	زبان دید و رستی کار خوش	کہ بے سوہ چندین پیہر کشید	لوائی گردون چو آب کشید
چرا بخت مہمودہ سواغ نام	کہ برشت ناکر و کاری نام	کجا آمدن آچنان گر خمیر	کجا باز رفتن چنین خاک بیز
بدان پایہ مخی کشیدن کجا	بدین مایہ زری رسیدن کجا	کجا لشکر بے عدو تا فتن	مزلزل بگیتی در انداختن
کجا ناگہان دی برافتن	ننگستی جہم از دست خود یافتن	کجا خون بیکار خوردن چنان	کجا ترک بیکار کردون چنان
بر آن شد کہ برشتہ کاری نیم	بروان دگر کار زاری نیم	نہایم جوہر ہمدی چنان	کہ یک تن نہایم ز اسلامیان
شدنش درین مای یکدان نیم	میان بست و گفت آدرین حکم	پذیرہ نیامد بصفوان و گفت	کہ این ختمی بہت بیکار و گفت
دل حمد و خیل و درستیہ	بے خستہ شدند درین سختیہ	مہا واکہ داد دلیری مہند	بپاداش خود تیغ در مانہند
بر آئینہ با آئین خیرج تمام	کہ چست بندہ بر انتقام	یلان فرو ماند و زان ناوری	شتابند یک یک بجل گوری
بجان با فتن ستبازی کنند	دگر بارہ گردون فرازی کنند	شود بازی بردہ ما غلط	ز داو خود انتم اندر خط
بشتہ در پیادہ شود شاہ	ہندہ پیش فرین رخ و پیل	پیہر چو این اقعہ گوش کرد	چو در یاد دل یک او جوش کرد
بر آن شد کہ اقرون کند برین	دو چندش فراید یک نیم برین	نماید کہ ما ناتوان نیستیم	از ان روز بازی بجان مستقیم

نہایم جوہر ہمدی چنان



بازید که من دست کفتم خبر	بمانا پینید نرو یک تر	بنزوم ازین خاک در نکندید	اک پشانی خیل و بگریه
مگر بود سوگند او از گمان	که پنداشت انبوه جنگ را	و گرنه نبود آنچه او باز گفت	که حق را باطل نشاید نرفت
پس ز جنگ آب شد هر دو	شستابان وان گشت هر هفته	در آمد بدل محبت یزدی	بر آمد ز جام یکس از بخودی
همه غرور فتیله از دستان	گرفته گشتند آتش بجان	چو کوتاه دیدند دیوار خوش	هنادند بر اشتران بار خوش
پریشان بکمر نهادند وی	بتانی کمی حیدر از شعله وکی	فرستاد مردی خرمی جوان	شستابنده آمد برید و وان
حبیب خدا را خبر باز داد	باز از آگاهی از راز داد	و بی باز بخت سفیان شیر	گروهی از آیندگان مقرر
چو همزنگ خود یافت پیغام	که گویند با کار فرمای داد	بر آید تمام اواد مردی دهم	و گریه سوسای بلد و نهم
بریزیم خون و نمانیم کس	تبر سیزد زبنت ما و بس	بمانا شنیدند از سلا میا	همان حبیبنا گفت بخرست جان
ابو غره شاعر از باب غده	که بود از گروه سیایا بدیدر	رها کرده بودند او را بجزم	بشرطی که دیگر نیاید بر زم
بجنگ حد باز نیامد گشت	تضارادان منراک مدید	بسیر نفرمود تا گشته شد	بقران او بر ملا گشته شد
مثل زد که مومن روی تار	گرفته نگردد بسنگ دوبار	هم این مغیره که خوشنوار بود	وز آزار او هر کیی زار بود
اسیر الله مصطفی حکم داد	که خون بختند شین چنین دلا		

### ختم غزوه و فضائل صحاب احمد

روایت کند راوی پوینار	ز فرمان پیغمبر کرد گار	که مشتاق شتم کشتگان اعدا	شمیدان بی خانمان اعدا
چو رفتند از اکتیل زجان	برون آمد از کالبد جان	چمن بنظران بستان بنر	در آور در جوف مرغان بنر
ز انهار هر حنث آشام شان	ز انهار بی منت آرام جان	بهر آشیانی زمینو پرند	ز هر پوستانی بهر سو پرند
چو غار ز گل گشت گدازان	شبان سوی عرش گردنشان	همیشه قنای زین	شوند از تفرج شین گزین
چو ز گنبد آزار دهر با نام نام	رسیدند هر یک بنام نام	مناجات کردند کای داوگر	که گوید بیاران ما این خبر

۱۰ حسنا الله و هم الوکیل

۱۱ ابو غره غره یقین مجور از رشد و موافق اغراب حدیث مطبوعه مشکوٰۃ شریف ۱۲

۱۲ الیلغ المؤمن من جود احمد حقین ۱۲



بیای فرشته درودی بر پر پیغ و کشتگان خد خرامند و شهنشاه احمد  
پار هنر و شک عودی بر پیغ و کشتگان خد خرامند و شهنشاه احمد

## باب سوم

### تمهید باب سوم در وقایع سال چهارم از هجرت

بیاد چمن چون گل تروید	بدان گمن بیل نورسید	نخیز نوایی گله بلبله	کجا دید و بلبله بلبله
ز گل آتش رنگ فروختن	ز بیل تباب هوا سوختن	ز گل نکست افشانی باقمشام	ز بیل سیستی او دمام
ز گل وانودن جالی کرست	ز بیل سرودن خیالی گشت	ز گل بادل چاکل گل آمدن	ز بیل همدونک آمدن
زند نغمه بیل چو خنده گله	ز به بلبله کش پسند گله	اگر هست شیدای و بیل است	و گر نه جهان مست بوی گل است
هانا گران بی بگلشن فراز	چو نرس عبرت کن دید و باز	گلی را که بیل بجان می خرد	صبا بوی او و جهان می خرد
گران بند به خست و بی است	در این عطر نیز ست ز بوی است	بدان نازکی نازنین بیکران	خرامند به شوخی بیکران
تماشا کنان سوی بتان روند	سبک سیر چون بوی بجان شوند	بچینند سازند خندان و ست	حلی سرگردن و گوش دست
هم آغوش هم به پیش میکنند	طنز پاک سرور سرش میکنند	کدیور چه خون جگر می خورد	که گلبن بصد نازی پرورد
بهوش پیش به بگل فروش	چو مرد و چو زن گرد آید بچوش	بدان تروماعی کز و سر خوش اند	اگهی عطر و گلاب و میکشد
گلش دست بندند و زیور بگاه	گذرانند بطقایوان شاه	بصدنگ بوی بصدنگ ساز	امانی نیاید دست دراز
در آن به خورزی که ایام است	چه خون تاب زه که در جام است	بهین تابخنی چنان نفوذ	جهانش چه چیز آرد از ساز و
ز خارش بخون بگل خفته بین	ز کوشش لباس غم خفته بین	چو گردی بدیگونه محرم راز	قیاس حقیقت کن بر مجاز
پیغمبر که آزار بسیار دید	ستمها ز دست لیکن کشید	هانا که اینجاست گری بری	و گر نه ز بالودن آتش بری
چو سال چهارم نه بهجت رسید	زهر جانی با نصرت وزید	بیای فرشته درودی چو گل	ببر از غنای خیمه الرسل
	درودی کز و بچو گل میشود	صدوی کز و جز به گل میشود	





نورانی

سحر بود و صاحب پاک مطمح  
میزان خرم از نوب بیم  
چو پنداشت از مهر این طب  
بگفتا که اینک طب خورده اند  
نفس کنان بر گرفتند  
چو خالک پورانی بگریود  
نغم گفت بر ما جزای نوب  
کون خاندان بر سرین بنید  
پرواگی چهره باید شدن  
چو کردند حلقه بر دی کنند  
گر صبح کجای چندی  
همین تا چه گفت از دلیری  
چو ما از زبان بختن بگفت  
شنید هر که دند دیگر خطا  
الان کشته شدن در خوشی  
بگفتا خواهم آنچه خواهی زن  
نه در دست کافورم عیش  
مس این تن کافران که کنم  
که تا در سرش گزیند ستیاب  
که یارب خبره بیالار ما  
بگفتا چو بر هر یک از ما

بخورند خرمای تر بر روی  
نکردند دیگر در آنجا قیام  
دل کافور خوشن و از طب  
نگر شب بنگار سحر کرده اند  
بکا بروی راه کردند  
نظر کرد و دید آنچه او را نمود  
در گفت کایدون بیاید  
بود که عذاب خداوار بید  
که آلمان ندان نشاید شدن  
زبان بر کشاوندند پند  
مدار درین حال باشد که  
که بکش دزدان یا چشم  
دل ازین غصه غمناک است  
بیا رام و لطف را کن شتاب  
وی باشم بگویش پیش را  
ببیند نه رای تباهی زمن  
بر اینست عید من از عید پیش  
کزین شرم سر تا بپا خوی کنم  
ز کاس سرم خورد خواهد آ  
ز خون خوردن و خنکی کاز  
خبر شد زیک یک نبی لوی

ببروند بالای کوی پناه  
ز نه راحیه گله چو پیرا  
باشن بر کینه آواز داد  
لیکنان چنان راز دریافتند  
وزان فتنه چندین قدم  
بعاصم فرگفت شد چاه  
مبادا که ناخن گزاید باز  
شهادت قیمت بود و گر دهند  
چو مودان نهادند دل بر پاک  
که پهلوی زدید از جنگ ما  
فرود اوعاصم جوایب  
نترسم از مرگ نه سارا  
چو بینائی دل با حاصلست  
چرا مرگ در ایجان بخوری  
چو فرزان کن تیغ خود آنجا  
سخنم ترشک مان نهیاب  
چو پیمان بدو چنین بسته ام  
شنیدم جز این تا سالانه دم  
سخن چون بیایان سانی  
فرستاد و حیای زوی نیاز  
دعای شکش چو شد مستجاب

که افتاده بودند و اختیاب  
بیاد و دیگرستان خست  
نمود آنچه دیدن نشان باز داد  
لیک بربخاک اثر یافتند  
نشانان با خورده کیش  
ز عیاری میسمان او  
بدشمن کشی و نیاید باز  
که صد جان بیادش یک سر بند  
دل کافران گشت آشوبناک  
نباید که باشید بهشتک ما  
کز و خفته بیدار گردن خور  
دلیم هر دم بر این کاد  
ز جان در گذشتن مرا و دست  
چرا دست خون وی بری  
بمردی که اویم تیر از لاک  
که از زینهای چنان زینهار  
بچشم جابت جگر خسته ام  
بجان میکند غم هر صبح شاک  
بدرگاه داور مناجات کرد  
نمود احمد پاک انکشف راز  
سر جبهه ابر کشا و از شتاب



فرستاد پروردگارش مگر به تنگمیرون ز خاک حرم درومانین سنت اندر جهان ولی از سر پیش بر دم گمان که هرگز ترسم مرغی که قات نفخون دعا کار و کاهی کردگار معاویة گوید که سفیان مرا پی آید پریش آن اشقیاء بکین پروری ساختن از غم همان طایفه خود قبله بصفت دلیرانه آمد جوان در سخن بگفتن بنحوای پانچ و تاب بگفت که گرتار و دم بجسند نیش خواستند شمشیر آید چو پنداشت کردست بل ستم نمی بینم از دوستان هیچکس روایت کند زید بل که ما نمی داور اول جواب تمام	که مکش پدید آمد از شک بکشند آن هر دور از ستم بر آئین خوش در ستم کشتگان که گویند کرد از سزیم جان چو بر دین اسلام و بهر خد است دو فرصت این فقره را ز غم نخواهاند برخاک وقت دعا نیکو دانه را ملش را دعا سوی قبله پشت و سوی طایفه حسبیه مقام حبیب است که بخشید اگر جمله گیتی بین درین مضطر در دین مضطر نخواهم که خاری بیابان غم بدان شور و شر اگر آشتی رهای نمی گشت بسیار هم درین حال همدرد و فراد در انگاه بودیم با مصطفی در گفت کشتند او را لیا	چو آمد زمانی که ریزند خون فروخواست از خیمه بنار نازی سبک کرد و گفت زنا وزان پس دو سبیت پر مغز در خوابد یزد و تواند که هم پریشان در ایام اندک کش فروخور و سبیت بجای دیگر دندان دم که برداشتن و نهند بگفتا که ز نیم چه باشد زبان بگفتند از اسلام انکار کن ز دین برگردم به پروردگار که باشی تو در دار خود شکار بایزد که حیفت خانگی ولی دره بر نیامد ز جله بگفتای خداوند زید و دو پیامم با محمد رساند کدام بنگاه جبرئیل آمد فردو این جهان آفرین جبرئیل	خیال مدارا شد از سر و پا دو گانه فرو خواند بر پای نام که میکردم از حق پرستی دراز سخن گفت و پاکیزه و لغز گفت کنند بر تن پار و پاره کرم بکش کن و شمار و یک یکش چنین کرد از هر دفع اثر دل ز دین و آئین بر نهند که هر روز و جمعه الله آید نشان چو خواهی خلاص غم و اندک کن چه یک طاعت که صد جان شیرین محمد بجای تو بالای دار من آموخه غافل اندر ساری ز دین برگردیدم و خد اگر نیست اینجا خرابی شرور خدا یا ز من در ارسا نه سلام چو آمد رساند از پیش و دو بنی رساند سلام قتل
--	--	---	--

۱۵ تنگمیرون تنگمیر موصی بر سه میل یا چار میل از مکه ۱۲

۱۶ یعنی هر که تمینند و رادعای بد از فکر و

۱۷ جبهه بر دوزن عجب بدینه منوره ۱۲ جذب القلوب ۱۲

سخن خنجر کافران ز غنود	بخوانند نماند لک و صد	چهل تن سیه کار ز روین پست	رسیدند آشفته چون پلست
بکین خوابی خون آبجی رش	همان کشکان زرد و خورش	زین کرد و انبوه آهرش	بنوکسان سفته هر کفش
چو هر نیزه آرم جان میرود	قوارش ز قیامی دل نه بود	زین ست پانی زدی چاکر	سوی کعبه رخ پاک او
سپاس خدا گفت مرد خدا	که فرمود بر قبله روی مرا	ازان رو که داشت خود خدا	پیشویر خیل و کرد خاص
درین بود که فرقه ناسرا	کلی نیزه بر سینه زد و افجا	بتوحید و اور زبان بر کشاد	سحابان بجان آفرین بازاد
پس از رشتن او کرده پلید	کشیدند کینا ز زید سیف	ز گفتار و کردار و آزار او	چو او حمله کردند کار او
دو گانه دار کرد چون یاز خوش	نترسید ز محنت کار خوش	همان مایه بر سر او گذشت	که بر جان هم گمراه گذشت
ز هر سختی بخوان غنبد	نصابی نبرد از نصیب آمد	غلامی دژم بدست طاس نام	شده کشته خواهد بدست غلام
چو سیفات بد نامای مردی بدید	ز جان بازی بر و از خود رسید	بگفتانند بهم کسی را بکس	چو اصحاب جلد و جلد و منفس
چنان یاری غمگساری نکرد	چنین بیج یاری بیاری نکرد	بواز خون ایشان بر دختد	بهشت برین جایشان یافتد
تعرض نکردند چندان برید	تن به روانش رها نداشتد	سری داشت عزت بجان	محبت گرفت امتحان غصیب
پی شهرت ماجرای جفا	ز دارش نکردند چندی جدا	خبر شد بهم بر و عبید و ترب	که از خون او سرخ و صلیب
خبر یافت احمد بوجی خدا	ز کردار بی طرفه اش تقیا	بفرمود تا کیست دلق برین	که باشد جزایش بهشت برین
بمردی رود تا غصیب حبیب	فرود آورد و پیکر شال و صلیب	کمر بست اصحابی از احتشام	بمقداد اسود در سیر همام
بشکست کار او پنهان برد	شد ندان و دوزخ را نه در دوزخ	منازل نور دیده بهیم شب	رسیدند آنجا به تاپ و تی
بسرگرمی بهمت پاکدار	دلیرانه رفتند در پای دار	پیش تن فروخته بر زد او	حبیب خدا در میان سرخود
بخطایا ورده اندیش	دو امید و آهسته نشسته	کشیدند و از بالا بر زیر	ز به مردی بود بار دلیر
پس از یک سببه چنان تازید	به میرفت خون از جراعات او	همی انداز خون و بوی مشک	چو گل خمایش کرده و خنک
زیرش پر پشت جینت نهاد	سوی مومند روی جنت نهاد	سحرگاه شد کافران را خبر	سفینا گشتند شور و پرده
دویدند بهت و خست و سوار	رسیدند تا بهر دو مرد و انکار	ز بر ز سر برین نهادند خاک	فرود داشتند و دانست پاک

بدینو چه گفتند او را بلج	ز صاحب پاک مطلع مطلع	مخ آور سوی لیان بیرون	که ایک منم و میدان زیر
ایم بود عوام مردم و نبرد	کز زهره در باخشی شیر مرد	بروان بود مادر نم شنب	صفیته پنهان خضر مطلب
بهمراه من هست قمر نام	چو مقدار داری که مردم را	همانا و شیر دلیریم ما	دلیریم دو جنگ شیریم ما
سوی بیشه خوشین میرویم	هر میشه آتش یکن میسوریم	بیایید کتاب میلان است	و گزیدید بر خط راست
شنیدند و رفتند گردنشان	سوی مکہ پاک امن گشتان	دو بار گرامی بدار السلام	رسیدند پیش سولی انام
نخستین خرد را زار افرا	دران وقت خوش بودیا	بگفتند که نازند روحانیان	بدین هر دو یاقوت آسمان
بیای ای ملک ی تو دسازن	بپیارگی چار و پیر دازن	روم رسان صاحب التاج	خداوند گلین معراج را

## سریه بوسله رضی الله عنه

زبان آور پاک گوید چنین	که بوسله احمد پاک دین	فرستاد سوی گروه ای سید	بخیل لیران محکم چو سید
گرامی همه همچو سعد و اسید	چو صدم و یک یک چون خمر	پیر پیچاه و صد کس شمار همه	خداوند آفاق یار همه
همانا کز ان فرقه عزم جدید	گوش رسول و وعده رسید	شنیدند و نظایر بوسله خیر	که آمده گشتند یا همدگر
خویش را بگویند هر دو را	گروه بهر یک معین اشتبا	برین دل کینا راج طبع کنند	تقرض باطل حیدر گشت
تا کامر آما و شد مصطفی	پس کوچ فرمود بوسله را	بافتش کرمه و روانه دزدان	برین ناگمان بر سر دشمنان
پی نهیبه کشای دتی ز پیش	دره فرصت جمع و یکبار خویش	روانده سوی قلعه شاد جوان	که آمیت یا کو بی خاکشان
ز هر جانب دست نیاکشاد	و بود آنچه از سر کشان شاد	چند نام نشان چایبار نشان	انجام داد آنچه از جزئی نشان
گروه زید گوهران کرد قید	گروه گرفتند و بکسید	گروه زید گشتند زان سبید	بخوردند و نصیب ندم نهند گزید

۱۰۰ بلی الارض لقب غیبی است یعنی الله عنه ۱۰۰

۱۰۰ عوام به تشدید واد از متعجب و صراح و قیام و شربت مشکوه ۱۰۰

۱۰۰ عوام به تشدید واد از متعجب و صراح و قیام و شربت مشکوه ۱۰۰

۱۰۰ قطن بقات وای خطی برز و فتنه و متعجب





دل آماده بر خون متعی بدست	که دل تا جگر از فکاش ترست	رسید به نقیش به خشت	بعل خط و خال بشناختش
گر چه برگزین زدن کشتان	به بیان و کیمیا نشان	خداوند گفت باکی ترست	تو هم گشتی هم رسولی تو راست
چو پرسید فیلی که این دیکست	درین بنگاه از میرصیت	خود آمد گردان بن بختاود	که استم جوانی خدای نژاد
مگر ویه حکمت و آن مرد کار	که خود را خدای کن آسمان	پس بنگاه گفتش که ای گروه	اگر سیکشی جانب طیبه مدد
بر زرم محشود کربسته	که از هر عزم بر بسته	به پیکار او میسکنی جوجیل	که گردی روان سوی دشت
چو آمد هیچ تور گوش من	لیکه صد شده از درون چنین	دو هن آدم تا شوم بهر همت	دوی به خاتم سلز و رگست
ستودش به جلد در سخن	بد جویی و آشالی و فن بد	همیز در شتاب تنهانش افت	خود ریخت خوش چو تنهانش یافت
دسانند کای ستایش گوی	که در خیمه او در آمد جوی	بر آورد تیغ و بر و بید ریش	چو بر قه که آنگه بتا بد ز میغ
بیکدم هر شوم خود سر برید	وزان بهم مثل تانی پرید	بزدن چاکن چون سرش برید	رو طایه بر کرد ز آنجا که بود
خو روید چون راه را چند گام	بقای نمان گشت مزجم	تنیدش حکم خدا کار تن	بید او از پیش اندام کار تن
گر و به که اندر پیش افتند	بجستند تا بوش در یافتند	ندادند چون از شنیدن نشان	برفتند و شیر از زمین شدند
نمان در خیمه تنکا بر روز	بسیکرونی راه با ساز و سوز	پس از غیبت بجهور در افتد	رسیده به پایوس خیر البشر
اگر چه بان نگشتند بید	به پیش نمی قریشی رسید	پیشتر به سجده گزین	صحابه همه گرد او نشستین
سیر گشته افکند در زیر پا	مگر در دینم نمی لوری	صاحبم از غصه کاره شدند	که فارغ ز بیم مکاره شدند
وزان پس عصا به بردار	بانا که سبایا ناز داد	بشیر می نمودش کاین عصا	بقوس پاکت بود متکا
همیداشت عبله اندر دست	و حیت پیش کرد چون دست	بنا و نه چینه و نه کفن	تو گوئی که جان نیت همراه تن
بیای کفک سلامه بوی	سلامی چو نه بختان بوی	با محمد که کونین خاکش	سرسده استی در گش

## سریه المنذر عنی الله عنه

گزارشگر ز پیغمبری	عزیز بر آیتین و نشوری	که من با کت نخبه جان	بیامد بر خواجگان
چه علامه آن ترک زنی کنی	بپوشان و متبانه می کنی	نموش حبیبی راه راست	که فردوس دان این راه راست

ستودش بس عامر خرد مین	ولی در نیامدین مبین	شناخت کرشن گفت این سخن	که دارم گروه بانو من
بکن چند اختیار مین روان	بسوی بنی عامر و نجدیان	عجب نیست که سرطاعت	پذیرند دوا و اجابت پهنند
خبر داد و در پرده گوئی نذیل	با سلام الا بهمه خلیل	بنی گفت می ترسم از نجدیان	نیم ایمن از فتنه ناگهان
مبادا شتابند چون اهرمن	کشایندستی بر اصحاب من	بگفتا کز آن روز بازی حرص	ز اندیشه لغت هزای مترس
گروه تر از من کفالت کنم	کفایت به ضیق حالت کنم	کنم پالمردی بهر کارشان	شوم از سر یکدیگر ایشان
چرا دست من آید این داور	شود و شما کو تهاز داور	ابوالقاسم از روی نیروی	پذیرفت از داری کیوی
فرستاد برگشته رای زن	ز اصحابا براز مقتاد تن	چهل نیز دوی نیز آمد کار	ز خیل خستادگان دشمار
هانا که هر یک از آن استان	پرستشگری داشت آستان	میا کن آیه میمه مدام	بی خاذه اقامت کرام
همد روز بودی همین کارشان	شبا به عبادت پرستارشان	بذکر ولادت افکار و نماز	سر فکنده و حضرت بی نیاز
بقرای اصحاب نامی شده	بدان هر دو سیرت گئی شده	ماجر دران فقر بسیار کم	ز انصار بودند خیل خدم
بمندی بختی سر کرد گ	سرافرازی و سوراورد گ	کی نامه نوشت و بسیرشان	بمهر دارا بدان سرشان
نهادند فرمان بران و برادر	کشادند پا رنگا پو برادر	چرازه بجای و دو آمدند	به سیر معونه فرد آمدند
سپهوند بهر چراغ اختران	بغیر و و حکارت و کوشان	حرام از سر جای نامی بود	دو بار دیگر در و تنگامه بود
ز بونی درم بود و پو تفیل	برآورده سرانند آن هر خیل	عدوی خدا عامر پرستم	که عامر بن مالکش بود عم
بدل خصم اسلام اسلامی	ز ستر پاخته عامیان	چو رشت و آن بایشان سپید	بنزدیک بیدار گیشان رسید
بیاران خود گفت من میروم	نخست ز شما قطره زن میروم	ببیند گزینهار مردمند	مردید گزین رخ در مانمند
پس نگه دیرانه شد بچو یوز	پیش پان عامر کینه توز	بگفتا امانست گزین شما	رسانم پیام رسول خدا
همی گفت فرای خن تا ایام	با بر وزن کرده کاشت م	ز دوش نیز دشت و دشت	برون دشت از دشت تا کشت

۱۰ یعنی عبادت شان بجای رسیده بود که خود عبادت پرستی شان میکرد

۱۱ حرمن میان حرم می و راه بود و مملد و مفتوح می گفتم می و راه می

۱۲ عامر بن مالک که صاحب را خود پرور داشت تفسیر این ملک بود و این عامر می گفتم و در که سحاب کشت



بهم دیده کردند ملک ز دور	نظر کرد هر یک بچشم طیور	خجای ز لشکر برانگجسته	هوا کمر کرد و اینمخت
سواران کا فوجا لشگری	باز طرب در سگالشگری	پشتیش نقد بر پشت	بخون خفته دید عمر کشته
بکار خود از خرم ران زدن	آهنگ کش نوای زدن	بسیجید عمرو دلاور که ما	شایم خبر بر مصطفی
نفرمود حارث پسندین عمل	بگفاسن دار و گیر و اجل	شهادت بندت بهم میرسد	که تا پیش دست کم میرسد
پس از ریشه با هم فرد آمدند	بجائی که هنگامه بود آمدند	دو یاز و بر آورد حارث جنگ	و آورد پای دو کافر جنگ
آتش فرستاد آن هر دورا	سراخام شد هر یک ببتلا	گرفتارش چون بست لیا	و گرفت کوشید مرد تمام
سایل بخو نیز ایشان نکرد	دران بند خوین و کافر خورد	ز ترکی نیا سودم و جری	ز دور و دور و جان او و داری
امانی که دادند اجابت نکرد	بگفتار ایشان طاعت نکرد	مینوشد عمر و ناچار ماند	بایامی عامر گرفتار ماند
بمخواستی مادرش بندد	چو پائین پرستان سرافکنند	که فارغ ز بیدار گردانش	بند رخود آزاد گردانش
گرفتش شکش موجی حسین	رها ساختن از اسیری چنین	اجازت یه برستن طایه داد	خدا یا شکر به گیتی میب
دم نخستش گفت بیدار گرد	که یاران خود را شناسی گرد	بگفتا به پس بهمرا او	دران داور نگاه شد از جو
زهر کشته پرسید نام و نسب	بگنجید در خود و لعلیم از طرب	سخن اندکایا درین کشتگان	کس را نشان نی نیابی نشا
بگفتا که هستند صاحب کرام	بجز عامر بن فہیر تمام	بگفتا که بود و چگونه کسی	بگفتا گرامی تر از ما بے
نخستین یاران سلمان شد	فدای پیمر بایمان شد	جز این نیز اخبار دانش ستود	که در روز حیرت دم یار بود
	بگفتا که من دیش کر میان	چو شد کشته بر دند بر آسمان	

## اسلام آوردن قاتل عامر از بدان آنچه متعلقست بدان

کیه مرد بود از گروه کلاب	از داور وادی مستطاب	که چون نیزه بر عامر پیک زد	منش خفته شد بسکه بیک زد
دم نزع جان زنت نکند	بجا که بخون اندر آموخت	طلسمی در آن مجسم اندیش	که بر دند حال گردون برش

له نمیر بنمیر فادفع بی بوزر

له بی عمار کمرکان و مرقدی از منتخب

بگو گفت کما چه بود آن سخن	بیا و دشاک گفتیش کن	بدل اندون آتش میل و	که از اسلامیان بود خلیل و
چو رفت بد گفت گفتش کز آن	تشان داد از گلشن جادوان	مخاروش دور اسلام با	دشاک تعلیم بتلیل و
فرستاد ضحاک بن ماجرا	از ستم بجامه خیر تا رسول خدا	بیشتر شنید سخن را ندانند	بغیر از فصلی نبرد خوانند
	که شد جان عامر نردود پاک	سپردند جیش ملاک نجاک	

## مردن عامر بن مالک ساف و مخزون و عامر ابن طفیل سرتگون

بن مالک ماجرای چنین	ز بیکار به گمانه ای چنین	ز خونریز یاران ختم الرسل	ز بیای کی فتنه آموز کل
ز آشوب پور برادر بریدنج	بلاکش گذشت از سرای پینج	بن عامر مالک از درواو	ز بیعی جگر خون زنا و رواد
بن دنیزه بر عامر بن طفیل	بخون برادرش کرد میل	سر بختن خسته کرد و هنوز	امان داد او را اجل چید و
بطاعونی از درافانی گذشت	با نجام رشتی که دانی گذشت	دعای پد سید کائنات	ز دست اجابت نداش نجاست

## مناجات سید برآر بر قبائل کفار

طرازند که خون یاران پاک	دل مصطفی شد بسی و مذمک	مناجات فرمود چل با داد	ز بید لوه فرقه میخواست داد
نشد هیچکس چنان درنده	که یارب بباد او نشن گزند	روایات کا نذر عا کرده اند	نگفتم همه آنچه آورده اند
بدین مایه کافیت بهر خبر	که آزرده شد سخت خیر البشر	بیا ای فرشته که بنوازمست	اگر ای تر از دیگران ساد
	فرستم با حمد سلام نیاز	سلامی بقصد گونه نو و گذار	

## غزوه نبی نصیر

نوشته و انا و بیان چنین	به نیکو نه گفتند بر این	که آفرین همیم زیب سر بر	گذر کرد سوی گروه نصیر
کبار صحابه روان در جلو	بمرا ز چپ و راست و	بوصدق و فاروقی و سعد	ای صحنه و زهر بر دلی



<p>هر دو من گفتند و انصاف          پیغمبر که رحمت بر کافران داشت          سفیدی چو بختی بن آغلب نهاد          که دیگر چنین روز ناید پست          ز خستی را اندام خیل را          عین هویت سلام شکر میم          شود مست بی صفت بیلان          سبک گام برزد که غافل شوند          صفا یکد آئین نگداشتند          کنان که اجارا آن فرقه بود          خیر و اذیت یزدنیز نگ ما          همه عجب باشد صفات رسل          خدا هر که خواست اوست عمل          در نیست جا و در نیست فر          کی برگزیند زین هنر وای          همیشه گرجا که هست لب          نهید ز سر انچه خواهد خدا</p>	<p>که محبت بدارم و دشمن بکار          ز سر تا پاشان خلق داشت          رحل را بسایه و حدیث          بنی زید و یار داروشت          نباشد محل بعد ازین میل          نسجید گفتار دانا لیم          عبت در با کاف و فحلان          بدانگونه که زهر حاجت روند          بس دیده خود برده داشتند          بگفتا الا ای گروه جود          بدانید که هست هم سنگ          برینیند تا اندر هست کل          که از هر به با کردگار اجل          در نیست در هر دو گیتی مفر          بیارید از بختی کاری بجای          جز این هیچ بر نایزد دست          همه کام و ناکام دل بر حلا</p>	<p>که سازد را در افت کنیم          بدیواری از خانه پشت داد          عدی نبی و خلا و مسلا          همان به که از زبان کی سخت جان          تشرندی سیه بخت عمر و جاش          بگفتا کن ما چو داری سرش          هنوز آن تهم شیشه بخت سنگ          به تناسوی طعنه رو نهاد          نیا مد زانی چون جان بخت          محمد بدین نگ و بوی چو گل          برو ختم شد شان بی غیر بی          ز بارون گمان برده بودید          محاسن کز دست او آید          و این خوش ندارد باری هم          اگر نقد جانهاست یا بدان          و گرنه پذیر است این هر دو کار          جودان که بودند محکم کین</p>	<p>ترا با صفا به صیافت کنیم          سر کوبه شست و صفت نهاد          بکینه برانگیزت آن ذره را          بینداز از بام سنگی گرا          که بست شد سنگ در تلاش          فرستد ز گردن خبر وارش          که وحی آتش از خدا بیدنگ          خبر مطلق از از پنهان نداد          هر جان طعنه بر و در خست          به تحقیق دانم که هست از رسل          که از کینه ما ست به نیم بری          که از آن تحمل آید خدیوی چنان          همان به که گردن بگش نهید          پذیرید از و سر گره لا جرم          و اگر هست ملی بود عجب ان          کند بی مارا بر و ناز دیار          از نقد بر نفه دور بین</p>
--	---	---	---

۱۰۷ جی بن اخطب جی بنظم های حقی و تحقانی اول غنوج و تحقانی دیگر شد و خطب به فتح نماز و خای معجم  
 و طای مملک بر وزن فعل ۱۰ مولوی غنوجی سه بتقدیم جیم مضموم بر حای حلی ۱۰ خارج -

۱۰۸ سلام بن اشکر سلام بن تحلیف و شد بدلام از طار و حو و شد به ر و ن و ت و ن و ی و سید شای اشکر  
 بر وزن افضل افضل بن سید شای نام پش -

نگرند دین بسین اختیار	بایامی مومن روزگار	ولی دل ندان خاک بمودا	اگر آن سخت این سهل بشود
اگر چارین میش بودنشان	بسوگند خیر الهی جانفتان	چو دیدند درد و زبانش ظفر	زبان تازه کردند تا از خضر
همینست احمد رسول بسین	گوا هست تورتی موی ارزن	چو روز محمد هستی و نمود	و گر گشته شد آنچه در زمین بود
شکستند عهدش بخیران همه	مبستند پیمان به سفیان همه	کس نمید بایافت از سر زوی	تفاق ضعیف از فضا شد قوی
نمیاید بدل میل فرمانبری	قتادند در فکوت جان بری	نشد روزگاری که شد چرخان	همان راست آمد گفت و بشان
محمد بن سکره رسول	فرستاد سوی گروه جهول	کزین پس مدارا گوارا نماند	چو حاصل چو با هم ملاقات نمود
گزارید اینک دیار مرا	بمن واگزارید کار مرا	نه بخشم زده روز همت فرو	و گر کس باند بخند خون
جهودان بیدین سنگینانی	زیگانی و زبیا صله	دل زهر آن مرز پر داخند	بسا جلا باز پر داخند
همه خست از خود از هر کنار	فرام نمودند از بهر بار	بسیه بختیان دگر در کار	گرفتند بی صرخه سر در هوا
بنام که آمد فرستاده	هوائی سفید سر افتاده	بریدی ز عبدلش ازین لعل	دورنگی ز فزایا جمل
که من با گردی ز مردمان کل	نشانه آیم بے کارزار	گروه قریظ بظفا نیان	شتابند یک یک معاوان بجان
نشانید ز خود آبر و نختن	دل از خانانها برانختن	همه پای برجای دارید تان	با وارگی رویا رید تان
نباید شلا خاک با مردن	بمانید محکم همه در حصون	ز پیغام مرد سفاقت شرت	شکستند بر خود جهودان شرت
سفیهانه هر فتنه پرور از خام	فرستاد سوی بیمبر سیام	که ما بر نیایم از خانان	لکن هر چه دست تو باشد بران
پیمبر جو آن باری شریف	بانوه اصحاب تکیه گرفت	بفرمود تا ساز میجا کنسد	تقرض بر آهنگ بیجا کنسد
علی ولی مالوای سپرد	خلافت بنام مکتوم برد	بناورد شد از مدینه بردن	بسرکوبی فرقه سرنگون
مخاوی بآبادی آن ذوق	نازدگر کرد اندر طوق	جهودان چو دیدند کاندید لعل	بگرو سپاه و هجوم خول
خویند در باره ای که بود	بستند در باجائی که بود	برآمد باز و سنگ و دستر	سفاقت نمودند بر ناویر
رسانیده بنیاد خدا بآب	خند از سر سگروئی خراب	برزی چنین تا نازشین	سیاهی زدند از دگر کبرکین
	پیمبر نازش بانه گزارد	همه چار گانه دو گانه گزارد	

لعل سلول بر وزن طول نام و عبدلش شرف پیشانی که لایه منافق بود از شرف افتاده سولانا علی می

بیشکوی خشکین پیغرد زین	تنه چنبره اوران در کسب	علی بابا بک از سروری	بخیل ستیزندگان بری
گرفت از حوالی حصار همه	بجان آماز رزم کار همه	بد نیگونه بودند تا با مداو	که سیر فلک خرد از بام طم
فضای معسر شده بچو کوه	زانو بجای شکر پر شکوه	یکی خیمه زد و سید کائنات	چو رحمت نهاده سایه بر ملکات
طنابش ز تار نگاه ملک	همه در پناهنش زین تا فلک	سینخی ز تیر افکنان جهود	بیگند تیری ز جالعی که بود
بیتقاد بر چار طاق رسول	صحابه شدند از محبت ملول	سرا پرده درم زد و گر زدند	بجائی از ان جای خوشتر زد
علی ولی بهر آن پر شور	کمین بست تا دید او را زود	بیرون آمد از باره ناگاه است	برهنه کیست تیغ تیرش بدست
دو تن دیگر از سر کشان در پیش	ببنداخت ز پاغور و ریش	علی حمله آورد بر حبت و کشت	تپانید و خون بیکه کشت
سر خیره سر کرد از تن جدا	ببروش پیش حبیب خدا	وزان پس سران دو تنم	بریدند و پرند پیش رسول
مطیعان یا مرسول مطاع	که بودند مردان گروستماع	دو هفته شب روز خوردند	دل و دستان سخت کردند خون
و جنبید گامی کمی زان میان	بجان آمده کار گردنختان	نیامد بفرمانشان هیچکس	از ان کیدان و دودگان خفا
بفرمود احمد سبک تاختن	نخيلستان ابرانداختن	ابوعلی از خیل یاران پاک	برانداخت خیل بفرمان پاک
بریدی همه بخو لغز را	نخندی ز پا نخل پر مغز را	بگفتی که از هر چه گیر و وجود	نباشد ازین صعبتر وجود
و گرفت عبله سران	یا خلاص بنمود دست تمام	برانداخت هنر تاختن و دلا	نه برید پر مغز و نو باوه را
بگفتی که هر آنچه هست از جو	یدانم که گیرند از ان بزود	نبرم ازین نخل پر مغز را	گذارم بی دوستان مغز را
هم آرد کالتش برافروختند	بمحکم تیر همه سوختند	جهودان فتادند و خطا	بگفتند از خشم پای پیما تاب
که احمد همیکه زنی از فساد	چرا میداد نخلها را بب و	ز گفتار بیغز بهر پخلان	صحابه بقادند در اختلاف
مثالی فرود آمد از آسمان	که ازین یاد و ده شیع شایان	چو پند سختی بے	مستوه آماز داری هر که

۱۰۰ بولعی را با مال با به خواند که یس تختانی و روزن ساقه نشود و ستیختند ۱۲

۱۰۱ با عتبه و صفت نه با اعتبار خال ۱۰

۱۰۲ پانجه سوه خسته رکوع را قطعه مس لینه و کتوبه قانم علی صندلیان شد یعنی مقیم ۱۲ آنچه بریدید از درخت خرمایا که داشتید

آن را استادی بر پنج خودش پس بفرمان خدا بود و ناخواندند بر کاران را ۱۲ مولوی ولی الله

ز خاطر بید نه عزمی که بود	بماند خیره ز در زنی که بود	کشیدند بر خاک خطا رفتن	گرفتند ناکام حس و دین
ز عجب پیش بخور و ندیم	ز سر کجای گشت لهادیم	فرستاد و برد ز ایشان پیام	بسوی پیمبر علیه السلام
که بگذارت از تو جانیر شویم	همه زواری تو بیرون رویم	بفرمود کایدون چنین خوان	اجابت نیاید بجان کستن
ولی گر سلاجی که دارید مان	همه کسره و گذارید مان	یرید اینجا زایلان برد	همان کاشته و استرمان برد
و گر هر چه ماند تکرار نیستان	پذیرید این گردیز است آن	نهان دنگردن گروه جهود	ندیدند چاره ز شرعی که بود
سیاه اختران ز سولی چنان	همان شکستند امکنشان	هوا گفت با هر یک از فرسوس	که مان بار خنجر را بر خوس
از ان بوم خاطر مرا بگفتند	بلا گشته بر جان خود رختند	بنهبت هر یک با وار گے	نه از مینوایی و بیچار گے
بشخصه شتر بار کالاول	سوی خم غیر خند از و ال	گروه دگر سوادند و	پر گنده رفتند و چار سو
چه انبوه مروان خیل زان	سریند و خرم و دین مان	سرایا با ندای آراسته	چو از آتشی شعله برخاسته
بنشادی شدند از مدینه برون	ز ترویرا هر من پرفزون	نخیلات قطاع و کالاول	همه خل فی شد از انفال
ز خمسن ز بخش صحا چیدا	در آمد بخل رسول خدا	ز پنجاه و سه و پنجاه ترک	بفرود از بهر یکبار برگ
	پلاراک حل و سید صند شمار	میاشته از سبک کارزار	

## قسمت یافتن فی بر مهاجران

عزازند کا صاحب قلیش	چو کردند با مصطفی ترکیش	ابطیه سیدند و انصار پاک	کشیدند بار همه ز انسلاک
زیم و زده خانه بوستان	نمودند منت شناسی بجان	شریک همه چیز ما ساختند	بخبر با مدارا پیر و خفتند
کسے را که بودی دون از دنیا	یکے را پیار وادی طلاق	پیمبر مال گروه نصیر	چو سرمایہ ندوخت بی دار و گد
بر انصار گفت آفینا بے	و فاشی کرد با هر کسے	سپاسی که باید ادا کرد و گفت	که این مایه داد و انخسافت
اگر راسه باشند خشم نشان	که گردید فایز ز بارگران	بر آیند از خانه هاسه شما	و هم هر یکے را سر فی جدا
بمانند آزاد و چاره ساز	بکار خود از یکدگر بے نیاز	و گرنه بدستور باشند نشان	بپارینه آئین دهم انجان

زبان تازه کردید حدیث	کسی ناله نورسک ساک	به بخش این همه بایشان تمام	بهشتی کشان به ایشان تمام
که یک یک بهر تو حکم بیند	چرا از وفای تو یکدم نیند	برگشته از خاندان و تبار	نزارند بر وای یار و دیار
زهر خواشی ست برداشتند	سعادت درین کار پنداشتند	ولی گروئی پرستی ندای ما	گو تار و ناز سلاهای ما
نخواهیم کایشان بجای دهند	چند آگشته در هر سرائی روند	در نیست غور سندی ما تمام	که بختانه باشند با ما تمام
پیمیز عا گفت بر جان شان	در شان تا بپوران پولان شان	بر صاحب بخت پاشید مال	ز نیل کایان تا بگل کلال
گرامی قری هر کز صاحبان	ز اقطاع هم دلو بهر ش بخور	بانصاریه مایه نیز از کرم	بخشید چیزی از رخسار کرم
حسام جهودی بسعد معاذ	عطا کرد گشت کبر و ملاز	علم بود در خوبی آن سخا نیز	مگر صاعقه بود وقت ستیز
بیا ای ملک از سر آشتی	چرا دیده بمن بره داشتی	درودی که آدم از وافتی	بیرسوی در وجود عدم

### غزوه بدر صغری

محدث چنین نکته پرداز گشت	که سفیان چو روز احد یاد گشت	نصیحا و بدر و زبیکار تیز	بهری سخن اند شد گرم خیز
نی یاعمر یا جوانی و گر	نعم گفت در پاشخ خیمه سر	پس از کینه و دعوی داوی	طلب دار کیمیا و داوی
زبادی که میلاخت اندر کلاه	پیرا خست هر گونه ساز سپاه	ولی داد بر فتنه هر مرد را	بهنگامه آورد ناورد را
بدان تا بگویند کوزه به خست	و گر باره باره پی جنگ خست	تضارای قیام مسود نام	در آمد بکند دار السلام
خبر داد از خیمه سلامیان	فرو خور و سبب دل عیامان	بگفتا که طایه پراز شکر است	چو زبور خانه پراز شکر است
پیمان ناورد هر شیر ز	چنانست که شیر پاشد جگر	چو بشنید سفیان پراوشناست	عنان غریت پیکار یافت
فریبده گردید و دوش خبر	ز پیمان بدر و ز پر داز شر	و گرفت کامسان دور و	علف نیست ز شکم است
دم باز گشتن بدار الهدی	فریبی اگر و انانی زس	چنان آب در زیر کاه افگنی	که آشوبی اندر سپاه افگنی
مجموعه نیست نیاید برون	بترسند یا رانش گشتن خون	زنی خود بدان پایه لانی	که عکوت نه بند خلائی زنا
بایشان شود نسبت بیم راست	فرویه ز فرات آبچه کاست	و هم حیت شهر سه ساله ترا	الا عهد برست برین جرا

پس اندر لطیف ابطایه نعیم	بخیل صحابه در افکند بیم	گذشت از تیرش میداد بوی	به خیر عمره تراشید موی
حریفانه گفتا که دارم گمان	که ز نار کین نماند زمان	کز زهره با کمیتان در ستیز	ربانی محاست جز در گریز
چیمه چو کجک دلیها شنید	جگر بازی خیل صحابه دید	ز دهم همسر دل ندیده کرد	که در جنگ دید برون پیچ فر
ولی رفت حدیق و فاروق	سخن اندهر کینا مرا اس	پیشتر جو گفتار ایشان شنفت	طربناک شد و ز سر غم گفت
بسوگند پروردگار جهان	که در دست او هست تا سحرین	اگر کین از نایا دید برون	به تنهاروم از پی کشت خون
چو فرمود احمد برین ختصاص	صحابه بشدند از هوا جلاص	به غم هم پیکار کردند است	زهر جانم بشوید به کامها
باین روا اختلاف سپرد	علی را علم داد تا پیش برود	ز گفتار و اشور و ذوق	بگاو و نه بودند از ده فزون
بمروان بن پانصد کینار	سوی بد شد از پی کارزار	درین داوری بود با هر کسی	اگر نمای ساز تجارت بسی
رسیدند و در بدر یفرقتند	لبائی مضاحت بیند فتنند	سوی طیبیه پاک باز آمدند	تو خاک ان ترک از آمدند
نیامد کسی از پی جنگشان	ولی شهرت یافت جنگشان	یکی آیه نزل شد از آسمان	بمعت پروردگار جهان
برون آمد از مکه سفیان خن	بجنگ نبی با بنار و دوس	به پنجاه پ و دگر ساز زرم	قرن نند آخر ظهران بعزم
وز انجاز عیب نبی باز گشت	ز شیر و علف حیل پر دوا گشت	بگفتا نه نیست از بهر دود	نه از است از بهر مردم مدد
گرفته ز دوان امیه که دای	شدی از پی زدم بهنگامه	چه بودت که رفتی دوبار آمدی	پشیمان ز راه دور آمدی
نه از بهر پیکار کردن شدی	مگر از پی پست خوردن شدی	درین سیر هم بود با اوس و قی	بدین چه طعنتی هر فرقی
و گر چیزی از خشکالی نبود	سر نخای از بد مالی نبود	بندان پس بکنند جان در دست	بنا و در حقد مکرست حیت
بیا ای فرشته در ده مرا	بهو خباب صیب خدا	اگو کا و غایت از بند	غریزی نه حصیان سر افکنه

له الذين قال لهم الناس ان لناس قد جمعوا لكم فاخشوهم ففروا فاما ان تقولوا حبنا الله ونعم الوكيل  
آیا که گفتند بایشان مردمان که کافران شما را جمع کرده اند برای شما پس بترسید از ان شکر با  
پس زیده کرد این سخن ایمان ایشان را و گفتند پس است ما را خدا و نمیک کار گزار است ۱۲  
مروئی ر لے الله محمد ش ۱۲



تهید باب چهارم در وقائع سال پنجم از هجرت

غزوہ دینی مصطلق

دور سخن پرور نکته دان	طراز ذرات آفرینیان	که چون بچمن سال غازیان	زبان دگر گونه انداز یافت
صیبت او ندبالا و پست	بجنگ نبی مصطلق زینت	زباده سری عارث بن فلز	بر کجاست انبوهی از مهر کنار
زهر بردستی شکمش را	زهر فرقه خیل پادشیر را	یکین خواجه احمد آده کرد	اگر قاده بود استاد کرد
بیسبیر چون از فتنه آگاه شد	که عارث بدینگونه از راه شد	بسم خبر خواست او که شتر	بزریده بشد تا بیار و خبر
دم افکش داد و خست بزد	زهر خجک گوید با بل شورو	همکار یکبار باشد فرب	نه منی که جانها خراشد و خرد
چو شد سوزان از گزند جان	بهشت کجای زیر کار دست	بگفت که میجو شد مامدن	آبادگی ز پست گشت سخن



مگر پیش زنی آید	سراسیمه از دنیا بی	مستحضر عظمای پدید آمده	تخل محمل الورید آمده
زین پر نیانی قدم قیوم	و این را غوغای ز جوشنده دم	ز پود مستحضر خشت خفنگ	بریدی دوش بزدن غلیظ
صلیل پلار گنض نفیس	مجال نظر تک از شیرین پس	بخشنده خاک و خون گمان	ز تیغ یلان دهن از کا و دهن
شد از مومنان نیز یک تن شیدا	و آن خاک هر گلی نو مید	نکسته بر آن تیره و بختان در	بلای دلی سخت بر جان فدا
نودیشی سستیزندگان	گشتند جانبر گر زندگان	یکایک نمر گشتند سیر	بجان آمده هر یک ز دار گیر
ستودان هر گونه خشی که بود	مستاعی ز بر تیره و خشی که بود	بمغرم ز بود و نداشت صاحب پاک	بی چون کشتی ز نفا چپا
بخاری در گونه بخشنده نشا	که فاضل یکبار بود نشان	بزون برده بود و خیل دواب	که سیل پای زنده بردی آب
پیمبر در آن حال ناگاه تاخت	گشت بخت و گرفتار خست	نکو طالعی از نبی مطلق	پس از جنگ شد با نبی حقیق
در آمد با سلام و گفته که ما	انجیل تو دیدیم خیل جدا	سواره همه بر ستم و دزدگ	نیسیرایه صاف ساعی بجنگ
شمار بسیار بود و دود	سلح و سلب هر همه بجد	خو تیریه از دود و مان شرار	هملان دختر پاک پور ضرار
در آمد به پیمان ختم الرسل	مبتند کابین گلشن بگل	چراو گشت از اجات کبار	ر با کرده شد به کی از شرار
	صحایه نکردند هرگز پسند	که باشند هم ننگمان بنده	

## ختم غزوه در بیان نحتی اشعلاق

درین غزوه بن طول از عضا	اخر و اهل گفت و سخید باد	و گریانت نفس تیمم زول	فرمانده را کرد حمت قبول
و اگر آنچه واقع شد از پیش و پس	همان تهمت عایشه هست و	چیز و موافقتش او ند پاک	تمامند احمد پاک اندو بناک
غزویان و ایات محمل گذشت	که با دارو گیر و گر کار داشت	پس از بیت و مشیت و زار	در آمد به محبوبه خیر البشر
چو از راه نزدیک طایر رسید	کیه تند با و از حوائی فیه	صحنای زن با و دختر نیم	که بر رند و جهانگر و لیکر
گمان بر هر گرد و دشمنان	بپایه و دیدند غارت کنان	پیکر شیدا آستین بر چین	که واقع گردد به حبیبین

لایفولوت مش حدیثی است که در حدیث آمده است که در روز غزوه

ناباشد ز گوشت بی ملک ز گرش خبر میداد بخت چو بود آن درم هم تو دوی غلیل است گلی که داریم ما	حراست کن دست خیل ملک که از پنج بر کنده شدن دست همه شکست بازوی او خدا داد و راز و ارضا هرودی سلان جوابی بیدار	ولی فتنه جوئی ز شتر مرد پایان که عید شد این سول که داد عزیزی که با دوزان بیایای فرشته که جان میداد ز احمد بسویم خطابی بیار	دورنگ نبون بخت مندر از آن حادثه شد بغایت چه نسبت همه داشت بلور بود تا ازین شکش وار هم
--	--	--	--

## غزوه حزاب یعنی خندق

خرومند علامه نامی از چو دان زشت گوده نصیر بگفتند ما بر سر کینه ایم بسی مر جا گفت ملا با بی ها کس سپید تر پیش میست پیلان تان فتنه ساز شمار از داند لیل کتا پنی ذراتش کشیم شترن چو آبی خودیت برستم ما هانا از ما بر و است کیت خبر میدادی منزل این	ز آثار پیشینه بند طراز چو فتنه هر پسر از دایر گیر پای آتش کین فروزیدیم دارا بجان کرد با هر کس کدو کارا چاراه نشین ما ز کین پییر سخن داند باز دهید از سر و دو نیم جواب کوبان بزرگ به نیر جوان بر آن کیش پاکیزه مستیم ما گویند باری که انصاف است تغییر و تو انصیبا بین	که سفیان چنان میعاد بد گروه که در مرز خیر شدند تو با مادرین دادری همچون بگفتا که دشمن ترش نزدا پس آنکه دستار کعبه شدند که لے فتنه و فتنون جو که هستیم پیش خیر حرم همیشه به حلاج بیت الحرام محمد که در اختر اعی دیگر بگفتند تو برده راستی چو میان شان ستواری گرفت	زانده پنهان میفود و قدر بیکر بر آن شکر شدند بر آریم تا پنج احمد زین گرمی ترست از همه درد و چو صد چوبه کی بجو شدند خبر بهرین رسا فک بود پرستار این بقعه محترم رسانیم شیر شراب و طعام دهد از جدا گانه کیشی خبر که خود را بدینگونه راستی ز سرشتی پاکداری گرفت
---	--	--	--

۱۰۰ بخش مصاحف ازین زمانه مندر است و در آن پانچون فقرتی عنایت نموده اند و در آن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱

چون بساط غلغلیان پیش آمدند ساز چکارشان چو از که در هر طرف رسید چو از هی از هر دیار آمدند چنین حوارج چاهار پاک بفرمان محمود سلطان پارس که چون دشمنی تاخت آردین نخستین فرجست جانی چنان بجز جانب تلخ زبا ختر یافراخت مهر چو عرش عظیم په خندق دل خطی کشید هجوم و قش از سر مظلمه فرهم چو شد دست افراز با په تنها همی کافی پنج گز همی خواش هر یک از مینیا	بخت و شادان زبان نزدیکان بلبلان همه سوگواران رسید همه در عذر و بهار آمدند سرخ و اندک یک جنگ کز تازه گردید ایمان پاک یلان عجم میکت خنجرین که باشد کین گنج گلابان پذیرا نیفتاد جای دیگر یکه خیمه سرخ رنگ ازادیم چهل گزیده کس قیمت رسید گران بود و بر خاطر هر چه کربست بر کاخن هر قفا بساط زمین مادی پیو خور کلو کاش بهر سلطان ما گرای ترش کرد از آنچه بود	یک سال خدای خبر تمام هنر و شورش و سپه بدبخت کنازه ابومر و غلغلیان پیشرو چو می چنان گوش که سخن تا ندان هر کس ای کوتا ایامی خندق بلبلان زمره پیشروید لای صواب چو هر کس به نامه دریند بود دران داور نگاه با صد گوه طناش سراسر گیسوی حور گروه و قندلک روزگار گرفتند لالت کنندن نشان ز سلمان خبر میداد از دار درازی و ترش براتر با نبی شمع او که روشن چو بیت چو شد خاک و آب ترش فروز	دار خود ندایم لایم سوی ادی طبعی که در میل در قرقه باز عرب بگمان فرخو انداز صاحب فروز که باری کنین در چه بپوشا تشان با صیال عهد و مرد بفرمود کار ندوم ستاب ز هر خانه هر گونه سپید بود گرفتند مرکز بدان گوه چون قطعه و چرخ هفت همد چو عهدی داشتند استوار ز بیل کنند زانندان که مانند کس میگرد کار ز جان کنش هر یک مستام که سلمان راست چون این است
---	--	--	---

۱۱۶ کلامیکوت و درین مفتوح هم قبله است

۱۱۷ ابو موسی بن عمر و دار و ده شده تمام قبایع کوی مبدلی

۱۱۸ طبع حسین و مفتوح و لام ها کن نام که در ده کیه منوره ۱۲ منتجب

۱۱۹ عرش از یک انداخته درخت و خیر حضرت صله الله علیه و سلم نیز درین مقام نسخ بود

۱۲۰ سلمان شادان ابلت

چشم زخم رسیدن بسلطان رضوی

یہ بود از مخلصان یدہ شور	برج صمصام قیس ہیرام زور	معا چشم نچی سلمان کساند	بیقاد دیوش و جیس بماند
عربشید سلطان ہیر چہرست	بفر تو ماقیس کروا بدست	بظنی گرفتند آب وضو	بدان آب سستند شل از حکم او
	پیشش دستگون غلب	ہمادند دست سلمان تراب	



مگرد اندر و کار بیل و کند شده پاره پاره بیکدم تمام نخستین خداوند را نام برد یا یزد که می بینم نیک تمام بداور کرد هست بالا و پست که آری بیزدان بود چنین بگفتا که بخشید از تو بمن	خبر شد پیغمبر رحمت چو گویی با شنید از هم تمام بهری سوم پاره شکست خرد قصوی که هست اندر سخن فک قصو پیشین بخشیم منت تو غیر می من گوایم بدین مفتاح ابواب ملک بمن	اگر نه فرو بسته شکم سنگ لوگ نه فرو درادی بران بیکمیز بخود زبان بر کشاد اگر همچنان کرد و فر تو هم و قصود آن که در بایست بود چو بار سوم همچنان باز کرد ازینجا که هستم بنام خدا	سند چو پختن ز دلی رنگ که چون آمدن رسول جهان که دادار مفتاح شاهم بود که آمد به ستم کلید عجم صفت کرد و سلمان این کرد به تسبیح انجام و آغاز کرد صفا دیدم و با بای صفا
---	--	--	--

## معجزه کثیر طعام در خانه جابر بنی انسه

یکی روز جابر بنی انسه اگر هست چیزی بپاش بر من بچستی بی آس کردن نشا چو دانست جابر که زن ساخت زن پارسا کیش فرمان پذیر بیمبر بر آورد باگی زیور بگفتش که تا من سم الکسان و عا کرد و فرمود زن که بان مبین سوی یک مبین در غیر نشسته مخور و نه فتنه میر عزیزا خبر مید بدست چین	که از جوع پیغمبر آگاه شد که از بهر محبوب یزدان بر من زنی زن که چون در گردن بخلق قوم بر خاله مالید کار بر آورد و از آس کردش غیر که آورد و جابر هم یک سوره انگدازان بروشی همچنان زن بر بدستی خود بخوان بر آورد و سید و بکم غیر شایان بر مردم در می همچون که تنها در خانه نشین	بزن گفت در دوی خیر بشر زن آورد انبان جور و بد یکی بود بر خاله فرمیش ز دشت لخت لخت بد گشت کند انبر داد جابر به غیر البشر سوی خانه او کشانید با چو شد پیش کردند یک غیر بچستی بر زن بدست روایت کند جابر بنی انسه خیمه منو اندان طرف بود از عجز ختم ارسل چند بار	همانا که از جوع دیدم اثر و زو یافت پیا نه اندر و که گوید خرد بهتر از برش سوادش بر گردان بلند ز بر خاله و آرد و خشک تر سخن را اندر و پاری مصطفی فرود خست آب من همچو غیر ز تنها شود کار تنه دست که بودند مردم همه یک بار همان جوش در یک برقرار بود بدیگونه خوردند چندین بار
---	---	--	---

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

# معجزه تکثیر خرما

کے دختر انداخت وری	بخندق بشد چند خرما	پیمبر پر سید ختر گفت	سوالی جوانش هم گشت حفت
که انیکسچ پاشته میرم	فرستاهم برید ما درم	بفرمان او دختر هوشمند	باد و نوبی برردا کی بخند
	نداکه تا اهل خندق تمام	رسیدند خورند یک یک کلام	

# تمام شدن خندق رسیدن کافران حقیق

ز هم گامه سختی و جا کنی	ز تفصیل ایام میشه زنی	روایت خرد در کنند آشکار	شش و پانزده بیت و بیست
چرا این چارگیام تم گفته اند	سخن پرورانی که خوش خفته اند	شش و دهایی کم خوش نیست	خرد و مجال پس پیش نیست
چو خندق زهر جانی شتفا	شدند از صعوبات فایز کرام	قوش کن کینه فتنه ساز	رسیدند از راه دور و دمار
بپایان وادی فرود آمدند	چو آتش بنیوه دود آمدند	صاحب همه در عدد سه هزار	هوخواه احمد صغار و کبار
قراری گرفتند زیر کوه	چو کوه دگر با ثبات و شکوه	نگاه در بنودند جزئی شش	بیدار خوب و برقرار خوش

# افتن حمی خطیبی کعب بنی قریظه

حمی درم شد چو سم از کمان	ایای سیفان کینان	یدان تا فوجی در کعب را	که بیان دبود با مصطفی
بسوی گروه قریظه شتافت	نگر دید تا کام دل باز یافت	دوان تا در شرف آواز یافت	چو گرگ کن حیل با ساز داد
فرو خواند بر اتفاق قریش	پذیرا کردند ایشان طیشیا	به دودیل تا زمانی دراز	در شرف خود نکردند باز
زبون گفت کعب در فتنه است	که هرگز نخواهم بیان شکت	نباشد ترا جای در عهد ما	که محکم با محمد بود عهد ما
سر انجام بر کعب پیغام زد	که همانیم در میانست	نگر سینه در زوهم و دود	که باید ترا میزبانی نمود
چون نزد عربین ترخوشیست	العادت در و کسر می نیست	گران آمدش طعنه در کشاد	به نگاه خود فتنه را بار داد

له حمی چار وایت که گفته شد -



## فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمعی برای حراست بیوت

بیمبر جو اشتگیها شنید	ول خالفان سخت بتیابید	فرستاد سیصد نفر جوان	بن حارثه زید سالارشان
سپردش یزیدلاری خانه را	که رواند سوی کاشان را	حراست کند بلده یک را	ز آتش بگملا دآتش خاک را
	خشانده شد مرد باخیل و نیز	که بر یک بستاند زکد و شپ	

## محاصره خراب المدی را و پاسبان شدن اصحاب خیمه مصطفی را

طرازند دانا سخن پیران	که بچند کم از می کافران	بر اسلامیان بسته با پیغمبر	محاصره ماندند گرد مقر
شب روز مه گاه را میشد	سوخته مصطفی میشدند	طریقی همیکو ده خیره	با ننگ زار خیر البشر
و له بود عامل پهلان بجای	بمال گذار سزای محال	یزید را احمد دران را و گیر	همی بود عباد پور شیر
ز اصحاب خدیجی کربستان	بهر شب آرام دار سنگان	به عباد سرگرم تاباداد	که رحمت بر آن مر فیکان

## مصاف آشکار با گروه ابرار

ز تاج ناموس پشیمان	بخون نقش بستند چو چنیا	که چون هر دو لشکر را زدند	بر آهنگ بیکار کردند
سلامت و جنت از او کی	قیامت کربت برادری	ز بیم ستوران بپاشکده	زمین گشت چون گزده فرود
زهری هر دم که شمشیر افت	پلارک چو سنگ تار و جفت	ز کیمیر مردان ضعیف شکوه	زمین لرزه آورده لرزاکه
فرومانده هر پای نامتن	پیاپی ده بخون خفته از ختن	یکه کینه جوئی و در گرفتند	به تیزی چو شمشیر جوهر نما
رگ برشتن تیغ و باز آمدن	ز یاد قضا شد بنا آمدن	ز هیبت شده نرم الهامی سخت	ز بیم اجل هر جگر سخت
چنان شد بخواج ذریع شمر	اکا یکا ذریع گشت فرو و جی	امان برده و باه و کلام شیر	وریدن شد از یاد شیر و لیر

له مفرکیه از اسامی حدیثه مشهوره

ع عباد بن بشیر عباد با گشته بشیر بر وزن فعل از افادت مولوی علی محمدی و در زمان بکسر حدیثین صحابه کن به تنهایی مرقوم است

که گویا بخت گردید سلع	ز چاشنی بخت گردید سلع	کشت نه گشته اچنه	که شکی بمان شد خطه
گل نو بهدین بخت	نی را که خبر نهالی نخت	لبس پیش پا در آید	سری را که باین طریقه بود
ز کشتی بود لرزان بر آب	ز طوفان دریا بهدین طاب	که میرزا دها و فسون	چون خنجر از دم تیغ زنگین بخت
بلان جلد بی سکاری شده	ز هر گوشه مگر آشکارا شده	پراز فتنه گیتی جهان دجانه	عنان رخسان بستان دستان
بدر آگ بپشت که خاد	نیا یک صد زده و تب خاد	هم چو بار است به کار تیز	ندوی مدارانه راه گریز
تنی سینه پر دلال از چکر	ز هنگام که کشته یک دگر	بر آورده آتش تپا ز ستیز	جهان نوری شعله تیغ تیز
رسول خدا را محاپ	نیا در دوشین تاجان قضا	که ز گشت فرمود بر نادر پیر	سخن مختصر بختین دار و گیر
ز تنها قریشی بختی نمود	سر آمد بیکروز هر غم که بود	ولیکن دل مومنان بخت	بروز احوال هر چه سختی گذشت
	فرو دی بهر روز چندین تعب	دین داری هر گز از تعب	

## شجاعت اسد الغالب حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه

که تین بیدی پیش او تله	که هر با کردی چنان حمله	ز به باکی حیدر نامه	خبر مید بخبر پوشیار
حاصل ز سر کافران میر بود	یک تنه کازی که اومی نمود	گریزان از و ز شتاب هم	تیش پیش راست چپ هم
بیدان نادر هر دم دیر	بسی که پروا نبودش ز غیر	که بر او چون زاده گشت	شیر زاز و تش موده گشت
شوم صین جانان بن جانان	بنامش بر آید اگر جانان	قضا با دم تیز رو سختی	بهر سو که ششگیر آختی
بر انما شیرانه هرگز نشد	چو او بیج مردی مبارز نشد	هم گشت چالاک سر گرمین	بهر روز در معرکه بچنین
که اتحاد انان غم خور شد	سر شیرین دوان بالوند شد	بجشید خمد و ذوالفقار	چو آن چاکلی دید کارزار
بحکم عل و ز خندق تمام	که باشد اتم اتم را تمام	حدیث پیغمبر و انان	طرازند لایب و شانان

حدیث شریف

## مخبر شدن حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

بوم اخذت فافضل من علامتی

که روزی پیشه بخت	که شانه شستی بخت	که روزی پیشه بخت	که شانه شستی بخت
------------------	------------------	------------------	------------------

سرموی که خرد خفتن شش نبرد	پیشانی از دهر هوا گرد کرد	به نهنگان دانی در لند اخفتند	جانی با شوب پر سا خفتند
رسول خدا ایستاده سوار	نظاره کنان غمی کارزار	بنایگاه وسیع معاذ از قضا	و آمد لب خندق جان نوا
ستم پیشه چنان میداد و	خدیجی نمکند از کیشی براد	باز نیازید گفتش کمین	بگیر از من این چو بده آهین
فرو خورید کحل محبت	کس از تیر گردون برآمد فیر	بیسیر دعا گفت بر ما سزا	که رویت در کش بسود خدا
چو دشوار شد سعد با جگر	بداورد بایدا ز داوری	که گریست باقی نزعی بین	میان رسول خدا و قریش
بپرورد گاری عزازنده	که از دشمنانش برآرم دار	و اگر بعد ازین جنگ شد قطع	شهادت مکن تا شوم منتفع
ازین زخم هرگز کن جابجا	یده جا گاه به بیدودم	و به میهن بخش چندان بجاک	که بنیم گروه قرظیه باک
	معا خون ز رخسار فروایتا	جان آفرین بخدا دست ناز	

## سخت کوشیدن کفار بگوسار و گرم کردن نهنگان

نهنگان ز پیشینه فرا ننگان	از اخبار دیرینه باستان	که هر روز ریش گرو در بون	فروندی شوپ شون
چو سرنگ شرق ننگی بک	سرنا از مغر کشیدی بسر	دو شکوفه دانه از انخن	امان یافتندی جان افخن
اطلا بیهرون آمدی سولبو	بغواب یلان معرکه دبرو	صانده شیشه ز گردش چرخ تیز	کسفر و چرخ یلانده ستیز
چو ترک فلک کشیدی علم	شان سپهر دور کعبه هم	تغوی با فرود خندید بجنگ	ز دام سکونت نماندی بچنگ
یک روز به خیل کشید خست	دل هر سیه بخت جوشید خست	نمودند در مدار و گیر اتفاق	همه روز داوند و اتفاق
مصافی زهر سو بر انگشتند	چو زهرا زهر طرف نختند	مصافی که از جوانان تشنه	بجان بران از صید گردیدند
بدان ب خون گشته بود کینه	خالی شدی سب پاشی	انصاف گشته هر که در لایم جنگ	جوانان میلند به گشت و جنگ
جوانی که ترک بر لند لود	سرش در بلوی سرنا از لود	از دمانگی دست چن پاشد	زهره از فراخی قبا چاشد

سلا همان بن عرقه جان بکسهای صحر و صحره مشهور و قدیم مفتوح در راه هوا که کسوفات مفتوح نام در جهان و پیش جبر است از افغانان و ملوک

نه گفت تا این موده

سبحه اکل بر بخت اندر



زبان یون بیکیر سخت	شدی سنگ دارم هر سخت	شکسته بنج رنگ بلام را	نمودی خوشام خم سامه را
سرخ از دست در تم شدی	دل زان بنگاه اتم شدی	زیر گشته دین بهر نسیم	پے هر گلزار گمانا دو نیم
ز هر گوشه جستی و خشی منان	ز هر دستا گسی خشان	چو از شین تیغه قینا	علم گشته چون شعله در هوا
سانهای پر خون چو گلشن	ز اموش هر جزه از یاد کل	چو دیدی فریدن جانان	نجستی قلم جز طریق مفر
چو ابله انداده خرسه	ز بند مباحات واکسه	در دل مرده اکویم بخت	چو از خرمینا در بر خشت
ز تند خروشان خرقام زو	در کائنات گیتی در افتاده شود	عجب تر از روز بازار شد	ز خواب اجل مرده بیدار شد
ز غفلت که اندر ملک افتاد	ساک از فلک بر ملک افتاد	ز اندیشه پویه هر ستود	سکای غری از دین می گشت
یلان را در آن از من و جان	جگر آید دل با جویهای تپان	شمار پاش خلیان کیسو	در آن روز از آنی زمین سپرد
پتن بر زده چون شکسته شده	که در زیر آن سخت بخرشود	بر آشفته از خود هر امر نمی	چو مو قلم هر منی در بر خشی
ز مینایی سختی و دست پیچ	فراموش کرد و گداز پیچ	ز اسکینه و دشت هر سمنه	بساکس که زانگشته در دگر زند
همه خواستی مرد چون مرغ پر	که عقاب کند خویش را در نظر	مگر تیغ خون ز پرده را بود	که صد جان بیک ستای بود
زبان سنان اچش بود خور	بدان لذت شمل تیری خور	اگر کو که بود اندر شکم	همی ز او پیر و نهی است کم
ز بس کرده نه گمانه و زار	امان برده در پیغمبر موار	دگر از شتاب در معدن	و زان پس همه خشک بخت
شده لعل که قطره خون گنگ	در آن غمی سخت بی آب رنگ	بهمد خشی اشته مسینه سنان	شدی کالبه سوزنی بی
جمادیا بان هر گشت تشنگ	هوایی شد از بول بخت تشنگ	ز رنگی که از روی فرم پرید	بر روی هوا غار ز شد پرید
ز سختی دل کاغذ آسیا	سان آسیا بان هر آزار	دل ز بارش زخم چون کینه	شدی آب بنی خون نینا
ز نیرنگ و ناع میل و نهار	فرامهم یکجا خزان و بهار	پذیرفت هر طعنه حسلا	که بگرخت از زمر مری هوا
بنودی اگر فرق خلد و جم	در روح بودی و دعا تقیم	در آن سخت بنگاه ما گنگ	شده سه ناز از پیر قضا
نه پیشین بدست آفتابین	نه شام از جرم گرد و همین	چو پیر فلک همچو آزاد	از شب گسترانید سجاده
بلا و و تسبیح از بورد	پیر گنده و دانا کرد گرد	خداوند اگر ز خورشید داد	تضرع کنان سوسه و نثار

پیر بید گونہ راز و نیاز	بترتیب بگردد و در سحر نماز	بگفتن میگفت از امتثال	هدا گناہک تا مستی
و عاکر و تا کردگار جهان	پراقتش کن غافل و گورشان	کما فاشند از نار و آسین	شد از دست دقت با جبین

## اسلام آوردن نعیم ابن مسعود و غطفانیان و خلل نداشتن در اتفاق کافران

یک روز اندامان داری	نعیم ابن مسعود مدی جری	جدا گشته از خلیل غطفانیان	بر ابرت بجان کرد از جانان
آمد با سلام و گفت ای رسول	با خلاص دین تو کردم قبل	کسی خبر نیست از اسلام من	ندانم مرد و نه انجام من
بر آتم کف دستکاری کنم	بجان بدل با قویاری کنم	خلانی در اندازم اندام من	پراکنده از هم گم گمان
اولی از سخن سار چار نیست	پدره خستم چون بر ابر نیست	بفرمان بایامی از حق یافت	خستین بسی قرظه شافت
گفتا که غطفانیان و قوش	هم بر شامخ کردند پیش	مرا با شما نسبتی هست خاص	پیوند کردی و فی قیاس
مبادا که تا کرد کاری و نه	بما وای خود چون غباری	شام گذارند بے آبر و	پرست بواجاسم خلیل و
پس ازین بر آرمیغ شما	نشد بند بر چار میغ شما	وز انجا شد سوتی آن بود	بیگند بنیاد هر یک پس
خلانی هم در میان افتاد	نفاق دران سرکش افتاد	و عای بنی لوی کرد اثر	که شد پیش غلط کید گر

## دعای بد کردن سید برار و فیروزی یافتن بر کرده اشرار

چنین آمد از او بان ذی	اگر سه روز دعا خوری	رسول دو عالم بشارتی که هست	بر آورد در مسجد فتح دست
که سه روز تو را منزل کشد	توئی آنکه سببی سبب المساب	هنرمیت ما نبوده خواب را	بد و نصرتی جمع بیاب را
بیفکن درین سرکشان لزل	برون کن طمشی آن لول	ایا از کرم دفع کرب جان	اجابت کن دعوت مضطران
فرود آمد دست پند بزن غم	بر اصحاب من هم نه گویند غم	ببر آن همه چون را بنده	اگر بر کشا چون کشا بنده
و دشمنی شمشیر شد فتح باب	مگر وید مسؤل و جواب	سوم روز چون چار شبهه	اجابت در پای کرد و وید
بما بین دشمن و دیگر نماز	پند یرقت یا دیگر سبب نیاز	هم از سختی دار و گیر شدید	بجان آمد از موکر بوسع
دش چون تیغ تابی انداخت	و دانی بد و نیز آموخت	مناجات بغیر بر پاک ذات	خضوع صواب چشم بخت

همانکشد نگویند که این  
تزلزل در احزاب کبر کند  
ز باریدن سگرز به خاک  
ز پس کاوش ز چار سوی پو  
پویه بیرون آمده مستها  
ز آلا و آلات و هرگز نخت  
گر آنهم نبود طوفان باد  
بریدند یک یک طنا خیمام  
ز هر گوشه بانگ تکبیر با  
شد و آنچه بالا نوشتم  
دل خشن ز غایت بیم نرم  
دل آتش نمی آید بسا  
بکام قضا گشت آنکه دو چار  
بگفتند خوش آمدی مرچیا  
بفرزندگی ساخت کار ترا  
چو فارغ شد از زندگی سخت  
بشارت رسانید چون بنده  
شمار یا و هر فرقه را برفت  
فراموش کردند پیکار تیز  
بدانگونه که چار سو رفتند  
بیمیر خیمه و اداسحاب را

فروخت بر جان و مال  
از آن دادوری بجز بر کند  
بر آوردن سگوانان  
فصل ششم را از گوی برید  
دوان در مسکو همه به لجام  
پراگنده هر شی از آن باخت  
بر انداختی رخ ایشان چو  
نداوند هرگز مجال قیام  
گوشتی مدی هر سیخ پخت  
که هر کافرا سینه سر میدید  
تن خود با تش همیکو گرم  
نیگند و غفلت بر کش نهاد  
سرا راه با بیت حتی سوار  
نومیدی بدو صاحب خیر  
رود و از دلت اشتا ترا  
پیر دخت از تزلزل پراختن  
کرد کرد احمق که خنده  
جلو تا بدین برهان آید  
شباب گرفتند راه گریز  
بیک چشم ز جمله بگریختند  
زین پس فرایند فریاد

جهان دور یک چون رخت  
ببختی اندکی در یک  
بیدار خیمه را که بود  
سمندان تا قوه بگفتند  
همه بختی بیک رنگ و حرف  
گوئی که بر در دگا جهان  
رسیدند هم از فلک قلیان  
بگشتند آتش بهر منزل  
حذیفه بحکم حبیبیت دم  
زبون گشته سیفان مار  
حذیفه بحیف دکان را کرد  
چو برگشت خدمت را سانی  
بسیار دستارهای سپید  
که اینک او دیر و زگر  
چو شد سوی او دیدن فلان  
ایامی دشت فرو خواند پیش  
چو پیل شد تا بر پنهان شمع  
و آن خاک یکدم قرانی ماند  
نیاموده یا وار شمر آفرید  
چو لغت فرست دادار پاک  
ز ما دست بفرقه کوتاه شد

فرستاد بهیاستد و تیر  
کشیدی بوج قاتار یک  
بجانبانده مرغ هر جا که بود  
ز جلال نزار هر بیاخت  
صدای شنیدنی از هر طرف  
گر رختی کرد بر کافران  
فریسته بر کار سازی میان  
هراسی بگفتند در هر در  
نزد جانب معیم شان قدم  
ز خرگاه بخود بردن آمده  
بدون از کمین نایب خواست کرد  
جمعیت از پیشانی ۴۴  
ز هیبت نثار و هم واسعه  
بخشید در شنانت نظر  
که میکش و افزون بختی نیاز  
بنزدیک رفت خلاص کش  
با دارگی کرد هر یک جمع  
هوای بسوز فراری نماند  
نمود در جان بری تیر  
پراگنده در راه بادی چکان  
بکاو و سراقبال میباشند

نیابند و گریه بیکار ما  
زبیداد کیشان بکاریم کرد

نیابند دستی بر آزار ما  
ز نصرت تا نیم داد نبرد  
سلاخی خوشی صبح و شام <sup>خوش</sup>

و گریه بسکونی شان دیم  
بیای ای ملکات سلام بک  
با حوسان با مصواب نیز

ز آب سالم تشنه شان دیم  
بیای ای بوی خوشش بوی

## فرستادن بوسفیان دی را برای کشتن رسول صلی الله علیه و سلم اسلام و آردن

چنین گفت گویند گفت  
همی راند روزی هر دخن  
که سوی مقی شایه بخرم  
هانا که که کوچای بله  
ز بس شود مچو اندند با  
بناگاه بر خاست عرابی  
بد زاور و تا خود میر گام  
نخاسته محل را نشربست  
تشان بستن چون فرست  
رسول حرب گفت با انجن  
همین استی دار ماند ترا  
وزان پس بگذاشت  
نخستین که از دور دیدم  
نماند ضمیر و لم بیکس  
بیای ای ملکات تو جان غرق

که سفیان جواز جنگ گشت  
در انبو ملک آن چو خرس کن  
که از سن جزای ستا بخرم  
همی گرد آردا و بانیک بد  
نماند زیگانه و آشنا  
چو بیدار مغر از گران خبایه  
بیکدم کم کار و اتمام  
روان شد بدان با غم  
که ایانی قریشی کجاست  
که کمن و هست خوزین  
بود تا بجای رساند ترا  
تنگی را درین او ری افیت  
دل من چیش داند زجا  
چه شد افتادم درین بیکس  
نکپاش زخم نهان عن غنی

بر تپا کین پوری بس کرد  
بقتل مردم آوده کرد  
کی بند از خیل حزن  
بناظر فی آر و اندیشه  
اگر گردنی حمله آر جلود  
بگنا از سن آید این داور  
پس آوردن لب پندیده  
رسید بجمی زرقاب یافت  
بن مطلبی ستاندر میان  
وزان پس با عرابی آورد  
دل مرد اعرابی از دست یافت  
تو لاریب پیغمبر راستی  
بدانستم از دنگد ارست  
بیشتر تبسم در آمدنی  
از سن بر سر شاه یکدالت

و گریه خون دل خوش  
که آیا که سر سید هانچو مرد  
بو تنگ احمد تیغ و سپر  
که گشت چن غیره بدیده  
خزون گردوش هیلان آید  
بکن تا توانی مرا داری  
یکه اشترش اواز زد خوش  
رسول خدا را با صاحب یافت  
که خواهم ازین جمع اورا بجا  
که راز نهانی بر نهنگوی  
همه بر زبانش چو سرستفت  
نخواهم بخر آنچه تو خواستی  
خدای جهان آفرین یکرست  
ز به شو نهان شیرین لای  
دردی روان بخش آید

# قرآن مجید عالم صلی الله علیه وسلم بحار بنی قریظ

بنین گفت فرزند که کشته شد	ترجم سراسر سراسر سنج	که چون دست آشوب کو تا شد	بیمیر ز خندق به بیگاه شد
معاشه رفت یا فاطمه	برین هر دو راوی کند خاتمه	سلاح از تن بجوگ باز کرد	فروشتنی خواست خود را
ای شست اندام پاکش نمود	که آید پیام آوردل فروز	ز بن فم پروردگار جلیل	همین دانش آموز کل جبریل
نفت ای محمد تو از آشتی	ز سرچنگی دست برداشتی	همان خرم جنگست از اینون	ناریم همای دادا مهنون
ز نهادی و مانده نهادیم	سلاح خود و انیک ما دایم	خدا میکند حکم شبنون	نشان بان برزم از ملیت بران
بنیبت بسوی قرنیه بران	بیا و نشابندگی کن بران	بداور که من میروم پیش	زین بر کتف پنج هزاره کش
بهبانم از جای خود فرار	هویدا کنم از زیر لرز را	بیکدم زبون از ستیغ کنم	حصان متین ریزه ریزه کنم
بهینی که چون ریضه شنگلاخ	بپاشند بهر شوشه حسن فراخ	پس آنکه فرس اند و بر خاک	ز رسم ستوران گردون نورد
اش زید زان موکب رعبه	بکوی بنی نعیم گردی بنده	پیمیر ز کاشانه آمد برون	بفرمان داور بر آنگ خن
بایای او کوچ که چه بلال	ند که بر انگیخت بهر قاتل	همی گفت کای لشکر کردگار	شود یاد ساعت بظاعت
لریدی سبک بر قرنیه کنیده	نما بسین در قرنیه کند	همیست حکم خداوندگار	خداوند امر و نافر و زشار
الا هر که میخواهدش بندگی	کند بر خط او سر انگشتی	چو دزد و نادوی بهر سودا	طلب کرد خلیه رسول خدا
بدل میل پو یا سمندهش	تحیف از خلیه پسندش	بر آراستندش بزین لجام	ز روم تا ببالش برخشان شام
چو بر شد فروزنده گردین	بنفش که انگشتی از انگین	چه اهی که خورشید بر پیش	زمین بوسه میداد سر و پیش
دو اسپ گرا جنبیت گرفت	بفرزندگی راه نصرت گرفت	علی دل شیر چو پیشرو	بپشتش لایچو خورشید فرو
براول از و بچو کو از شکوه	ز فرناپ هر دو گسی ستوه	همینش صدیق رنگ برن	ایستادش فارق بود بن
روان در رکابانیکین و	یلان نبر و آراسته نراره	چه می پرسی از پنج و بیست	ز بسیارش از دهر چون بر

له غم بنین سحره مفتوح دون مکن پد پیوسته ۳۳ خاتمه نوی عهدی

له محبت بجای علی نام حرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم



بن ام مکتوم در شایسته	عمل یافت از رحمت اقیه	سمندان همی خوش شمار	شناخته چون گردش زنگار
بشانی کرد چشم به در باد	روان شد چو بادی به غریب	ببغز و بخاریان را و قار	که معمور بود در رگزار
گردید ز خاهان و گاه	چشمش بر راه در راه دید	مسح سواران تاده همه	عنا نامه بیکار داده همه
بپرسید گایا شمارا که گفت	ز عزم نهان آشکارا که گفت	بگفتند و حیرت با حکم داد	برآمد ز راه که گردن نهاد
بگفت آن نخستین خبر بود	که از پیشتر راه پیوده است	چو آمد زمان ناز به سین	انگزد خیل زار کان بین
نخستند تاویل غم از او	نهادند سر خطش موبو	رسیدند و کردند شب قضا	بیاون دانی که بود از قضا
گره ای که دگایستند می	اها کرده در کشتا و دمای	بیمیر نفرمود حرفی بزر	که مامول هر فرقه بود اجر
چو میگذاشت در قریه رسید	دلش نشان عجزهای تپید	صحابه که بودند مردان کار	زهر سو گرفتند گیر و حصار
زهر گونه آشوب تا نیم ماه	بر آن فرقه زشت بستند راه	کشیدی کمان از کین یک	بیتیر انگشتی کردی خوب ناک
چو بودش درین کار بست تام	آردی برهن روز ما شب نام	بدینگونه چون روزگاری گد	زایام سختی شاری گذشت
خدا دشمنان اجلتر شد	دل از بهیبت سخت تپا شد	تولای ناموس بگذاشتند	دل از مرزافوس برداشتند
فرستاد هر یک پیام جدا	که بگذار ما را و بگذر ما	اگر در حواریت نخواستیم ما	که تقدیر خامه برین فدا شد
بفرمای تا چون کرده نصیر	رویم از دیارت برون ناگزیر	ز کالایا شترستانیم ما	وزین خاک امن نشانیما
متاعی که هست از شتر بارش	بداریم از و کیست دست بارش	سلب هم گذاریم از بر تو	نیایم دیگر سو شهر تو
پذیرا کردش رسول خدا	که پنداشت از حکم و حسن جدا	دگر باره گفتند تا جمله مال	حراست بر ما که باشد طلال
بلوگر سران همه بگذریم	به فرزند وزن هر کی جان	نفرمود چون حکم داد و نبود	بمخرا نیکه آئید پیشم فرود

## پند اوان کعب بن زید فتن جوهر کد ادن صلاح و بهبود

چو کعبا بناندر بیان رفت	ابای نبی از اجابت شنید	گذشت از نبی بن خطبه بود	بسخیه فتای کرده جهود
مکوی شناسید کاهنجری است	شناسایی و هست گز و دگر	بها که پیبر است است	خدا دارا دل غرض خواست
شناسنده هستی از هر ل	که هستش توبت و توبل	بر شک و دگر را و میکند	بکم تساوت عتو میکنند



گویند انداختی بین او سرمه پند از بانی رسد که ما جز تو نیستی اینی ایم تختین همان بار دیگر بود بیایند تا خون ایشان خوریم بنیم تا عاقبت کردگار در گشت گشتیم باری چپاک چو ما خون فرزند وزن بختیم بنیاید تا بر شایم دست یکایک لیرانه شبنون زیم چو کردند بشینان این چنین	که هست ز خداوند کلیم او نه از مرگ سختی بگانی رسد گذارند دین مانی ندیم که در دین دوست هر گونه رسد زهری که دل بی برنگذیم چو پیش در دوازده کل زرار ز خوری نباشیم اندیشه پاک چه گر خاک بر کوچه بختیم نترسیم کاش مشرب شنبختیم پراگندگی در میان انگنیم چه دیدند از آسمان زمین	اگر می پذیرد رای رنک پذیرا کند پندش هود بگفتا گر این بر شامست در نه بفرزند وزن بیدل بر آیم از دوز چو مردان لیر اگر هست از ما ستایل خیال بگفتند که ز زندگانی چه سود بگفتا گر این هم پسندیده نیست محمد بیاران خود غافل است بگفتند کاین شب نیز در جنگ سخن سخن چون گفتن شان	صلح دوستی بود اندرین ز سنگین دلی سنگر دلی فرود کشاید بان در ساند کعب گویند بگو سخن جز به تیغ نشایان شوی لاجرم خوشتر خروان دبد باز کرد ابلجلال چو آید ما این چنین در وجود خراین رای مرد جهان نیست ز ما دوز بیکای فاش دل است گرایش انیم و داریم تنگ زبان ز گفتار خاموش کرد
--	---	---	--

## واقعہ اہلباہ صحابی رضی اللہ عنہ

چنین گفت ملاوی کہ اہل حصا فرستادش از نبی خواستند بمویہ گری کو دکان زبان بگفتند تا چیست اکنون خوا بگفتا ہنست الی کہ بہت چو کرد آن اشارت خشت گشت نشد سوی ریش اصحاب رفت نیامد وصل پس پیش را	چو دیدند در زسیہ از فشار سخنهای زیر پسی خواستند گرفتندش از چار سو در میان چو سازیم تا وارد ہم زعدا کہ حکم بہ بہت پای کردہ است پشیمان شد از خود کہ بہید و کرد ز در و درون گشت قیاب رفت قربت و راستی غرض را	ہمان بولبا بہ کہ انصار بود پیسہ فرستاد و خسل جود چو ہر گونہ زرش بگریستند اگر باز گویی حکم تو زور ولی کرد اشارت بسوی گلو افشای زارد رسول خدا ہو آمد بہ محراب گاہ بنے بگفتا در بر نہ نیز مز جاسے	بسو گند بیان شان یار بود دویدند سوشن ملی کہ بود ز سختی بفریاد دیگر بستند یکایک بیایم دوز فرود کہ نیرند خون در جہای تو برون آمد ز دوز بخش بجا بجاسوزی نالہ یاربے ایام حسین تا نہ بخشند
---	--	---	--

نباید که مردی کشاید مرا بیشتر چه شنید حرفی نراند بجز اینکه اکنون مجال نه ماند	بود آنکه راهی نماید حسدا بجز اینکه اکنون مجال نه ماند	دگر باره ای ندارم نیاز اگر پیش من آمدی از نخست	ولی از پی بیجان من اند
بهر بر بست خود را نیارم کثا بدرش خورانی می پاسب چو خود را به بندگران بست	کنازش بفرمان داد و قناد کشادی که حتی چنین در دوا در آن وقت نه بخیر پیوسته بود	گرفتی خبر دخت او هر زمان چنین بود تا نیم ماهی گذشت بزد گشت تا نظر هم رود	و مهاجرت بیجان از اذان سماعت شد سخت فرمود گشت ز گشتی با شوب ماتم رود
بنا که زد او در حکم نجات بگفتا چو خندیدی می مقص بگفتا نویش دهم گفت	در آمد به پیغمبر کائنات که دارد خدای تو خندان ترا پس از خانه خود برآمد و دان	بر آم سلمه مان سحر بفرمود با نازه روی رسول بغور از در حجره آواز داد	شکر خنده کرد و خیر البشر که شد توبه بولبابه قبول بشارت بدان یار جان داد
نبود اندران عهد حکم حجاب بفرمود تا باز دارید دست چو آمد بزرگت نبی با مداد	رسانیدن فرقه بی احتجاب گذارد و را به بندگی هست چو آمد بزرگت نبی با مداد	بشادی ز محراب جان چند چو آید برون خواجگان کائنات در امتحان سبب و راکشاد	دویدند تا برکشایند بند بدست خود از بند بخشید نجات در امتحان سبب و راکشاد

به تنگ آمدن بنی قریظه از حصار و فرود آمدن بعجز و افتقار  
و قرار دادن بر حکم سعد بن معاذ چار و ناچار حکم دادش حکم کردگار

چنین گفت گوینده واهی گزیدند فرمان خیر البشر محمد بفرمان خیر نور	که چون بل در از درم طای برون آمدند در آسیر و بخت است همه بر قفا	ز بی رای خود به تنگ آمدند سیر شدند که درین مظلمه اشارت چنان شد باین سلام	روختی کنشی به تنگ آمدند بعد معاذ و بکشت همه که گرد آورد هر چه باشد تمام
متلع و زمان و وزری همه سویابی خوش بانند کهنر پناه ستیزنده و کارزار	دگر مایه خانه واری همه پناه ستیزنده و کارزار	شایان بپستی بد ز رفت مرد در خشمه شمشیرهای چو برق	تو اهرام بفرمان محمود کرد که دانا کرد و اندران هر دو رفت که دانا کرد و اندران هر دو رفت

نذر سید و شمشاد غنی نهار	خطا بلا گویم بر آتش دوبار	ز هر گون کا چال هر گون دست	که در کار مروت اید از نرم و سخت
بسیار هم و در غریبی میباید	تلاش گر اندیشه فقر و خوب	هم این مایه هر روز گشت	گر دینی انصاف است با گشت
ز سوز گدایان خود او سیان	کسی می کرد نیاری گمان	کرای مصطفی این بهایش	خطای همه از پنهان بهایش
بیامد نشان چون بنی قریظ	کرم کن کرمی مطاع	چو بخشد که بقصد زرم گشت	وزان بقصد جاهد مع پش
چه باشد که از خونین فرستم	کنی امتناع بحکم کرم	تو هم در گذ چون بیامان گشت	بجان آمدن پیشان شد
پیغمبر فقر و دلاورم	هم گوش کرد و نزد هیچ دم	فرستاد مردی سوسعد پاک	که بود در شان بهیجان نه پاک
خبر داد نشان ما جای جود	ز خورسندی شان مگرمی که بود	بفرست نشانند بر استری	که آرند پیش کرم گسری
گرفتند نشان از نیراه او سیان	سخن باند هر یک پایشان	که کردند اجابت قرین را	نبی بر تو و است حکم چرا
چو هستم هم از تو هم عهد تو	من و در خلاص همه عهد تو	تو دیدی که پورانی نژند	چگونه دل خود بدیافتند
بر انگشت مصطفی از اشتیاق	دما نید کسیرنی قینقاع	چو مردان یک مردی کن تو هم	که دارند شان از تو چشم کرم
جوابی فقر و سوسعد سعید	اگر چه مقالات هر یک شنید	چو گفتار مردم ز پایشان گشت	دل پاکش از لاله زده گشت
گفتا که این گفت بالیه نیست	علامت دین کار شایسته	بری ز حمایت بود حکم دین	جهان آفرین کی پسند چنین
با نند خاموش یا لان یا	بخور نیز کرد حکمت قیاس	چو آمد نزدیک محرابگاه	بفرمود حاجل سالت پناه
که خیزد و سوراخ خود را بش	اگر می کشید از لولای خوش	تنی چند از او سیان یافتند	بنگین او منزلت ساختند
گرفتند از او شتر آمد فرو	بروی نبی چشم نیا کشود	نشانند بر بستی از او کم	که بودی بجان مصطفی را کم
کشاوند او را ز نخستین خرد	از بان حلق بطر شگرت	چو شنید فقر و سوسعد سعید	بمیتاق داد و بعد شدید
که آیا بحکم رضا مید مید	سر خود همه بر خطمی بنید	بگفتند آری همه بنده ایم	بهر محب گوئی سر افکنده ایم
و اگر گون گویند گفت سعد	سخن با پیچید در هم چه جعد	که آیا دین انجمن بر است	نیز روز من حکم است و است
بپاس پیغمبر خطابش محمود	اگر چه چنان بود کمون مر	چو رویش بسوی نبی بود	نبی لوی گفت فرمان مرا
چو دانست فرزانه دانستی	سخن را ندانگه زبانیستنی	بگفتا که من میدم حکم خون	از من و از نه نیست مرکز بر من

چو خوریزم روان یکا کنند	زبان همدا کنیز ک کنند	دگر گو دانند در بندگی	بدانم شان با سر افکندگی
ز رخسار زمال زدام زرد	بخشنده اسلامیان را مدد	پیر سر چو بشنید گفت آفرین	ستونش یکم جهان آفرین
چو مودتا حکم کردی بهمان	که داور ز بالای بخت است	هم آورد راوی ملک ملک	که آمد ازین هر دو فرمود یک
	هر گونه دادش ضافت بدو	که حکم تو را رب بر حکم است	

## اسیردن بنی قریظ در مدینه مکمل و کشته شدن بیاداش مظلوم

طرا از زبان آوریده در	کز این پس بفرمان خیر البشر	قریظ بکردار خود مبتلا	گرفتار و دست همه بر قفا
بسوی مدینه سپند راه	ز گمراهی خود زیون تباہ	همه یی نوا که همه درینوا	بیکم خدا و رسول خدا
چو از گوی خاک می بختند	ز لبشین یک می بختند	بکردی بلب الهی رنج	بدندان خود برگرفتی زنج
بدینگونه بخورد هر تنوخت	که دست عمل بود کوتاه سخت	چو آمد بطا پد رسول خدا	مکر و مدشان نشست ز نیاجدا
بفرمود حالی گوی بر کنند	نیارند تاخیر و گردن زنند	ز سر و علی مرد و فرخنده بخت	میا از بخور بر میبند سخت
فرمان احمد کشیدند تیغ	که ریزند خون همه سید تیغ	چو بر بنه ذوالفقار از نیام	بخاک انداز سام لریز سام
دهن باز کرد و دواهای مان	از لای سر چو آتش مان	چو سنی بر تن آید تیر دم	که آتش ز آتش نپزد مبدل
اجل گر چنان کاسیبا کرد	نمود آنچه آن تیغ کیا کرد	فرو برد مردم شپاش کپکان	چو تیغ نگاه پری پیکران
چو میکند شیر و شمشیر نیز	تا مل کن کرد دای قیز	برین داور می کن قیاس علی	بست علی ذوالفقار علی
علی شیر حق تیغ او ذوالفقار	قد ساقضا گفت دم بسیار	بشمیر برنده شمیر خدا	همی ساختی باطل از حق جدا
بگویم و دگر دود و دوا چاکرد	نکرد آنچه باید دگر بار کرد	سخن مختصر هر دو مرد تمام	بکا فرشی صبح کردند شام
ز خون ریز سر کش رود شمر	ز خون روان گشت بر غیا	شبا گاه شعل بر فروختند	بران تیره بختان لش فختند
شب کشته شدند هر که در دفا	نه پیکا ماند و نه پیر و ماند	طرا و چنین نکته دان معلوم	که بودند شان چو آمد دشوم
جهان گشت تبس ز	و راهست سلطان امیر	اگر داور باند خدا وند پاک	رونده در او داور بداز پاک
پدید آید از غیب دست کرم	ز پستی بیلاکشد ما جرم	دگر نه چو این ره بپایان رسد	و م رخصت آشنایان رسد

همانند یکدیگر جدا	بهفتیش منزل اسیر ملا	باوای خود و یوسرکش بر	به قهر سچال آتش برود
	عزیزا بروح پیر سلام	که دروش و ساند بد سلام	

### واقعہ رحیمی بن اخطب ملعون

چو آمد رحیمی ابراهیم اخطب اسیر	پیش نبی اندران اردگیر	بفرمود کای دشمن قتل را	شدی عاقبت در بلا مبتلا
خلاصیت بدستم گرفت اگر کرد	مرا چید و دست و ترا خوا کرد	بگفتا که من خصم عالم هنوز	بکین زادم و هم برآیم هنوز
هنوز از خصومت پشیمان نیم	بفرم خلاص تو محکم بهیم	هی خواستم تا گرامی شوم	بزور آدری با تو نامی شوم
ولیکن چه چاره که داد تو خواست	مرا از تو در پای برتر خواست	چو بر دشت زار برخواست	په خاک خون دریم به کشتن
بر آهت شمشیر شیر خدا	که سازد سرکش از تن جدا	فرمود سر در تبه ذوالفقار	بیند افکش حیدر نامدار
هانا که بود این دزم و نا	عدوی نبی در خلا و ملا	چو از که فرمود بجزرت رسول	بفرمود خاک مدینه قبول
همی بود نزد یک و از سر	کر بسته تا شام بر غم شر	شبا که که رفتی به بنگا دشمن	سر افکندی از تلخکامی پیش
چو با شربان جبر از وی	ز پشت پذیرد ز بازوی او	بهینخواستی تا کنه کشف حال	بهفتیش به پرده کردی سوال
که این مرد آیاتان مسل است	که ذکرش بتوریت از اول است	صفتش ز لوح محف خواندیم	بجسم بر راه دامنہ ایم
بگفتی که آری همان مویو	و نه در دلم نیست ترکین	سر بجا شدن بودا گفته شد	چو خا رو خضر میان فتنه شد

### واقعہ

چو کعبه آگاه و بر جان ہی	دش پرز کفر و ایمان ہی	کرم کرد و نمود خیر الوہی	که کعبه ایمان نیاری چرا
تو دانی که بغیر استم	وزین راستی گیتی راستم	بگفتا که من میگزیم ترا	بسیگفتت قلع صحرابا
ز فرمان تو سر نه پیچیدی	با خلاص دین تو بگزینی	ولی عارم آید چه آرام بیاید	که گوئید مرا ز بیم گردن نه
بنا کام بر دین خود چادیم	که از رنگ بیچارگی وارجم	پیر بفرمود گردن زدند	بجکم مکانات گردن زدند

## واقعہ زیریں باطا

بیر این باطایکے از جو	ہوا خواہ ثابت بن قیوم	چو ثابت خبر یافت ز خون	ز پیغمبر پاک شد چارہ جو
بیر ز خون زرش آرا کرد	دل ثابت از آشتی شاو کرد	ہمدل و کاجال و زندون	ثابت بخشید چون دخن
ز ثابت پرسید آنگہ جو	از کعب بن خطیب کہ بود	گفتا کہ خورند خونی ہمہ	ہتی شد ز باد دمنده جو
گفتا کہ ای ثابت نیک	چکر خون شد از سختی ماجرا	حلاوت ازین زندگانی نام	دین یکسی جان بیا نشاند
کنون کار خود میسپارم تو	بپاس فای کہ دارم تو	مرا ہم بیاران من ارسان	اکرین پس برگردم شادمان
چو نشیند ثابت بر آرد دست	در دوش بخونید چون شیر	فوریخت خورش بنشیند	رسانید و اسفل اسافلین

## واقعہ زن جوئیہ

زنی رہبری ندران فرمود	محبت زود آتش در جو	ہمیکرد پیوستہ ز قتل شوی	با شک ان دی راست شوی
بر عائشہ بود گریان بچون	بنا گاہ خواندش کیہ از پر	تسا بندہ شد خرم شادمان	پرسید و عائشہ از آن
گفتا من شوی ہم کیہ ام	بہم فاشتم خدای تمام	چو شد بخت برگشتہ بگام چرخ	و کان روز بازی بن گفت شکر
کہ گرا تہ نامور دست یافت	بزور آوری پیچہ مایافت	بخویرموان کشا نیست	سپس برودہ سازند فرشت
گفتم کہ اینک نان معال	بسر آمد آہ از اختلاف	چو من بے تو خرم نیم چون	کہ خود را ازین رطہ برین کنم
گفتا کہ گراست گفتی برو	چو مردوان بدوی تساند	گر وہی زیر حصار فلان	ہمدہ غافل ز رفتہ آگمان
دران سایہ از ند با شتم	بود سہل سرمایہ شکان	بظطان کیہ آسیا سنگ را	بود تا قند بر سری از قضا
بپاداشن یزد خون ترا	علا جیست ایک جنون ترا	سبک ز دم گام ترا دزد	بظطان دم و دم و خلا دزد
کنونم کہ خوانند بر قصاص	و ہم روزین بندہ خود ترا	مرا کار با جانمانست پس	مرا دم رگتی ہمانست و پس
گفتی چندی عجبت	زیر نگ عشق و طلب داشت	کہ من روزگار سیت کرتا	مکردم فراموشی ز ادیش

لہ خلا و بخای جو مطروح و دم مشدہ و آفرودان صدین سوید نام صحابی رضی اللہ عنہ محمودی عبدالحی ۱۰



همه روزم بباد است خنک  
ز غم زین غم و شاد و گریه  
عزیز این نشان بد نشان  
از غم فوج بجان میرسد

## ختم غم و مشاهدت بن معاضی الله

چو شد کار اهل قریظا	بیکدم لبالب خون گشت عالم	و گرتازه شد بچرخم سعد	که پوش مناجات حاکم سعد
و نم نوع رفت آتش پاک او	سروش بر سر زانو خود نهاد	بگفتای خداوند سعد	ز هر گونه بر تو سختی کشید
گوهری بدل بر رسول توام	بر آئین اسلام گردن نهاد	بر آمد ز هر عهده سعد حق	شکست آخون از سر جدید
بلطفی که بادستان میکند	عیان میکنی نهان میکند	بآسای جان او را برآرد	گرم کن برین بند عشق کند
چو با ملک نبی رفت و گشت	بغیر و در جا گشتی بهوش	مناجش بنیامی خود باز کرد	تکلم به ان محرم را نکرد
بگفت السلام ای نبی الله	گوایم که هستی رسول خدا	رساندی با آنچه باید رساند	ز تعلیم ما بر تو چیزی نماند
سرخو ز زانو ای و گرفت	ز بار زانویش بر زانو گرفت	دروش بچو شد کردش و دین	تقداز تو را معیاداع
بداد ارجان گرامی سپرد	چو مرگش چنین بود هرگز غم	خود آمدان آسان جبرئیل	بانوه کرد و بسیار جبرئیل
عالمی برز استبرقش	که اعلام بخشند لطف حقش	بگفتای محمدایران تو	که از خود و دین از گد بود
هائیکه درهای صفت آسمان	گشادند از بر او ناگهان	از ان پس نبی شد به بنگاه او	بپرقت باستانی رو برو
ز اندامی عالم بیدیم	ز ناپوت کافور و ختم نعیم	چو یاران گرفته و در بدوش	بک بختی ز این لفظ بدوش
بفرمود تا خیل روحانیان	بسر می برندش که باشد چنان	نهان میکرد اند چندین هزار	شمار هزاری به تعداد بار
بدیگو بر و ندانند فنش	بیاراستند از صفای فنش	بن سعدی آرد و بسعد	که چون خوش ساختم از صعد
همی آمد از هر طرف بوی مشک	مگر خاک شد همتر از بوی مشک	بجای کلبهش زد و پاک	سپهرند چون گنج نهان خاک

## روایت فضیلت سعد بن معاضی الله

فرستاد مردی بسوی شیر  
ایک حله از مغان از حیدر  
شکفتی از آمد صحاب را  
که پاکیزه تر بود از خون با

له شان نوک نیزه و تیر

که بهر رسول آن دانا آسمان	چو این ماجرا همیان نمی داد	رسول گیتی زبان بر کشاد
که دو پاک سعد از هر رخسان	آن خونی دوز میت خوشتر از نان	

الضَّاءُ

یکی بُروا زمر قید سعد پاک	بکلم تبرک ز اخلاص خاک	سپس چون بیدیش بر شکفت	عجب عجب دل او فرو
نبی لوری نیز حیران باند	عجب کمان گشت سحر خا	بیای اسی فرشته در گئے مکن	دلم راز رنگے بر گئے مکن
	درو دی کہ فردوس از گشت	بر سوئی کج که جان مست و	

غزوة بدر وفتح الجندل

سخن سنج پیشین عیاضات	طرازد که بغیر پاکذات	بسیار این سال شوی پای	سوی دو دعه الجنل دروای
همانکه گوشت یا باره	بسنگلی کوه از دپاره	گردیده دران مرده میزدند	سیاهی چرخل سیه میزدند
رونده بنزل نمی رود راه	همیشه جور حرامی تبا ه	آگید که ترسای پرتربل	سپاهش فراوان چو گاوس بود
وران سرزمین بود و مرغان	بغفلت نمی بستن خدا را	بجنگ نمی از صحرای هسری	سپه جمع کرد از بی داری
پیش رویا شفت از دای او	عناداد مرکب با طای و	صحابه پیش پیش و گینار	چو صد مرد هر یک دم کارزار
من عرط را بجا به گناشت	به جای خودش را صحا می گناشت	گرفت از سر خرم یاه گیری	که باشد دان دانش هری
شب میشد چون سحر می رسید	کچپ خفته از راه می آر می رسید	چو کینه زده راه از مسافت بازم	دلش بسوی موافی نخواند
فتان باز دوا و از چاگاه ام	که بر خیل شان تاخت خیز لا نام	چو اصحاب کویشین شدند	گرنیزه هر سو پریان شدند
بیمه را قبال گیتے فسر و	هوان باریه خیمه سو خند و	سر یا فرستاد و در چار سحر	ندیدند یک مرد و یک چار و

دانشگاه تهران

**له** دو مضمون و اولی نوعاً فی دلائل پیوسته و جند البعضم اول نام شهرت یا کوی به قطعہ است الکیف یبغم خبر و فتح کان و کوئی تانی فیه

۳۰ سماع بن بوفلہ کبیر بن سواد و ابن مسعود چنان کہ گذشت و غرض از بعضی عین محمد و حضرت دوم ما و ثالث فاس معصوم و چهارم

طایفہ مشرقی

محمدی از ان فرقیافت بلنگاه چون از تو آمد خبر	گرفت بسوی پیغمبر شافت گر زنده شد هر یکا سیم سر	چو پرسید محمد کفایت دزدان پس گرفتارم کرده ماه	چه شدت صدای جانی نجات در آمد بهین سالت پناه
چو آسود پیغمبر از ترک تاز بیا ای فرشته درود مرا	بسوی مدینه فرس انداز مکن عوفه در حضرت مصطفی	پس از چند روزی ماهی کن طوافی بر آن تربت یا کن	چو باخشن ز رخ لاله گون بگو تا براه خودم خاک کن

# باب پنجم

## تمهید باب پنجم در قانع سال ششم از هجرت

پیش من آمد پری بگیری دو چشم بر عنای و کافری	سر پا در خنده چون اختری چو باروت ماروت و دلاوی	دو زلفش کندل پذیرا دو لعلش شیرین چون نبات	دو زخم اندر زخم و شکست سحر در زبانش چو آب حیات
دوای بروی و مساجد بلبین دوستان و دهر کی در نظیر	دو گانه مجرب و خض عین جانی که بر خیزد از جوی شیر	دو گوشش قنیل گریگری دو دشتش بسوی بجزر و سوزار	چو است زهره و مشتری توانا کش زور بازوی ناز
دو پایش ز قنار آشنا قیامت زهر خور و میخچه	ولی گر گهی فرش ده دیده را بلائی بر سو فرور خسته	ز سر تا پا شور بر خاسته ز بدینی مردم فتنه جوی	بحسن ملاحظت بد راسته بمهر نمان کرد زهر مرده
تی ساد و عجب و دفریب چو آمد بدانایه خوبی که دشت	فرشته رویار و بی شکیب بلوح و لم نقش خود بگاشت	بجز پاک بین کس جانش نید پرسیدمش کای هدی لیری	غله بکده گوش کمتر شنید کب خور و دیری ز پری
برین شوخی و اشتکمیستی ندانی که من بکر فکر تو ام	ز جان و دلم در پی چیستی شب روز شیدی ذکر تو ام	بشیت لبی گفت کای بلخبر تمایسته مست با من رست	سری با فرست نداری مر عده تو مشقت چهار نخست
دو نم خراشید خاموشیت نخواهم ترا کمین و سکوت	دل ز درو ام از فراموشیت که دارم ز مغز کلام تو توت	شایان بکام دست آدم بگو تا بسال ششم مصطفی	آب سانی مشکلت آدم چه کرد از جلا دت بکم خدا
بیا ای ملک که عشقم ملک سلام بر سوس و دوس پاک	سلام بر سوس و دوس پاک	بگو کار ز دی تو جان نیت دین حسرتم تا روان نیت	

## غزوه ذات الرقاع

طسرا زنده این گاه را	چنین می طرازد بر آئین را	که آورد مردی بطایفه رومی	بغز می که بغر و خدا نجا همه
بیاران احمد خبر باز داد	خبر از جوم گن تا ز داد	که آثار یان و بنی ثقبه	بصله شام و بعد کو کبه
فرام کی لشکری میکنند	مارا بیکد گیری میکنند	بر آن سرکره پادور کا پادورند	بتاراج طیش تا آب درند
پیش برآمد بسزم نبرد	پیش پیشل و چار صد شیر مرد	مدینه بستان عفان سپرد	بفرجام بینش لوابش برد
باوای شوریده بستان افتاد	بجمل آمد و یکس میان یافت	بفرخندگی کرد آنجا نزدل	که از مرز شان بود با عطف
چو خیلی چنین همچو سیله رسید	زان فرقه هر مرد و نزن رسید	پناه ندیدند جز در تلال	خیالی بستان غیر از جبال
صحابه بالی نکردند میل	بفتانده هر یک تاراج میل	درین دوری سرور و نران	باندیشه خدعه کافران
نازی که در بیم باید گزارد	بارکان محکم که شایه گزارد	پس از پانزده روز از کوکجه	بمنزل درآمد انسان که ماه
شدن این خدو نامی بذات القل	بوحی که بختش بر آن طلوع	صحابه رفتن کشیدند رنج	که گشتند پاک همه امیج
ز گرمی که شد هر یک ره گرای	بسیه ایفتاد ناخن نپای	ببستند بارقه هار شیش با	که شوریده سر شدند نیر با
	چو هر یکشان کلام ناکام شد	ازین دم معرف بدان نام شد	

## معجزه

همیشه جابر بن عبدی عجت	که میرد قدم همچو موصیعت	رسول خدا در عصائی او	چنان تیز روشد که از باد بو
وزان پس بر سید از تاب	که چون میری خطون همچو آب	بگفتا که ما دام می نفوز	زنی کرد و دم تا از چند روز
پرسید بکراست یا نبیه	بگفت از درگزرمه طیه	بگفت از چه بکرت نیامد سپ	که کردی بوخت بازی عجت
بگفتا که چون از سر مشد بر	از وقت روز احد ترک سر	پای تربیت بخت خست	همین سوز و سازم باین کاشت

له انار بنق هم بقید

له نخل کاه مجروح از نجه ۱۰۰ مار ج

کرم کرد و چو حال پنهان نمید  
ز بار عیاش هانده دید  
خرید شترش را و دادش  
بخشید بازش که مهر جا

## ایضا

دگر گفت ملاوی اعجاز او  
بیکمین سخن انداز او  
ببالین و آمد اعراسی  
ببین پچای و در آنجا  
دو چشمش غنودا و شکر خوایی  
سلام غنیز محبت شست  
گفتم بازش که حاجت ندانست  
بر سوی حمد بیایغ بهشت  
خودش بر سر پیری بنیخت  
همان واقعیت اندر  
جگر خسته ام کرد از اشتیاق  
مستطیر

## غزوه بنی الحیان

نگازند کز خون عاهم رسول  
ولی داشت از در پنهان  
زنده و یاران پنهان  
چیتا بر آهنگ سیجی دام  
قتالتن بسال سوم با جوی  
که آید ترا آب فیه بجوی  
چنان نمود از سر التیام  
که بادوستان میزد و سوی  
ازان گردان میت خلی  
که هر کین آوردی رجا  
رسانید خود را و از دنا  
بجای که خون ریزه بود  
که دیدند قربا بشکر چنان  
گر نری بر آمد ز لیانیان  
بصد حلیه جان بر هر خیر  
ندیدند جز کوه سالان مفر  
ز تیش بر جان شوب خا  
سرایا فرستاد هر که خواست  
شد از حکم او و کرد از غیر  
ابو کبر با ده سوار صمیم  
بدان تا قله صید و در قله  
که آمدند بنگار سخت حبش  
امان بر هر کین لای کوه  
دو کور از راه آر مید  
بانه و یاران یکد شافت  
اکامه بنگار سخت حبش

۱۴ عسکان بنجم عین محمد و سکن سین و درت سوزی نام داشت

۱۵ کورع لیمه بنوکان و قورع را بعد از عین محمد و سکن سین و درت سوزی نام داشت

تشیاندا گفتند از بیم جان	بجوش و آمدل شنان	خصیسی نه پند و باز آمد	پایوسان در فرزان آمدند
پس از چاره روزی میفرستد	بجای ره برگشت بعد فتر	بیای ز رشته که خون میخورد	همه بجهت میبختی درم
	اگر من بد درم لان گشتا	سلام مرا حضرتش رسان	

## سریه محمد بن مسلمه رضی الله عنه

چنین گفتند که شنج	کمن را از دوان برای سنج	که چون از رسول خدا حکم یافت	محمد بن حاکم سریه تشانفت
آهنگ شستی زخیل کلاب	بسیه کلب و روان شتاب	افس را ندرد اندام و نه نیل	تشیانده شد بستی چار و میل
بروز از سر خدعه بودی نهان	بنشال سر خرم گشته روان	زمانی که منزل پیاپی رسید	شبگاه در ملک ایشان رسید
نیا سود و ناگه یک ناختن	در آمد شمشیر کین آشتن	گروهی به تیغ آمدند از اجل	گروهی گفتند راه حبس
بحکم غنیمت لبود از میان	بسیه گو سپندان بیشتن	صدیقی از صد بعین همه	بزان سمن سه هزار از ره
چو آمد بطایفه پس از طی راه	بهو سید پایی سالت پناه	رسول خدا پیش در نبرد	بر آورد خشم و هم بخش کرد
زمان سفریانه زده روز و بو	بدان که ناگذاشت شو	وزان پس باز آمد از راه گرد	و گریه آیت ندی انصاف بود
فرستاد پیش رسول خدا	بسوی نبی شعبه کینه را	چو شد جانیشان وار و زان	بهنگام شب خفت و بر شنان
تراز و شدندش جنگ و دی	که بسته صد گز زمان جری	بپا گشت نهنگامه ز هر دو سو	بسخنی بکشید هر تند خو
کشا و نه ختی به نهان بست	ز سوار با آله گشت شست	فروست تنهای گردان شد	خواستید جانها ترنگا ترنگ
سراخام با هم در آوختند	بیکبار خونما فرو وختند	ز دشواری حمله کافران	دیلان پر دل نبردند جان
چو کردند کیدل طردیخت	قضا خاک صحاب و خون شست	بردی بگشتند آشوبناک	خرامید یک یک کفن سوختی
محمود قنادر استیمن	شد کعبه ایشان ز رخمن	زاران کی بر سر او رسید	بدوش خودش تا بایان کشید

طه جابه فتح جمید وای سوده گشتند و در راه سوده مفتوح مدینه منوره محمد بن ابی القلوب ۱۲

طه سریه بصره و سوره فتح مدینه منوره و کت راسه نوشته غالباً فتح خرابه بود ۱۰

طه ذی القعدة بصره و فتح مدینه منوره و کت راسه ۱۰



بشد بومینه پانجام زین هوای پشیمان شکوه	بجسم بپیکر بنرم تمام گر زبان گناهان زبانی کوه	دل تیره بختان طمانی گر قدم گریخته را سیر	بیلان کس نغش و پای در آمد با سلاسیان ناگزیر
در باساختن بومید زبید یکام درون در دینه رسید	که خود گردن شایانند کند بیام غلا زین زین رسید	دو دوام آن مره شور بخت پیکر جلا کرد خشن از ناپ	بیا شید بر قلع مستطاب بر درختان سول جهان
بیا ای ملک کلبه ام بر فروز که دارم نشو و نصیب گون		سلاهی غرضی بدو نهان	

## واقعۀ اسیری ثامنه رضی الله عنه

طر از چنین کشته و نقش طراز گروهی زیاران بر پیوندم	کدگیر پاپان آن ترک تراز درون و درون هر پیوندم	محمد فرستاده مصطفی سوی نجد گردید صحرانورد	بسی ثامنه آشوب زار تنی را از ایشان گرفتار کرد
بشان دست ثامنه تمام چو ایامی والای یافتند	گروه خیفه بکفش تمام نشانش ریسای یافتند	رسانید و را بدار المدی بسی بستند در استنی	بنزد پسندیده کسریام که بود از عمل ترک تازی گشته
رسول خدا رفت پرسیدند بکن اینک اندیشه در کار خوش	کباری چه داری بدان زگر چو میداری در کار خوش	خیانت چه بود پست را می تو الانچه می بینی انجام را	گمان تو را واری تو بیت چه دل میدی جان ناکم را
یگانه که نیک است هر چه هست در آفریم صد سپاسم ترا	چو آید ز دم درین پاست که صاحب کرم فیناسم ترا	اگر میکنی نشستی بودم و گرنه خواهی پیشل دم	سرای بجرم اند آلودم بیکدم مانده پیشل دم
پیکر چشید خاموش ماند خلافتش اخلاص و بر خود	گذشت از سر مرد و حرفی نرا بشد سوی غلی که نزدیک بود	سرو را ز ما از جهان گفتند سرای خود را بشت گفتند	بروز سوم بنده کرد باز شاهان در آمد به محرابگاه
شهادت فرخواند یگان گزید همیداشتم دشمن از استدا	بفرزانی دین پاکان گزید چو وی و چو بی چو شهر ترا	چنین در سوی پیکر خطاب کنون بر سر انم پسندید ترا	کس ندانم تو آفتاب ز روی و ز دین در شهر ترا

۱۳ ثامنه بنی ثمال بر دین اول و مرد و پسر و زن و کشته شد

۱۴ خلاصه خصوص اقدامات

پس گفت غری و کرد آستم شارت رسانید و گفتش برد مانا که گفت این سخن صلاح بدان درود که از دین حق درگذشت پسندش بکلم خدا کرده ام و نه که رسول خدا گویدم	خیالی ز عمر و سر و آستم شد عمر و کند را کرد نو زبون صلاحی بر غم صلاح باین باطل گر اندید گشت غدا که تو گوئی خطا کرده ام که گوئیم همه تاج و گویدم سلام مرا همچو گلدسته بند	بناگاه اسیر آمدم پیش تو بگفتش یکبار حریفان بمن همی گفت هر کافرش همچنان پس او گفت که سلام دین منست مروت ندارم جوی یا شما بیای فرشته که تا بیم نماند بر پیشان شاد اوجمند	ازین پس من طاعت کشم شدی صابی و در گذشتی ز دین کسی که مسلم شد علی ز میان همین نکته نقش بکین منست بیکدانه گندم ز انبارها صیوری درین فطر ابر نماند
--	--	--	--

## غزوه ذی قعدة

خبر منبرمند صاحب خرد همه شیر و اورو همه نوش بخش او ذوق فرج کمان بیشتر اجازت ز پیغمبر پاک خواست چو املح او دید گفتش برد او در محکم قضا بر بخش در آوخت بار اعی پوراو زمانی که گذشت این سرگذشت	چنین گوید از غزوه ذی قعدة بیا بستنی داده از نوش بخش بر آن خاک چون با کردی بفرمود آهنگ تو بر خطاست خبر و بازش که آگاه شو شناخته شده به تامل شد فرو گشت آن هر دور از عتو سحر بود و سلمه زان بر گشت	که بدیدشت محبوب پر درگاه چو زندی اندر چراگاه دام قضا را چنان در دل و گشت ز غطفانیاں هستم اندیشه پاک ای تیم آن قرقه را تاخته بسی بر نیاید که آمد ز راه بگردنکشی افتران اربود چمدان بر پی اور میح هام	سمین ناقد با بیت اندر شمار نمک داشتی فرامی بدام که چندی جوهر میان کاندید که از گرم کنی ندارند پاک بخو نیز پور تو پر داخته عیبه بجل فارسی کینه خوا همان شد که خیر لوری گفته بهین سفته گوش نبی لانا
--	---	--	--

۱۵ ذی قعدة بفتح قاف و در اول مفتوح از معانی در تفسیر اول ۱۶

۱۶ عینی بن حصین بن عمر بن مله و در تفسیر اول مفتوح و دوم ساکن بعد از نون مفتوح و حصین بجای حطی و صا و مله و روزن جزیر

بسی از احادیث مولی علیه السلام

۱۷ راجع بر امده با امده و هر دو مفتوح و حطی و آخر هم مولی که کثرت معنی است و آمده و سلم ۱۸ غیث اللغات

<p>             کدو چشم و رخسار              غنشین سخن بود بهر تن              پیسیر و جلود نور بود              پندی تو بستن نمود              کز رفت دیگر تنه است              کز برش بظن کند              قدم برزد و با صبا              با ناز و میزخت تنه              تگ و خونریز او تاخته              شکستی سر کشا ز اینک              سندان بچا کردی تا خند              چو روان ز جنگ می آید              سرا سیم از زخم هر ناو              در چنگی کند از سر و ستر              بچالاک دستی گرفت از عدا              هزاره بتاید شان بهمان              تهن چند از پیش خیل              تبا بان بر کاوان خشاک              تبه لرزه بر جان گران              قتل           </p>	<p>             بیا ای شایسته              کیش خدا کند گرد و سوار              بر آمد ز طایر رشول جهان              بنام مکتوم صاحب سل              از ان پیشتر کا هم خوش اند              سبق بر درو بر سوار افندی              بر آمد سبک بر تلی و صلاح              غزیت بدفع پادشاهیست              زحام درختان بسیار شاخ              نمودی بیک خم تیرش تنه              ز سنگ نشان پانگ آمد              سبک اند سوی مدینه قطار              بهیضت تنه بنا دوک زنی              فکندی سوی مرد جنگا              بجز اینکه شکی بران میگذا              که تنه بیک تن عمی خرا              هر اسنده ز در بازوی              قناده همان فارس مصطفی              بر آورد و خاک از رسم باد           </p>	<p>             بدست سواران              کشت تا حکم داد سوار              پس نگاه با هندو اکوان              شاعر مدینه بچند              بر خود تا با پایش را زد              حسین پاکتی بود تیر انگنی              زمانی که شد گام فرسار باج              بشمشیر و جبهه که بودش سبت              چو بود اندران میشه پرخ              گرفت پیای درخت تنه              حرفان ز جنگش تنگ آمد              چو با سل سبق بر درو گوار              بجای فست بر پچه تیر انگنی              یک ناخ و دیگری بر در              ولی مرد پردای چیزی              همدام بدین اوری قش              بجز آنکه سوسله کردند              نخست از خرم و بری              و لا و سواران جنگ           </p>
---	--	---

۱۰ هزاره بقا و زحمت بعد از آنکه راهی سملام قبیل

۱۱ آخرت بخا و سحر را بر همه



چو آمد مراد صاحب بچنگ بیاورد نباحه چو سله دگر ببخشید او را سپادش کار پس از رخ شبنم مدینه رسید میفتاد جانی ز پشت سمند چو از منزل آل مد بطابه فرار ولی گفت گویند پاکذات بیا آیی فرشته سبک سیر شو	انی گفت که خیل اندر یکجا بدین سخت کوشی بدین دین چه سهم بیا ده چه سهم سوار بندهای بی جان دانی دین برابر بود و هر هست بلند نشسته ای کرد چندی ناز که این حکم شد نسخ وقت قضا ز بندستان در مدینه بزرگ	آقا دو بهین سلامی است بجان پروری جاده طهر فرو دران منوریک و ز کشته خاند درین غرور کرد و امجد مستقیم ز زخمی که در ساق پاکش رسید صاحب هم از حکم پاک طاع وگر باره آیین بسته شکست سلام بیایی برون از صاب	همین گریزی دیدان است رویت خوش اند ما را نمود غفر پاش کسوی لایه نامه تمازی که شمع آید بهیم دل و دستان و دست پاکشید شکستند انونی آتسلاح که یاران ستاد نه از شکست ایکن عرض بر تربت آغوش
---	---	---	---

### سریه عکاشه رضی الله عنه

طراز و حال عکاشه خیر بشد سوی غر و خیر یافتند عکاشه چو از ره منزل رسید با صاحب ادا و موافقی نشان بیا آیی فرشته چو گل تانه رو	که پیغمبر اکش از دار دیگر شکوه نشانده دریافتند بجوخانه با بیکیس رانید روم شد شتر اندر در و نشان که بکشت فتانی بیام و کوی	شتابان فرستاد سوار بر آوارگی باز بستند دل یکه مردان خلیش آمد بیت سبکی حوی مدینه شتافت سلام غنایی با حمد رسان	بچل مرد در قایم میجو رسد گذشتند از خانه انداختند امان داد او را چو پاشی عنان جانپاشن پاک گفت سلامی که آرام بخشید بجان
---	--	--	---

### سریه زید رضی الله عنه

خبر میداد بکشت سرج علم دو دو ام نشان بیچاره برین مایه خار بس میگرد که شد ز میگویم سوخت گردوی و خصمان مقید بود نشانند شان ز پیش و پس میگویم	برین خنله خلعین بیم بانک خلای و گروند بیم بیا آیی مکه چو انیس لونی په ترک تار و سبک سیر روایت دگر میکنند تن قم بنگاه مفلوت طلمس نوا
---	--

سلامی که میبود باز در ده  
بطایه سان کجای تازان

## دیگر سرید رضی الله عنه

چو بر گشت آن بخت زید بی	میان بست گیره زانیری	پس حقیق کاروان قریش	سوی چشمش شمر و با سبکش
همی آید از شام آن کاروان	شد سدره شلیل کاروان	به نهیب ستانچه تو فریاد	اگر نداشتند هر که در عیال بود
هم آمد خیل سبای غول	بویها صبح بخوابخت شوق	امان از دین بی هم گوهری	پذیرفتند حمد و جان پوری
از آن پس بویها صبحان	بگشتند دین با کان گزید	میا ای ملک بدار السلام	بزن بوسه بر خاک خیر الانام
	سلام رسان پیام گو	که تا که پیمده تنهای تو	

## دیگر سرید رضی الله عنه

چنین گفت ادوی زید بام	برسم تجارت وان شد شام	صاحب سرمایه های که بود	سپردند او را بامید سود
چو آمد نزد یک دای قوی	بنی بدر گشتند استوب را	سره گرفتند خیل زبون	پس آیدیم نوبت کشتن خون
چو بودند از اسلامیان شتر	شدند حمله مومنان کارگر	ره حمله از تیره بختی زدند	ز ناراستیها بسختی زدند
سوطا به شد زید نشوید عال	بحیث مان تلف کرد مال	فرستاد بازش پیمر به فر	بهره او کرد خیلی دیگر
و رسانید خود را بدین نمریز	بشپ باروان و دینارین	سر انجام چون کرد طرا راه	سحر کرد و زری بوا دلی فقر
گروه بگشت از سرگرد و در	گروهی گرفتند راه فرار	زنان را پس از دواوری کمر	کشیدند تقایم زبنا و پیر
چو پیر و زمند از قیامت	نمودی سوی عاصم باز گشت	بیا ای فرشته بحکم خدا	ببر سوی احمد سلام مرا
	گو کاین سلامیست زنا که	که داد بدلق ز رویت بیه	

## دیگر سرید رضی الله عنه

نمن می طراز و خیر فزی	که چون نید بگشت و ادوی	اگر شد بفرموده مستلفا	سوی ارم قرقه بوا دلی قوی
-----------------------	------------------------	-----------------------	--------------------------

در این کتاب  
فان کسیر  
برهانی  
ادوی



پایان کار این زمین بد حال همچو پاره که رفتند همگامند از برآمدند آن اشتران با بر چو پروا داشت باز گشت از فرا بهو سیاه اندر کنارش گرفت بیا آیی فرشته بطایه شتاء	زنی بود در آن کمال گرفت آن زال لوده را ز کوش بدینگونه دادند اجر بعود از مرست در مصطفی پیر سلیمان ایامی شگفت لکن رخ چو ذره سوا قایم	ابو موسی حکیم در گروه دو پایش میبستند از سن از قریب سلطان قاهره پیغمبر برهنه ز مشکو محبت نمود از زید از آل عجز سلام نیاز از عمر غنی بگو	گردنش تا دوشش در حال دو طرف سن و دوشش شده پاره پاره تن کافور برآمد کشتان جامه خود که شد پایال پاکیزه تون به پیغمبر دکان اصحاب او
--	---	--	---

## دیگر سر نیده رضی الله عنه

چنین گفت انا که خیر البشر سبک سیر با پانزده موروث شد و یافت نذر چراگاه دام به پیکار او در نیا و نختند پس ز چار شیب مدینه رسید	چو فغان شد از کار آن خیر شتابان با هنگان و در رفت بزرگان بعین ایشان تمام ز بیم بیان جمله بگریختند بیا سو و نختی بخود آرمید سراجی که هستی زور و کشت	بفرمود و دیگر گرفت زید بجنگ نبی تعلیم پے فتو ندیدند به قاتیان چاره به بست اشتر نهید برگشتند بیلک فرشته حدود کثیر سراجی که نور شب این است	سوی طرف شد چو شمیری سپید چو سیل و آن قطره ن معلوم نگردند مردانگی پاره با سحر کرد و شایسته نوره ببر در جناب سراج منیر
---	---	---	--

## دیگر سر نیده رضی الله عنه

خبر میداد مخیر و مشر چو برگشت قصیر بر شمان ملازم بدو چند باین پرست	که وحیه به فرمان خیر البشر بهین خلعتی داد و عهد نشن بغفار نگری سخت چالاک و	شبان بر قیصر زنده شد به پیوست و جاهد و با امید ورنگه نکردند از زهر سینه	بکلم مفارقت بدن بوم شد بر آن سر که پیش آید از راه کید بودند کالای بعد پر فنی
--	--	---	--

طرف بعدی در این کتاب است

منه بصره به سبب و فتنه



نهی طیب کا پیسے یافتند پیسہ فرستاد و از شریک تشانده شبها نماند و در بروز سیه مردون انشان لبه کوکان زمان گرفتند چو یزد ز باغ سرخ و سبزه سپیش کتابی که با خوش نوشته بشبها بکلم کتاب پیسیر علی را فرستاد و زود اگذار و همه ایجا لا و مال بیای ملک و دوسوی غلام	همه سوسکان فرقه بشا خند که بخشید بدان مرد پادشاه سوی شمان شد به پیروز بر انداز چنگ آسوی تنه داند که بر آسمان شد گردان فغیر بر این رفاهه دلیر انداخت کف چو گلوله در پیش برای خود و خیل خودن کتاب که گوید برید یا بخور در یزد تشانید که مومن شود با مال که از حد گذشت رزوی غلام	چو دمیہ بنزل و آمد راه سبک سیر شد زید ان شیر بتایاج تر کانه بخشاد دست هنید جگر بند و را بکشت بے اشتراک بزبان در بود فرستاد این رفاهه برید همانا بر مصطفی رفته بود از کیش بگو سیده باز آمده بفرمود تا بخشش آگهی علی رفت و زید آینه باز داد سلامی بر روی ختم الرسل	فرگفت چنین حالت پناه په صید گویان پیافند بخور زید مردانه هر سبب بیک حکم پس تنه خود بخش اگر رسم غنیمت همین شیوه بود بر احمد پاک تاره برید بجان میفرستاد و او را درود با سلام کردن فراز آمده اگر بنور ان راستان گری بجکش مان از ملک باز داد از سر سبزی نگ بود بچو گل
---	---	--	--

دیگر سر زید رضی الله عنه

طرا از نکر حکم خیر اوری ز لبیک خوان بچو میخ آند ز خاکش بے خسته فرشتند بیای ای ملک طاعت کن بنیان	بشد زید میگید ادا می لوری گروه صحابه به تیغ آمدند وز انجا بجای دیگر نشند سرا زده است من پیچ و بنان	و آن تا ختن گداور آگزند چو شد گرم نه گامه داوی ز جان در تنش ندکی بود سلام بر اندران بارگاه	اگر دید از حمله سیر و زمند بمیفتاد از زخم زید جری اگر حمله سازی نماید ز کس که در سایه دست نه کارگاه
--	---	---	--

سر عیال رحمن عیون رضی الله عنه

روایت کند راوی و یار که سر گرم شد مصطفی بر جهان بن جوی را از برای نبرد سوی و متع الجندال ماده کن
---

بیت کرم بر سر ایست	گرفتار دلش حلقه بست	فرود آمد پیش خورشید	بخت کجی که بر لبان برآید
ز فرمان دادار منکر بود	کفش سحرسی را که کافور بود	بنام خدا کن براه خدا	و گر گشته اند که گفتش خرا
که آید پس از کشتن نشان صلیح	کفش کو دکان از دکان بیهوده	بترس از حق و این عریضه	خیانت بهال غنیمت کن
بجایین خود پاک گوهر نخواهد	ز سر دار آن فرقه دختر نخواهد	بر آئین سلام انابت کنند	و گر دعوت را اجابت کنند
تتالیف کرد آشتیها خردون	چو پاکان با سلام شد تهنیت	سه روز اندران مرز و بوم	روان شد عجم و داجا رسید
انکر دزد سر تابی از سروری	گرو به تسلیم پیغمبری	بمردی و گرمی نیست همه	هی گشت صلیح رئیس همه
گزیدند جزیره برسم گزین	کسانیکه کردند انکار دین	بلندی ز اقامت دگی یافتند	با سلام آزادگی یافتند
امای که در چار سو دور است	ابو سلمه از تابعین پورا است	بن عوف ملا و دختر خوش داد	گر آید صلیح بحکم و داد
فتار دل بیقرارم همین	بیای ای ملک عالی ارمین	مرد و درون از ملک تازیت	بن عوف خرم بر طایفه شایسته
	سلامی به محبوب پروردگار	بمینو بر از من لشکار	

سر کیه حضرت علی رضی کرم الله وجهه

که از سر کشتی میکنند قنات	ز غم نبی سحر آهنگشان	بگوش بالون خیر البشر	چنین گفت ای که آمد خبر
شکایت به بردگی و بی	بفرمود تا شیر داور علی	تبار لاج مشکینه با هم دهند	بدان تا به غیر معاون نشو
شب روز پیدا و پنهان برآید	علی ولی کام زد کینه خواه	یکایک از کافورستان	بمزد کبر سرشان رسد
که مردی بجای سکونی نیافت	چنان از فدک تا بخیرستان	ز رخ سفر گرم ناکرده چاک	شد فدا گمان خست شویابی
غینت گرفتند با فضل بصیر	تستایندگان گروه میر	ندیدند هیچ از غرمت نشان	هنر ملت خرد گردن کشتان
بمردی که گردید حیدر بکام	نیامد بر و ن تیغ تیر از نایم	و چونان بضعیف کن کینه	پرسی گراز گو سپندان شمار
که جان و تنم میدهند سخن	سلام به پیش نبی عارفین	از بیتابی شوق دردم زمین	بیای ای ملک و سر و زمین



# سرکه گز بن جابر قمری رضی الله عنه

سرکه گز بن جابر قمری رضی الله عنه

چنین گفت مجلس در سخن	که حکم آن عینه بهم هشت تن	رسیدند پیش نبی لانا نام	باسلام گشتند محرو تمام
چو بودند باشند باوید	فتاوند رنجور در شافیه	شکها ز بیماری ماس کرد	از سر تا پا رنگا گشت زرد
گفتند ما اهل یرانه ایم	همان از معمره بیگانایم	قیام مدینه گران داشتند	که خورای تن بپزیدند
تا سازگاری بدهوا	مزدت شد آن خستگان	نبی گفت تاره دار و برند	همیشه شانه و شیر خورند
الا تا ندای زبر و از قول	که اینتر باشیم در حکم بول	درین حکمت آن فرقه بودند	که رادی بوحش و خشمها
قطار نبی بود نزد یک غیر	در او پانزده اشتر باوید	بحکم پیغمبر در انجا شدند	بخوردند هر یک که تا شدند
از آن پرت تبیس کردند	و گریه باره ایس گشتند باز	شبان را بگشتند و زندیل	بدین پیغمبر بستند دل
چو پیغمبر پاک گاه شد	که هر یک آنان فرقه گراه شد	به گز این جابر معاکم داد	که بابت اکتبا چو یاد
بشد گرم خیز و بیاد و نسا	پیش نبی لوری بر نشان	بفرمود میل ز خورای همه	گشیدند و خشمهای همه
بریدند بختی و دستا	بکردند داغ از پی ابتلا	رها کرده گشتند در سنگلاخ	بخت نمودند بشت فراخ
انگشت مدوی نشان میداد	زمین را بندگان خود میگزید	سرخام از جابجی با برود	پیشهای او ره بجائی نبرد
یکه مدوی مدوی میگفت	بفرمود آتش نبی و جواب	چو کردند نشان همچنین ایشان	گشیدند سختی بپادشاه آن
بیای فرشته حامل مجوی	سلام و پیام با محمد گوی	که اینک عزت است بے توشه	بشوق تو تیاب و گوشه

## سرکه عبد الله بن رواحه رضی الله عنه

طراز چنین پیر نیکو روش	بفرمودن پای کلک و دوش	که چون گشته شد از سر کمان	ایوراض از تابان حجاز
عکلی بضم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان
عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان
دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان	دو عینه بهم مین همد و کین گان

چونان خیر تمام آوردی بر انجمن الهامی دم تنگ که بشتابدا بجا آورد خبر فرستاد بازش بچنگ آردی روان شو با تا کن سر مرت چونان و اصحاب با یکدیگر هران مرستی بخون یافتند پس نگاهم روان کشادند نشد کشته ز اسلامیان پر رهایند از خیل پیدا و گره	گزیدند استیلا ز بی ستری که درین آتشدنیا رود رنگ ز سرگرمی فرقه خیره گس بسی تن را صاحبت سو جری گمارد پی حکم بر خیرت رسیدند تا قرقوبه خطر حریفان خود را زبون یافتند بکشتند یک کیچ شیرین است رسیدند در مومنه منفس رسیدید غورسند با یکدیگر که دل خسته سویتون تمام	چو سرگردی یافت گردی گشت بفرمود از سم غم فصول روان شد بر پا خود سرود شد گفت ما را رسول حرب فوقی فرو خود واسطه زانو بجکت تشابده چون شای بزد بر سرش تیغ ابن شمس بجز یک تن از کافران کسانند فرد گفت خورم رسول خدا بیا ای فرشته چو عطا پیر ز هندستان میفرستد سلام	با نیز هر قدر هر سوره بود بجای آمدن این واحد وصل رسید بگردید و آگاه کرد فرستاد سوی تو هر طلب خوا میداشی کسان تشنه مسلمانان اندک کانی بخطای کرد بختش بقیس غم پیش و اندیشه پس ماند که فرمود داد و کرم با شما پیام غنیمتی با محمد پیر
--	--	--	---

چونان و اصحاب با یکدیگر

## سریه عمر بن ابییه رضی الله عنه

خیر منزند گوید چنین پیر پیاوشتل و حکم داد بر آن سر که خور ز یغیان کند که چست بستاند بر جستجو بتدیر کار آن دو کوشند یک روز عثمان مالک بکوه دویدند مردم ز بهر چار سو	که چون از اهر رفت سفین بعمر و امیه که شد تاج و باد با مکان خود چاره آن کند که ترسند بودند از خوی نمودند از هم فراق اختیار بیشتر آتش از قریشی گره سرایه کشند از شوراد	جوانی که خون آلود گشت بفرمود از پشتی مستقل معادیه دیدش شی در طوا ز بس شهره در خون ناگاه بود شد ابن امیه کوبی نهان را کرد بر سینه اش خنجر ز بیتابش موش یافتند	خدا بشی اسلام گردن داشت بسلمه بن اسلمش ز در و دل خبر و سوی قریش و طوا ز انداز او بر یکا گاه بود دگر باراد سوی پیروان بزدی که فریاد ز در و درون با بن امیه پیر داشتند
--	--	--	--





بنامی درون گشت پوشید رسم بر در سالیه از کتاب مسلمان نیم تاروان در شکبائی آورد یحیای بدانگونه سختی بزدنش فشر یکه را به تیری دو خون بخت تبر سید سفیان از آن ماجرا اجل ادا مانی ز روشش	وز انجا بغاری و گرای کرد دران غار شد بخود تنگ تاب که خوشتر از اسلام دین نیست بدانایه کان خیر و سر شد بخا که بیدار و گرجان بالک سیر و گراز هر سی که دانی گرفت همگداشتی روز و شب خوشیا و گرنه سر افکند می ز تنش سلام با محمد رسان و گبو	شبانی زبون مسافه است بخواند از سر کینه بیتی سفید بعد هر زگی بر ذامد سول خلایند از چای جنگی کج بر آمد ز غار و دو جاسوس از آن پس پای پس احمد رسید همگفت عمر و دها یون سر بیای از سر لطف و حایا و که تا که بخون در تیم بهر تو	دروغ سیاه بخت یک چشم در کنم پاری را ز نچه نقش فقیه که خون جگر خوردم و فحل کمان گوشه در چشم بینای او ز خیل قریش بی نشان وید سر افکند بر آستان مجید کلای جان بر سفیان بهین کرم جوشن و مانی نومی از جنون ۱۲
--	---	--	--

## واقعه عظیم و عظیمه

چنین گفت تاریخ دان سعید کلید دشت اگر فتن بدست طریق گشت بسیار آن عمل یافت علی بن ابی طالب کم و بیش هم در دانا گما بخود بر داز احترام خزل چو در زلی الحقیق فیل	که پیغمبر پاک در خواب دید بیاران شدن با فک و کبی دل هر یک چون کعبه بخت که آگهی داشت ز نیک و بد تخفتم که بسیار سویی ندان بقربانی کعبه مقتدا فیل دران خاک پاک ندکی آید	پنهان و فتن بیت احرام ز کیفه استرون می سر از آن پس غم سفر کرد مرا صحایه همه پانصد کهنه را بفرمود صاحب را که صلاح از صاحب هم هر که مرایه داشت بفرمود و فرمانبران تا خند	بقوم زیارت سیدنجام بکم گردش ز گروه دیگر بفرمود جوشی زمرینه خا که بسته بر جان فتنانی بکار بگنجد جز تیغ با خود صلاح بر آن سنت پاک همت گما باشان از تقلید پرده خند
--	--	--	---

۱۵ حدیثی معنی می دهد و آن جمله فرموده وای تحفه سانه وای موده کسوره و تحفه نایه نایه مشدوده نام موضع نزدیک کربلا و دیگر  
به تحقیق نیز آمده ۱۲ منتخب و مباح ۱۵ عمر و زیارت یک از ارکان حج ۱۲ ۱۵ اشعار خون آلوده کردن کوهان شتر که بکر دستند  
برای قربانی ۱۲ منتخب ۱۵ تقلید چیزی در گرون سوره قربانی آدین حق براسه علامت پیغمبر



گرایش گم از سر استی	کشایم بخت در استی	چو گفت این چنین نام ستاده شد	برفتن چو راه را میانه شد
عنان بر گشت نشسته نورد	حدیث را بخیم خویش کرد		

معجزه

چو لشکر گرفتند از آب	از منزل روی گشت گشت	در آن زمین بود چاه آب	کشیدند مردمان و هم آب
دگر قطره در سنگ و نماد	سرخسره آب در جو ماند	چو برگ خزان خشک شدند بان	چو آب گشته زگری تپان
چو از شنگه سحر مضطر شدند	سراجمایش تیر تیر شدند	تیمیر تر کش بر آورد تیر	بفرمودند از خندش بهیر
	چو افتاد و بیلک زبالا بنزیر	بجو شلایه بخوردند سیر	

معجزه

دو باره که دیگر بجان آمدند	بر او چو آب دان آمدند	لب چاه افت و وضو تا ز کرد	با عجا ز گیتی پر کاوازه کرد
	بیک مضطر که در او بر آب	که خوردند از خمر مان و آب	

معجزه

سرمه را گفتند کای مقطفه	تبا و ست از تشنگی حال	درین تیز زمانه بیند خواب	کس جز بکاس وضوی قواب
پیم طلب کرد آن کاسه را	هنما و اندر دست معجزه	چو چشمه زمره فتره چو شید آب	که شد سیر مرشش خیر کاب
بخوردند هر فرقان زهر کنار	که بودند با نصف فرون از نزار	چنین آورد چاه بر شتر مرش	که بود از نقش و حرکت بخوش
	گرازا بدمی حدیث را آدمی	نیکه و آن آب چو شان کی	

معجزه

چو نوبت با چهارم رسید	و عاگرد از کردگار مجید	ببارید باران موهو و کوه	پراز سیل شد از پی آن گرده
-----------------------	------------------------	-------------------------	---------------------------

شب بکا این حجت است مجربش	سوکا پیمبر فردودش	که آید نیکو کار	بجست جز فردودش
بگفتند داد ادا تا تراست	پیمبرش تو امان تراست	بفرمود میگویی از غیب	بدان کا گفتند بر فردودش
چو باران فرستادم امان	دو فرقه شدند این همدگانه	سحر کرد هر فرقه بر ستم	بگفتار هر یک بسین ستم
شناسند بسین کابر گزید	ایمان من کفر اختر گزید	سائیده ماه در منزش	بسین کافر و مومن او دلش
غریز استاره بخند بجای	نیا با گوشت است از دای	چو بینی پس خیرش نجوم	خیالش کابر تو آمد نجوم

## آمدن بدیل بن رقا از جانبش در شکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

شنیدند چون غم آمد پیش	نشستند فلان بکام و پیش	چو دانست هر یک از قهر	نیا پیمبران بیت الحرام
تقصیم انکار بکردند	تقرض کمان و کعبه او شدند	بدیل بن رقا آمد بر راه	فرستاد نشان دکان بارگاه
سخن باندن چار سو همتان	بفرمود قشربند همدشان	بگردد حدیبیه بر چاه	فرو بسته انداز گذر راه
شخوابند تا عمره آری بجای	و آری ستیزند بنگاه نای	پیمبر فرمود ما از سفر	نداریم خبره غری و دگر
ندازد بر کین راه پیوه ایم	سراگنده چون ساربان بود	قشربندی که کین بسی مال اند	عبث بر ستیزندگی یکدل اند
زود اسی بے سوا انجام کار	زبانکار گردند از کارزار	و گرایشان نیست جز تیغ	کنند از سبب آتش کینه تیز
معین کنیم از صفای کینان	که بر خیزد آئین کین نهان	ستیزیم با مشرکان دگر	ببینند پیکار ما بے خطر
نافی بیا و گذارند ما	بدست حریفان سپارند ما	اگر زیر گردیم گردن شاد	که خود بے نگار بود بر آید مراد
و گر بر سر آیم طاعت کنند	چو خواهند ترک طاعت کنند	نه چندان چون دیگران نم من	نباشند گذشت و تیغ زنت
و گرا عظم را نماند خوش	و می چند باری گذارند خوش	همانکه از آشتی چند سال	نشسته بید و شب تا سوال
و گرا آنچه غم آبا آورند	بدل کین پوشیده را پرورند	بیکتا خداوند فرخنده نام	که در دست است جنت جانم
کم جنبه گمانا گر گزدم	بپیکار گرد و جد از تنم	خدایم کند حکم خود را روان	کند نصرت من بیکش عین
بدیل خردمند او دش جواب	رسانم نشان از آنچه گفتی تشبیه	روان گشت در شکر خویش	تبلیغ پیغام از پیش رفت





بهر سیر تخیل خاصان شو	که دارم کلای که آمد پیش	اگر اذن باشد بیارم بجا	نایم صوابی باین رخ
بگفتندی شتی فردا بنگان	که باشد نیز دیکه بنگان	نداریم کاری بگفتار او	خود کارنا هست از کار او
بگفتندی پیران و فرزانگان	که باری بگو تا چو داری آنها	بگفت جهان دیدگان بگفتار او	برون از درون از در و پود
همه گفته مصطفی ذکر کرد	بسی هنرمونی سوی فکر کرد	بر آن شد که از جنگ و بگذرد	مدارای و در میان آوردند
چو خبر عمره غم در گزشتش	سزاواری منع و شترش	شنیدند و گفتند با همدگر	که در ساختن و با محبت مگر
	در انجام شد از صحابه بدیل	بقرمان خیر البشر کرد میل	

## آمدن عروه ابن مسعودی از جانب قریش و لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چو عروه که بود از میان قریش	بیاری گری همان قریش	چنین دید که از آشتی گشتلند	تبعنای پیجام خود سرخشانند
سبک از میان جسد بگرفت	بیار است از پیش تپید را	بگفتای قریش از رسم و راه	ز پاریه هر گهی سال و ماه
شما چون پدر نیستید از بیم	من آخر چو فرزند بگردیم	بگفتندی آری بگفتا که پس	مراتبه هست مانند کس
بگفتند عا شاکه باشی چنین	هو اوار مالی بدینا و دین	پس ز مردمی های خود یاد کرد	که شد مقرب المیان فرود
سخن باز اندک گفت بدیل	ندار و بجز راستی با بدیل	پسندیده هست آنچه گفت احمد	خرد و رشای که داند بدیش
دلیری نیز زنده به بیکار او	پذیرفتی هست گفتار او	و اگر رخصت هست من میروم	و اما سخنهای او بشنوم
چو گفت این سخن می آمد شتاب	در آن بارگاه می بارش	پس بر بیان گفته را باز گفت	بفصیل بجامه آغاز گفت
بپاسخ فرود گفت کار از رای	جهانم دیدگی کرد از روی رای	که گزشتی باشی گرد چه چنین	ز خویشان خود از کسین تا همین
چکار است کار و در بانی بجا	که کردی چنین ای خداوند را	کسی از عروج تو شیرین نکرد	بسخن عزیزان لیری نکرد
که بر کند اصل خود و پیش رو	کدام از تو پیش چنین پیش رو	و اگر ز گشتی بیایان کار	چو بانی از بازی روزگار
گروهی که گرد تو انداز خواه	گذارد تنها و گیرند راه	هانا که پنداشتش قیصری	گمان بر اصحاب لشکری

بنا و ده ۱۲

خداست که ز تو غیر بر سر	گزیدند او را بدین سطر	بدیاد افتد از حکم او	بش در آید از چار سو
ابو بکر دشنام دادش برین	که در یاقش با ساه کین	بجش که مان قایر در کین	که تنها گذاریم تا نگریم
غلط گفتی به هر پنج سخن	الا تا با نسبت آن کن	چو عوده جوانی تکی شنید	ز شوریدگی روی درم کشید
پرسید کاین تلخ حرفی که کرد	بگفتند ابو بکر مرد نبرد	بیاد کن منت عهد پیش	ز بانش بگذاشت در کام خویش
بگفتی ای ابو بکر آگاه باش	که میدادمت پانچ جان خراش	ولی چون مکافات تو برین	سزای تو رسید به آتش نشت
هم آند کا در میان کلام	چو کردی بحکم بخیر الانام	بسوی محاسن بالا و پست	چو اعرابیان میرسانید و
منیره زرد نعل مشیر خوش	که است بگذازد و گذارش	پرسید این کیست کردی تیر	نه بنیم در مصالح شهدگر
چو دانست گفتش که ای سوفا	نگوشیده ام از پست و زبا	تو با من چنین خواهی میکنی	خطا و خطا کار می میکنی
منیره تنه چند را کشته بود	با صلاح عوده بری گشتی	نشان داد از آن با جزا بود	وزان بدی است مگر فکند
بهر جانب کوشه چشم داشت	ز هر آنچه دیدی بدل می نگا	عجب که دی از اتهام همه	ز تحجیل و از احترام همه
چو از هر دوری نکته پراگشت	سوی لشکر خویشان با گشت	بگفتا الا ای قریشی گروه	ندیدم بدین مایه فرو شکوه
بهر آنکی پیش کسی ندم	و لیرانه و بی محابه ندم	دلاور شدم سوی قیصر و	نیاور و این لرزه برین بجی
بر فتم به پیش نجاشی بزرگ	که هرگز برویم نگر و دید رنگ	کجا احتشامی که لرزد بدن	بر اندام گردان بزد کفن
کس این جا و در تاج سطوح	کس این سم و این ملت ندید	نیا بد چشمه کس عجب	چو یاران خیلش بحکم ادب
اشارت اگر سوی کتر کند	دو دست و کار بهتر کند	اگر آب باشد آفتد بر کف	بالد بر خسار خود اشراف
ستیزند چندان بر آب و منو	که دانند در خون هم آبرو	نه بیند در روی و تیر تیر	انگردد در پیش و اگر منیر
بکلم نبری و پستی کنند	بروش همه ترکستی کنند	چو موسی ز رشق ز سر افتد	بهر سینه شوی و گرد افتد
بر زدنش بحکم تبرک دلام	ندارند الا به صد احترام	ندانم که این لشکر بی برات	چنان آید از بهر هفت و در قیاس

۱۵ منیره و بصریم و غین و غیره که کوه بعد از تهمانی ساکن در آنجا افتاده

۱۶ نعل ابن بن پیام انتخاب

۱۷ نجاشی بنون مفتوح در پیشین بر سر کوه و شاه جیش که غزنی بود و آنکه در پیشین در میان نجاشی و غزنی و در میان نجاشی و غزنی

همه با سلیمانند تن در جری	همه سخت کوشنده در داوری	دلبران پیشان مرد افغان	بر اندازده صوت تا کی نمان
بداور که هرگز نگردد بازو	کنند از سر کیلی ترک تاز	ز جنگ و دریا تا بند رو	به صد حکم گردند همگام و چو
بریزند خون تا مسطر شوند	و گرنه همه تارک سب شوند	صلاحی نمی بنیم اندر نبرد	مبادا اگر از ابر آرند گرد
سخن مختصر هر چه بایست	همه گرم و دسری که شایست	پذیرا نکردند پیش قریش	ستادند بر حزن خود با پیش
بگفتند کاین چند پیش افتخا	نمی آید از جوش و درگوش	سردست نبود گوارای ما	که در کعبه آیند بی رای ما
نمانیم هرگز بازوی زور	چو ماران گزیم دنیا خیم	بگردند امسال و سال دیگر	بیانید فرخ به فال دیگر
	شد ایام عروه در آخر تمام	که گردید از خیل غیر الانام	

### آمدن حلیم بن زبانبش در لشکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چو اندر عروه نشد کارگر	بر امر از خود ماند هر خیر	حلیم از گروه تم پیران	با یای او رفت چون گریان
بفرمود احمد پنهان شام	که استاده کردند اطفال نام	دو دیدند لبیک گویان پیش	نمودند هر شتر بخود خویش
بگفت این خلیست کجا بود	کنند احترام بدن بیشتر	بسی تازه رو شد جهان دید	چو دید این چنین آب دیده کرد
بگفتا که پاکست نزدان پاک	نشانید کین خیل گرد و لاک	نمی زبید این فرقه با دوست	که هرگز نخواهند سر فروشت
ندارد جز عمره آهنگ کین	برو ایستادن نیز و برین	بدارای کعبه که در جنگ پیش	استباه ست انجام کار قریش
چو خورشید ازان رخ انداز	نیامد بر احمد و باز گشت	بگفتای قریش آنچه نگوید	همه بر خلاف جهانید گیت
نمی بنیم این فرقه را کعبه ساز	که دارند چون زابران صفا	به تقلید و اشعار و لبست	از آنکه شوبار ستماند
نوامیست اندر طواف حرم	خطایست در منش شان حرم	قریش از همه برزه اندیشه	انگردد انداجابت خرد و بشیرا
گمان بر و هر کیت با دگی	که با وی همی سجد از سلوگی	حلیم از اصابت بر آمدیم	که نپداشت انکارشان از مسم
بگفتای قریش اندرین داوری	نیاید ز دم کون یاوری	بداور که گر کعبه می پرورید	بر احمد گمان دگر می برید
ز بیان خود خورق میبوم	ازین ره براه و دگر میروم	چو یوئی ز بیگانگی یافتند	به پوزش عنان سخن تا هفتند

بداوندش ز آشنائی ولی که اصرار نیست حاصلی کن شتم ز آنچه پنداشتی ای کام دل غنیمت آشتی

## فرستادن حضرت اش ابن امیه بسوی قریش

چو آنحرفی مدارانندید بروسوی این خیل کوپان چو رفت ز وسعت یک یک لهام ساختند روان ساختند بفرمود تا اگر مخیری کند سرفتنه دارند با من تمام نه بنیم کسے نمش از عدلی پیمبر بشمان بفرمود رفت وے مشرکان نایام گوش ره که محترم را سپرد هان یک سخن گفت تن تنی گفتا که من بے رسول خدای نکردند رخصت سوی هاشم	بجز کیفه آتشکارانندید که آهنگ عمره کنی و نشین دویدند و کردند پشتمش از آن خنیش در امان ساختند بی پیغام پیشینه تیزی کند مرا هم بود لکن هر یک ایم که نعلی کند چون فتم در بدی بفرمانبری راه پیروز رفت که بودند رفته باز رفت بر فرقه از صنادید مرد بنرمی گشتند که رزم جوی مخوام هم که آرام طوفانی بجای گرفتند از خبرگی هاشم ز آشوب بهنگامه کیان	فرستاد مردی هاشم هاشم بگویی که ما بر سر کین نه ایم بخونریز و جمله آور شدند چو باز آمد گفت آن ای کجاست گفتم گفتم ای مصطفی این گزده اگر دست یابند خونم خورند بشمان سپار این همه ایم به بلدح رسید پیاپیانش رسانند آتش بر کوب و بر نشاند رسانید عثمان پیامی که داشت چو دیدند زن آلوده بر انفرشت ز گفتار او هر یک سرخ گشت هم آمدند ز آن خبر انفرشت بماندند بیدست پیاپیانش	ایکے ہاشم ہاشم داد و فرمود ہاشم ستم چکان کج آئین ایم وے خیل و جمله یاد شدند بیسیر بسوی عمر کردہ روسے تو دانی کہ ہستند از من ستودہ مخالست کہ گشتیم بگذرند کہ خویشان بسیار دارند ہم بد انسان کہ پیاگزارش نماند با کرم و شد و لطف و برانند انشد کامیاب کلامی کہ داشت بسالوین وندش زن طواف نشد آنچه میخواست تا باز گشت برفتند تن زیاران و گر
---	---	---	--

۱۰ حراش بجای حطی کسکو و طاعلم و در آخر شین محمد ۱۲ مولوی عبدالمطی ۱۰

۱۱ عدی بفتح عین صلیکمرال نام قبیلہ منتخب ۱۲

۱۳ بان بن سعید بن زہر و مودعہ مفتوحین نام کیے ز قریش

## حضرت صاحب دین جناب سالت یاب

زمانی که عثمان ان گشته بود آن بی گفت هرگز نمارم گمان	گردی یاران او می ستود که عثمان کند از خیال چنان	زهی تخت عثمان که بنیدرم هان شد که برگرد و گنجینه شست	طوفانی کند گرد او لاجرم ببین آن دلیلی که بلا گذشت
---	--	---	--

## واقعه بیعت رضوان

چو عثمان شد روزگار حلال بیعتا دشوی در اسلامیان	نیامد بشکوه که خوشی از نکین و قشیش ز خونریز نشان	هم از خیل سپهر چکان دگر بیسیر بریز در خستی نشست	نگر دیدم روی که آرد خبر پس بیعت ستانی بر در دوست
دل پاک و بسکه آمد بدو فرو داشت بر و چپ دست	در آن بخودی عهد تازه کدام است عثمان این است	با قشرون پی دلالت نمود بخود بست پیمان از سوی و	بسا نکته ها از سبالت نمود کیا بد خبرائی ز در گام می
هانا که این بیعت آن بیعت که نامی بر رضوان درین است	اگرچه نامی بر رضوان درین است اگرچه نامی بر رضوان درین است	اگرچه نامی بر رضوان درین است اگرچه نامی بر رضوان درین است	در آیتا تا فتحنا ببین اگرچه نامی بر رضوان درین است

## آغاز مصاحبه قریش پس از خذلان و طیش

چو احمد ز صحاب بیعت گرفت نشان بر اندازد سیل	در آن فراق این عهد شتر گرفت براه از رم جو یان سیل	بترسید بر شمن از جنگ او حشمتی این بر پیش چاره نمان	که ازین بر اندازد آهنگ او نزد و بهند گمزم حکم نیاز
چو چشمیم پیغمبر گرفت چو آمد سیل از در التجا	به تنبیه یاران زبان کشید دو گونه روایت کند مابیش	که فاجر بر نمود یا خادوش اگرچه نامی بر رضوان درین است	که فاجر بر نمود یا خادوش اگرچه نامی بر رضوان درین است

۱۴ باره سورۃ فتح که در ۳۴ سوره بروج و ۱۱۲ سوره بقره تحت الشجره ۱۲

۱۵ حوینب بضم ح و قی و او و کسر ط و صلیقه و در آخر موحده زمره ۱۲

۱۶ کبر بر سر و سکون کات و حجر محمد و در آخر از افادت مولوی عبدالحی

## معجزه

ز حال سیل در و رویه بدان تا نگر و دغا جی تو هانشه گشت نصاحت بزرگ بکته نهای ابو بکر خواند	خطیب بود و در بدره میر نخواند و در خطبه بر روی تو ز اسلامیان کشته دانی سنگ آبی که می داشت گوشت نماند	نگفت با سقراط و ان عتو بفرمود کاین جانفشانی کند چو بنمیزد از دار فانی برفت نگفت هر قریه از جنگل	که از بن کبش حله ندان او بجای نکو حرف دانی کند مهر سپه خطبه غانی برفت فرمانده هر شوخی زلات
---	---	--	---

## گفتار سیل در مصالحه

چو بر آشتی اهل اسلام هانا محمد بن مسلمه بیامورد و گفتار سالت پند بیمیزد یاران خود حرف راند	بیاراست وی سخن با سیل که کردی بزرگداری دایمه که دارند آن کافران نگاه ز عثمان هر کس با او باند چو عثمان با صحاب بچیش	بگفتا که بگذار اسیران ما یک روز گرفتار شل محسن برین بود مبنی کلاش تمام جوانی سوی که شد گام نمان ر با کرده شد به اسیر و نش	رها کن جوانان و پیلان ما بگرد صد بیت پنجاه گس که باید بر آیین حکمت کلام فرستاده خاصان هر تن
---	---	---	--

## گفتار در شرط صلح و کتابت صلحنامه

چو از هر دو جانب گروه اسیر بگفتند کاسال عمر مکن بود آشتی در میان چار سال کینه آمد رفت بے دوسه چو باز تو خواهم باز نشن فرستادش هرگز از آمحواه	رها نشد گشتند آرام گیر بگرد و خلائی بزم مکن که باشد با هر یک سود طال شود و کفر و اسلام هم در سه باز هم بے احترازش دست مدارای مکن برین سم و دود	زبان بر نشاد ندان ستر تن و گرسال بازای و عمر و گل نیاید بر دن تیغ تیز از نیم حریفه با گرس تیز و ز ما و گرس چنان وی بخش تو بیمیزد بر رفت و گفتش عمر	بخرم مواسا و دفع فتن فزون از سر و دست مقامت ار بمانیم با یکدگر نشاد کام بسوی مدینه گر نبرد ما کند سوی روی بے سیل تو که آید پذیرش بے خط
---	---	---	---



بشیر بن بے جانفرائی نمود	رحمت دروشتائی گشت	گفت ای عمر گریه کیے	کہ در ملت افس بودی
چو بازش فرستیم زمان پاک	گرد آمدن ز کرامت ہلاک	دگر از سخاوت گریز نہ کیے	مپندارن ز ناکسے خرشے
	چہ کارست ارا بکواراد	ہانا کہ او داند و کاو	

## واقعہ ابو جندل بن سہیل

چو ہنگام ہوش سکا سی	بہر وقت ہمارا رسید	ابو جندل پاک پور سہیل	با قرار توحید مسلم سہیل
ذکر گئی و ہر خیر البشر	بہ بند گران انضامی پدر	بیاد بسوی پیمبر دوان	بیفکند خود را در اسلامیان
بجو شیعہ بن سہیل از فتن	گفت ای محمد سپارش بن	بفرمود میثاق با ختم نیست	مہنوز این سخن قابل حتم نیست
گفتا گر این نیست از فتن	بجز سر و مہری دل گرم نیست	بفرمود نرمی کن ای کوہ در	ز بہر و ظہرین کیے در گذر
پذیرفت مرکز برآمد گذشت	بدانماہی گنیں لہا کہ داشت	دلی او بر اصرار خود بویس	نیاورد و در گوش گفتا کس
سراخام پیہریش باز داد	بزنہار مرکز پے ساز داد	بفرمود بگذر ز آزار او	زمانی ہمین حالت نرا او
ابو جندل ز یاس بیتاب	گفتا ز من و نسا یک گذشت	مسلمان ز نسا خواہ آدم	سر سیمہ حال و تباہ آدم
ندانید ای جمع اسلامیان	چہ آزار با ویدام و نہان	بدین کا فراق ہم نباید سپرد	کہ خواہند نشان نقش ناختم
پیہر برداشتنی شکیب	کہ اسلام با بدستیم زب	گفت اعتمادی کن برخدا	کینیشس مروت یاری ما
کن راستی گریہ بینی کچی	کہ داوہر بدید آور و مخچی	تو دانی کہ بیان نمکنیم	بحکم و فاراہ زن نیستیم
تو	چو شرطی را دل بدین قیمت	آیاریہم این عہد نسبتہ نکست	

## کتابت صلحنامہ

چو از ہر جانب کلامی نہان	رسول خدا اوس را باز خوان	بدان تا کتابت کند عہد را	با آرام جنبش و ہمد را
--------------------------	--------------------------	--------------------------	-----------------------

۱۵ جندل بغیر ہم و دال ملافتہ ۱۲ ۱۵ یعنی بر خود گرفت و اجابہ استوار کرد و ۱۲

۱۵ اوس بفتح اول و را دو سین صلحنامہ صحابی ۱۲

همانا که این دین انصار بود	و بر دهر سعاد طرا بود	گوا که کوش سبیل میل	که دوس ندرین کار باطل
گفتا علی را بشا بخوان	که دار دهر گون غشی نمان	بیاید با هر پیر عیسی	که بکار دین خطا خطی
بکشش بیلم الله آغاز کرد	نور صفایا باز کرد	در اقامت شکفتی سبیل	به بحث پرشربا یان دل
گفتا که این شیعه باشد سقیم	نه حرم شناسیم مانی رحیم	بکن نامه و لبیک الله شروع	مکن جز آیین مشین رجوع
بفرمود و محمد بشیر حسدا	که از باسک الله کرد ابتدا	چو ز نام پاک محمد رقم	بوصف رسالت ستودش ابرم
سبیل هوا پر در خاک بنیر	دگر بار آلوده شد بر ستیز	گفتا ندانیم او را مصل	و گرنه چه حاصل ز جنگ فخل
چو بودی نزدیک ما محرم	چرا باز میداشتیم از حرم	نگارش بکن بن جلدش	که کاری نداریم با بارش
بچی گفت کان بستان تو بر	بپاس مدارای کمین تو بر	اگر است در ایشان منت	نمایان بهر شان منت
عقلی گفت حاشا که من بترم	جز این راه را و دگر سپرم	ببنداختن نامه بی بی صف	بردی رسانیدستی به تیغ
علی نبی و نبی از علی ست	ازین دهر دور مکر علی ست	بیم خیر و آن نامه ابر گرفت	همه نامه اشک غم گرفت
سترد و نوشت آنچه میگفت و	نشانی ز معجز نمودار کرد	سجده شد آن نامه زهر و سو	نوشتند مردم گوایه برو
	ازان پس از امیرش همگ	نماند از خلایق و خصوصاً نر	

از دهنده ی صحاب از وقوع آرزوم برخلاف غم

چو خالی شد از کینه دینها	بکلم صفا مثل آئینه با	صحا کپشید ندانده سخت	که خانه بے دوستیم خست
مراد دل مانیا نیکنگ	ازین کصل بے عمر و ارم نگ	عمر رفت گفت ای بنی لوی	بدین سنی آرزوم حتی چو
نه در راست دینی که آراستی	نه در دشمنان کفر و نراستی	نفرموده بودی بکلم خدی	که بانصرت ارم عمره بجای
در آیم خرم به بیت الحرام	بسلطت شایم خنده کام	تو آخر رسول خدا نیستی	ز ناراستیها جدا نیستی
چو اندیشه نیست هیچیستین	ندانیم تا از پے گیت این	گفتایه گفته بودم و بے	نگفته دین سال بے مغلو
ندانی فرستاده و دارم	به کار فرمان اومی برم	خدایم بدینان نخواهد گدا	بصورت برافاق خوابد گدا
تو در کعبه ای شدت باش	زانو دین کار از او باش	عمر همچنان ز قفس گرم خو	در دن خسته خواست بر پیشرو

لبوی ابو بکر آورد و روی که گرد به روی تمام چاک	چو از جنبش دل آمد زبوت ابو بکر فرو و ایمان دوست	همگفته مصطفی باز گفت همان یک سخن محرم را گفت	بگفتای عمر جان خود را کن بر دست اندر کار چنین	عمر قویس کرد و انهم برین که گشتم در آن اوری عجبین	بگفتار میکرد هر گونه غیر که سر دوازده آن سخن بش غیر
---	--	---	--	--	--

## برآمدن آنحضرت از احرام علیه افضل الصلوة والسلام

چو پرواخت سبیل از آشتی بدان رسم و آیین کین پندنی	بفرمود که احرام را بشکنید به خلق سر حمله کیسوزنید	بیایید قربان کنید خیران نسباید از هر طرف بگمان	به فرمانبری کرد یک یک گنگ که بودند از سختی پاسبنگ	چو از هر دو یکا گنجی بیفت سو خیمه تم شمس نشافت	در اندوه شد از خطا گرفت و از اندوه شد از خطا گرفت
بگفت تمام که معذور دار از آلاش این فقره را دور	ندانی که دیدند سختی بے کنند همچنان که میند ترا	قبر خیز و هر آنچه خواهی کن که دیگر نیابند جای سخن	ازین صلح من نشند هر کس بهرستی برگزیند ترا	پیشبر مردن آمد از جلا طاق مخلق بشد تا کند اتفاق	گر و بے بکم کردن از پیش پس که بودند شیرازه افضلین
بما چارم بر این قد نیز بخشید کرد از موااسر غریز	برای همه خواست بخشایش بمکه ر بود و پراگنده کرد	فرستاد بادی غذا و نپاک که برداشت می صفا پاک	طوفانی نو هر سر افکنده کرد که یابن از رحمت آسایش	بمکه ر بود و پراگنده کرد بر آن مکر و دنیا بران بچشم	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
به شوریدگی از سر تمام شفاء همی یافت هر تبلا	از ان پس بقوفانی آورد چو دیدند و شتران کا فون	پیشبر که مغرور آمد سرش ر بودند یک یک بمین تمام	بمکه ر بود و پراگنده کرد بر آن مکر و دنیا بران بچشم	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
همی شست میداد هر سه که زبسته ماند در بر و بحر	چو دیدند و شتران کا فون نخستین هر گفته فرمود و زد	بمکه ر بود و پراگنده کرد بر آن مکر و دنیا بران بچشم	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
رسانید خود میست شتر بخیر که خونها بچونش انداز خون او	بمکه ر بود و پراگنده کرد بر آن مکر و دنیا بران بچشم	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
بصدق شترش زنی خواستند چو بیغیر پاک سنت گذارد	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
فردا ند خود کاروش بر گلو چو بیغیر پاک سنت گذارد	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند
بخلقه هم هر یک بالید کار چو بیغیر پاک سنت گذارد	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند	نقاده بر یکدگر چون نجوم ز نه یافت از کوشی چند

## رجوع آنحضرت بجا نیک و نتیجه این سفرهای یونان اثر

چهارم از هر خط گشتش	رسول الله آوردای هر	از آن کو چکه بار بستند	نهادند و سوی دارالقره
باین نزدیکی است روز	سوی طابند باغ و لغو	بجایان و راز کر دگار محمد	دیدند ز راه گشتن رسید
بنی لوی امنیت ساز کرد	و نصرت غیب با باز کرد	که شرف آمد از دلم	بهین سوره نوحان مردم
فروسترو و در دلم جای	ز هر آنچه خور تافت بالی	فرخواند بر خیل یاران	کران پس نباشند نه
همانا که چون این بشارت رسید	بهر گونه فتحی اشارت رسید	پیدا آمد آمار آن داری	دخشید خورشید پیغمبری
و دیدند مردم زهر چارچند	رسیدند در طبع نیک و بد	ز آرم با هم در آهختند	طسم تاشا برانگینند
فشتند با مومنان کفران	شب روز با یکدیگر همخان	شنیدند قرقان پروند	ز عادات محمد بر سر داری
ز قمر جلال ز لطف جمال	دیدند در مصطفی هر کمال	بهر خوی و حسن نماز با	بهر کوی و شوق اعجاز با
از آن سیرت صفت لایب	ندیدند در آند و نه شکیب	پیدا آمد از سختی نرمی	بهر دل پس از شوق دیگری
ز هر باب کردند با سوال	بهر فصل جستند از احوال	ز آه و منان وی برافتند	زیر دانیان راز در یافتند
گزیدند سلام جمعه کثیر	ز هر خیل و هر فرقه برناویر	جایگیری فرسلطانش	فرو گرفت کوی جهانیش
و آمد بر می زمین زمان	بر آمد ز سختی مکن مکان	بیا اسی تملک قوت محمد رسید	ترا سوی فردوس بایدید
	بهر سوی احمد هر سوی من	در وی کیه دم در جاق تن	

## واقعۀ ابوبصیر ابو جندل رضی الله عنهما

چنین آمد از هوشیار خیر	که فرزند نام او ابوبصیر	یا خا راز کیان وی تا	باسلام سوی مدینه نشا
قریش از خصوصت بهم ساختند	یا یای هر یک تن یافتند	یکه کو خرد دیگری نیاید	که نامش شد و مردم دزدی
داشتند نامه خیر الوری	که بازش فرستد بکجه صفا	ابی بن کولان کتابت بخواند	بهر با مضای آن حکم داند

له ضحی بن یثیغ ص ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴



پیشتر شد و مردی خنجر روان کرد و نامه سید و بصیر مردی که خدایانت و این شد از کفش آمد لا نزاع پنجیز و بختین پیش خاک پوشید چشم از جهان بے خبر بیایان خود سوی آخر دنیا شد و مردی با پس با که هتم فقیر رسول عرب بر در خودین خدمت خود سلام بدگاه و عرض کن
---

### تنبیه

مراکار با لفع رایات بود ولی این هم از فریاد بود نوشتم همین نامه ای دی نوشتم خندان میری که مهرمند فرزند بر نادیر زهر کبر خود را جدا میکنم که خود کافرم گزنازم این در دو بر آیین نزدانیان طراز من بقتی که نقاش بست که دار خطی از دگر خلمه پس ز نامه برخیز آن ماجرا
تا پای من بود هر کیه دیر مهرمند فرزند بر نادیر زهر کبر خود را جدا میکنم که خود کافرم گزنازم این در دو بر آیین نزدانیان طراز من بقتی که نقاش بست که دار خطی از دگر خلمه پس ز نامه برخیز آن ماجرا
مهرمند فرزند بر نادیر زهر کبر خود را جدا میکنم که خود کافرم گزنازم این در دو بر آیین نزدانیان طراز من بقتی که نقاش بست که دار خطی از دگر خلمه پس ز نامه برخیز آن ماجرا
مهرمند فرزند بر نادیر زهر کبر خود را جدا میکنم که خود کافرم گزنازم این در دو بر آیین نزدانیان طراز من بقتی که نقاش بست که دار خطی از دگر خلمه پس ز نامه برخیز آن ماجرا

### تنبیه

چو بنیم یک عالم کشای بجان بخشی عالم آوردای بهر خدای نامه بزرگداشت بهاام آموزگار مجید فرستاده هر سو که پویا شدی بگفتار آن مرزگویا شدی همانا که بود این زبان می نمودار عجمان به غیری
---



## نامه حضرت علی علیه السلام به ولی عیسی

سرزمینی کدلی بر خدای که شک و تردید نیست خدای که پیرای نیستش رسولان خود را گزینای ربانده روزایندیم توانا تر و چیره بر همه هست محمد به فرمانروای حبش بسویت وان میکنم این سر رحمتی مریخ انداختش چو آنکه چون سر برافراشتش ازین پس ای سلام بخوانست همین نامو جعفر میخوانند رعونت را کن بجای مکوش بیندیش کار و انجام خویش	غش برده عارفان می د کس از که نهانش آگاهیت از آگاهی خویش نیستش با عجز از آیات گیتی کشا زهی که لمانا بدو نیم که افتادگی را بر او نیست چنان بی نگار در کس سرکش که گردی با دراک ز روشنا بگو گفتن آبتنی ساختش بدست خود از خاک برداشتش بیا کینه فرجام میخوانست چراغ ابوطالب سر بلند از زمی باند زین دار کوثر بنیک خرمی سرفروانش سلام خدا بر پذیرندگان	خدای که فرمانده عالم است بر از نهی و دهر زیان شایان الیاد حضرتش خداوند بهیض بسیار خوش بر اعطای رساننده بندگان بزرگ از دیاکانای راز الا ای نجاشی که پیغمبر گواه سیم که جان خدست روان خود اندر تن او مید حیدر و از کرم جان پاک بن افروز خویش را سوی تو نی چند اسلامیان باو بند عمل کن بپندی که می گویت ز فرمان پذیری بهم برسیا ره راستی پیش گیرندگان	بهرا نچه او راستای کم است منزه ز هر آنچه آید گمان نه اندیش و رحمت و بخشش در آن داد و ریکانه نه بخشش تواننده ما را سر فکندگان سراوار کبر از همه بے نیاز فرستاده خاصه او دم چه جانی که از جان غلظت شایسته بحکم خود از مریش آفرید برافروخت ز نور خود و هم نهاد فرستاده ام آشتی جوئی تو همه ره نوروان محکم پناه بخشش را بی کمی شمولیت پذیرا کن این حکم و طاعت نما
--	---	--	--

## اسلام آوردن نجاشی رضی الله عنه

چو عطره سفید رسول نشست از سر بر آتش نجاشی	ز منزل روی کرد و آنجا روانش نیاسوا از انجاک	بشکوفته نامه بر پیش بعزت گرفت با بکین داد	نجاشی فرو آمد از تخت خویش به بسید چشم بنیانهاد
--	--	--	---

بفرمود آمد دیوان دبیر انگوار سر سبز بختی رنگ ز خاک شهنشاه بر بسته	ز خوانان نامه و نیک ز اسلام شد بچو گل تازه رنگ پرستشگری را کر بسته	چو مشهور الاهی محمد شنید بجست طریقه بدانسته ز دیدار پاکش نظر جسته	شهادت فرود آمد ایمان همیرق تا توانسته نظر از حال دیگر جسته
بفرمودا کاتب حق شرت	جوابی چو پادشاه پستان		

نامه نجاشی با حضرت صلی الله علیه و سلم

بنام همین کرد گار جهان خداوند گاری که جان فرید خدای که از بود او هست بود	محو کار دانی نه آسمان طلسم عجب از جهان آفرید جهان نیست او بخود هست بود	خدائی که فرمان دانی از دست خود را باد را که او دست فرزنده هر کلبه بجای	گدائی و کشور خدای ماز دست نیازش بین نیست و دست خداوند هر ملک هر پادشاه
نه از نیستی ملک را زوال سلام نجاشی خدو جوشش رسول خداوند گار اجل	نار بود و اذات او را کمال پیغمبر پاک چون حکم کش که شد به نوغم حسن عمل	ازین پس و دی بران بالک محمد فرستاده راز دار خداوند گاری که کیا پیش	پسندیده و تنه کائنات میا من برادر مردم کردگار سود هم برادر توانا پیش
الکیتا و منرا دارا دست شمالی که سویم فرستاده بداور کرین بیش نبوده	سوی خود فرو خواند نم کارا خبر و اذان کا گمی داده بجز آنچه گفتی نباشد هیچ	بمانا فرو خواند مانا دست دو چشم از و روشنائی گرفت من ازین دانسته بودم ترا	سواد طرازیه خامه است در غم تو آشنائی گرفت کیش مگوی ستودم ترا
ز آئین پاکت خبر داشتیم بر آن ورده ام حشرش بجا اگر تو به بدست او کرده ام	بقانون دینت نظر داشتیم که خوشنود و رسول خدا یا سلام بهیت تبر کرده ام	بیجان کرده ام در خلا و ط خود داده ام بهت بر ستار اگر بهت ام پیشی دان تو	پرستشگری پور غم ترا که بهدستی بهت و راجه تو جهان را ز خوبی بیارستی
تبعظیم اخلاص و ترس ز قوریت و بخیل داری نشان بر آن استان کرم سر نند	ز خدمت نیا سوه کم نفیس توانندی گفت بشنید سر خاساری بر آن در نند	خود داده ام پور خود را بهر بزرگم باشد دنیا در دنگ خود اکیم پیش تو شریک	که افروند از نور دیدار خود اکیم پیش تو شریک



پس ز آفرین خدای جهان سلامی بخشد نویدی بجان پذیرا کن اسلام تا جان بری ز سرستانی ز فرمان من زیش نیاری باینک موش هانا که بار بر ایات مام بیاید ای خیل بل کتاب بیا سید کاین دیرستی کنیم لیکرم پروردگار ان هم	مبادا محمد بر قتل نهاد بهر انگش شد سپردستان همیچ از خرد سر ز فرمان بری مدار انخواهی سپیان من ز نماز من تو انکار رجش بود بر قوا ز مرز بانی مدام بسوی کلام سراپا صواب جو او ترک هرگز نیستی کنیم نداریم بر خود و این قسم و انکار دارم بری جمید	خبر میداد قیصر و مرام باسلامده میبایم ترا چو خواهی سلامت بیاگر ندانی پسندیده دین مرا بخوت گریز لطافت کنی گناه که آید هر مرد زگر ز پاکیزگی در خلا و ملا ندانیم چیزی که انباز اوست سخوانیم کس از بزرگوار باسلام بر ملا گواهی دهید	فرستاده وین کبریا اگر می پذیری پیام مرا که یابی پادشاه منواعت و بی جای در سینه کیم مرا عل بر خلاف کتابت کنی و مال تو باشد بر روز و گر برابر نزدیک دشما که هر چیز بر گشته از اوست که نمود جز او داری نه مار
--	--	--	--

### رسیدن نامه الابر قتل انجام آن

چو شد ختم نامه بدیجیه سپرد بهمگوش و براه آورد نور و پد راه و بروش نیت چو شد فرست است بر موم چیر	که پیش طرفدار بصری برود ز فرزانی تا قبرش برود مقیم اندران مرز و پوشش بیلان آورد گشتند زیر	بران سرکران جانش که کنند بایا به داری بصری کنند شنید انیکه در میان نیکه است سراقتن کای داری به نیاز	که مردی رسانند همرو کنند بهم آنگاه گشت از خبروی همان نذر از دافه است اگر بر سر آیم به بیکار باز
--	--	--	--

۱۰ وحیه کبرئیل و فتح آن نام صحابی مشهور رضی الله عنه ۱۱ - تاریخ النبوة و تنقیح

۱۲ بحری فیه بیای موحده و سکون ما و قریه ایست از شام ۱۳ - تاریخ النبوة - و شهر مصر و غیره است ۱۴

۱۵ عدی بفتح عین ممد و کسوال بن مامقانی ۱۶

۱۷ اینا یکسر بنف و لام و زوایا اول ساکن و دوم متحرک میتا مقدس ۱۸

دوم پابرهنه سر کرده پا	ز دارا لکلمه سولی لیا	بجایگاهش گزارد نماز	بدرگاه پاکت فرام نیاز
چو بر زوی روشن نشانی	بیجا و پرستیده خود شافت	نمطها بدینا خندید برآه	رایحین بر او ریختندی یکام
بدینگونه هر مغربی می برید	بدین مایه زمانه بخار رسید	نظر کرد ناگاه در چشم شب	بینما و بخود تبار و تبه
بگرداند از این دو پاک روی	با نگار شد سرش زشت خوی	چو شد آشکارا پراگند گیش	نوازش از سرش گیش
نمیدان کشادگی ملک	بسکاف زانبرن مسلک	در و ن توانم در از صبریت	خیال که داری حرف تو گیت
بگما که روشن شد از آخرم	و در و خدیوی گمان می برم	خدیوی که بخت آرد تبار	کنده زن آفاق چون آفتاب
بگفتند که ما میان زمین	نباشد کسی جز بهر او بخین	بفرمود که نشسته خیل وجود	خیالش از بهر کم شدن نبود
بنگاه خبر گرم شد کاغذی عجب	رسیدست نری خاک عرب	ز خیل که بر خفته صنت همت	همه از شگفته نشان میداد
هنوز از خبر بود و آگویی با	که حویه ساندان نامه را	دیر سخن آفرین شگرفت	فرو خواند سر تا به بن حرکت
بفرمود هر قل حکم نظر	بجویند تازی جوانی دگر	بیارند گریز یا بند کس	از ان سرزمین بیکر نکند
بجستند سفیان از مرز نو	ز بازار گانی بسودا سود	بر دوش سپید از راز ما	از کشید و نسل زاندار ما
فرو جست یک کینا تار او	از سلوب گفتار و کردار او	ز بهنجار سپان آهنگ او	ز آئین یاران همگ او
روشهای او از شتاب و رنگ	به رجالتی از مدار و جنگ	نشانهای پیشین پس از روی	به روزگاری ز بهر او روی
ز هر کن کن جستجوئی نمود	به هر جابجا گفتگوئی فرود	ز هر نچرخ آورد و پیش بکار	فرو گفت سفیان چو پاسخ گزارد
نیارست تن دروغی بلو	که دید از کوهی فروشی در او	چو سنجید که او همه گوش کرد	بسخت سخن از سرش کرد
بگفتش گر این گفتار است	مجموعه پیغمبری خاست است	به خنده شایسته سر ریت	سر پا نمود از پیغمبریت
هاتابه بینی که نزدیک تر	شکوهی شتاب روز آفاق سر	بفرماند وائی شود چیر دست	بکشود خدایان از دست
من آگاه بودم که پیغمبری	بدین شیوه باخیزد از کشور	همیشه شتم باورش از نخست	که خواهد از باغ گل تازه است
و نه ز چنین در خیال نمود	که آید ز خیل شما در وجود	اگر در ستر من دی روزگار	که برای بکوشش همان کردار

دارا لکلمه تسلیم بیضه قات و سکون سین و فتح های هند و نون ساکن و کسطای حطی ثانی و سکون یای تحتانی و فتح نون

دیگر در آخر ای هوز مختفی و باطنی ای تحفه مستعد و مختلف دیگر قبل بای هوز نیز آمده ۱۶۵





شنیدند یک گریزان چو هم قل چنان بیاد گشت بجنگ که بودم سر اسیمه وار پداستم بدین که دین پرید بتعلیم بر دند او اناز سخن پرور ازاد و حرقت بیایان فرشته چو سر و بلند	چو گوران که افغان خیزان گرفتار زنده و انفس گشت در آوردم این آرایش بکار بجای خود از نشیمن محکم ترید همه سجده کردند و فتند باز معتین تسک حدیثی جدت چو میل گویی بگوین بخند	بدیند و پای یوان فلان بفرمود تا باز خواندندشان همی آرمودم شمارا بدین سخن از خرویدار گونه براند سر جام هم قل تا من بودی گرو به زرش محل می نهند سلام غنیز صفی پورضا	بهترین شدن به بوند باز آتش بر آید فشانندشان که چون استوارید هر کسین بدل دادن آمد که بخوانند بدین میبلیش بدین بودند گرو به خلافتشان میدهند سیرتی لایمندی را خصلی
--	---	---	---

منشولامع انور بنام کسری فرمانروای فارس

همه که فک فریخته را خدا کی که فراتر از این اوست نوابش هر یکسین بی تو همه که پیغمبر داد راست چه کسری جدید ز فرمای پاد گراید بدو که کیاست او فرستاده و بنده فاند مرا من اینک ستاده و ادم بلان تا برسانم از کجوری خود پیش کن که خواهی بک وگرا ز منام کنی سرکشی بود بر تو دایم دبال محوس	کز دزد گانست نم ند سر فروزی که کلا این اند بجو کار داد او را حاجت خداوند خود را برستگرت بفرماندهی کشور آراسی پاد بدانکه دانا و بنیاست او محمد بدین جسد خواند مرا سوی بند گانش بیام ورم کنم حجت حق بر ایشان حق که ز نهان بخشد خداوند پاک سرا خط فرمان من بر کشی بانی ز کار خود اند فرسوس	منزه ز ادراک با فاتیاد توانش تا توان چیره ساز زبان در دهن آفرین سخاو ز نیکی کمبری خبر میدهد سلامی بر آن مطلقه کز ایکسائی او گواهی دهد سپس مینامیم ترا راه راست رسول خدایم بر آفاقیان بگویم با لزام هر ناسپاس ز آئین اسلام گردن کش زایان گرا کی ابا آوری پاداش گیران شوی مبتلا	زمین زان هر ذرات او بشیب افکنی خاک گردن فرار سخن در زبان گوهرین گنج بکار خود او را نظر میدهد که گیرده راستی بنده او شتا بد فرمان گردون نهد بندگوش کاسلام من خدا اگر فانیانند و باقیان بودا بسنجند منهام پس پذیرا کن این حکم را بنده من ز سر تسلیم و کبر و ننگداری سزایابی از کرده انصرا
---	--	--	--

در گیتی چنین کشاکش می  
آتش پرستان آتش روی

## انجام واقعه کسری

چو منشو و الالبایان رسید در آنجا به نزد کسری رسید چو محمد کجا و کجا این سخن ستیهنده شد کسری شمشیر	نگارنده دست از نگارش شکر مرز حکم کشید بود بنده اند رعایای من بعید نشد از کبریا و روی	بعید نشد این حدافه سپرد گفت از سفاک فریدشت بختیوید صد گونه بیچاره خیالی ز رسم گزارش بخود	که حال بدایای بحرین برد که ناشن نامم بیلا داشت بر خفت آن نامه پاره جوابی با خدنگارش بخود
پیمبر چو آن پاره کردن شنید کن ملک پاره پاره خدا لقمه زد که مردی محمد بنام بگو تا نشا بندد ما منش	که بیدار و زرد و گون کشید خدا که هست آفتک از خدا به پیغمبری میکند اتهام بیار نلبسته به پیش نش	بفرمود و روان من چاک زد طرازند کسری بآزان نگاشت دو مرد دلا در بسوی شتر خدیوین سر به فرمان نهاد	نیاید و پی ز کردار بد که از جانبش درین حکم داشت دلیلان بچه جوشش فرست دو گرد قوی شجیه را حکم داد
همانا که بودند این هر دو تن بدین هر دو سر شگ بایست بدین فرده میغان دیگر گفتم بگفتند اینک بر آمد مرد	ندیکانش ز فرسند زمین با کین فرنگ باید نشانت بشادی بختند سواي خاتم که کارش نشای چاق و فاق	فرستاد نامه بخیر الورس برفتند آن بر و آتش ساز به شیر نشان او هر یک زو نهادند آن هر دو تن دلا	که اینک خواند کسری را بطاقت رسیدند و بستند باز شدند انداختن نامه گرفتند منزل دکن بارگاه
فرستاد و آرا که سمر دریم طراز و کما زار او در گذر پسدار و خوز و گز و کشت جوار قوم گوشه ویران کند	بدان تا ترا پیش کسری بریم ز بیل و و آزار او در گذر بکام جهان سو چون آتش است گروه تو یک کیکی نشان کند	نوشت چنین شاهین بنری اگر در بر او رسد و گر نه تو دانی که چو است کشاید نخون تو میا که است	چهار کسری سیار شکر چهار بنشی با شیلو است باید ز دست تو بر نمیست آتش به آتش خون خاک
ازان پس خطبر و کزینش که آورده بودند از شایان	که آرد و بودند از شایان	که آرد و بودند از شایان	که آرد و بودند از شایان

بر اندام شان چیست یازد کبر	قبایای دیبا کمرهای زر	بیازوی هر یک سوار روی	چو آتش پرستان تن پروردی
ز آئیده زلفش خرو و بروت	فرا زمین خیز عسکرت	بفرمود و کاهای بی وضع در	که اندر شما این خرابی هشت
که فرمود استردن بی زور	را کردن سبقت چون شیر	بگفتند کسی که بگوید است	چنین گفته و بعدین هفت
بفرمود پروردگار خدا	ملرگشته بر عکس آن نهایی	سپس گفت بهر کجا آن هفت	بفرمود و در آن حال که کرد
چو نشست هر کجا سلام نهاد	سخنهای چون گوهر شفته نهاد	زبان تازه کرد از نوای عذاب	که آگاه شوند آن دو که خواب
بگفتند بر خیز و گامی بزن	زمن از سخن شی خوش فن	بیات را سوسی خسرو بریم	ز فرمانبری رو بر آه آویزم
و گری برائی ز حلقش بهم	خرابی کند باد شاه عجم	کشد تیغ آتش نشان بر در	تا ندانی از عرب و عرب
و گر خون زیند و گر خون کند	همه ازین خاک بیرون کند	چنین گفت اوی که آن پرورد	و زان پاک خیمه شتی هشت
اگر چه گویند فن میزدند	بر دو انگلی اسخن میزدند	ولی هیبت مجلس مصطفی	بسیار سیه داشت آن دورا
بزرید می زانند و بنده	که باقیست گوئی نفسا حتی	سرجام پر خستند از سرش	که بیزین شدن است از پیش
سخن با دگر گویند آراستند	همان پاسخ نامه خواستند	بفرمود و ابیا بید باز	به بنیم که چون میکند کار باز
بزریدن از آن انجمن آمدند	با سران بهم در سخن آمدند	ایکے گفت گرامعتی شین این	دلان با سخن بودی هشتین
همیگشتم از محبت و هلاک	تعالی الله نشان این پاک	و گرفت نسیان جگر باضن	ز کو چکلی زهره در باضن
نیامد من تا وجود نیست	منورم همان زره اندر	گر هست از زینش داوی	جهان داوش میکند داوی
و انانی اوست از دگر دگر	بود کار و او گرش هست کار	چو روز دگر باز رفتند پیش	هر سنده از سخته کار خوش
بفرمود با صاحب خورشیدین	بگویند این شرده از سوی من	همانا که پروردگارم خدا	فرگشت ازین خند لیو ترا
پس ز مرفت عسک از شب گذشت	نماندش ز رنگی سرفعت و شست	بیاد و شیریه بر روی شتاب	شکم بر دیدش چندین عذاب
کنند زد و بیتی که اند عجم	بآرد و بگویند و نیم علم	که نم اینست که مسلمان شو	با میان پذیرای کنی پیری
بستور فرمانرا دارست	آمین پارینه بگذارست	بستاری فرس دست دوم	را می زهرای بستی هم
بپوشان باذان از آن سخن	نشانده افتد می من	پیامی که بر دند گفتند باز	ز ترسیدن خوش گفتند باز
بپرسد باذان نماند	که بار و دگر جارسان گزید	بگفتند نه بلکه تنها دهم	هر کوی بازار دار و دهم

بگفتا اگر راست این سخن ازین پس بدین ارم خنک درین بود سرگرم نهنگامه نوشته دران مرسله کز ادب الا تا نگارش فرستم بتو در آمد باسلام و توحید خواند در گهر همدان دست از ابرو سه مقوقس خرم و فتح قات	فرستاده هست نزد کن نبارم بایان دنگ اندک که آمد ز غیر بدینش مر مکن کینه با سر فرار عرب با بهنگی ساز در کلاو با خلاصی ست از جهان بخت بجوش پیشینیا بیخ سلامی فرستم بخیر البشر	بشایان خنیا ندان چالها نخواهد کرد بر کس ز لولک ز غریز پر دیز سندان تقرض بدان اهل دولت چو بلوان سر نامه باز کرد همه فرس باشاه کرد ساز بیای فرشته که شادی کنم که دارم دل بخیر و خوشم تر	باسلو بهادینوا الهما که پیش از من آرد بر من نمودار اعجاز احمد همه خلاقی سیندش بر خود بلز فرو خواند جان جری سار نهادند گردن بکس نیاز سیکو و ترا سوی مادی کنم سه ویر نام کسری که
--	---	--	---

دران وقت بود و پدر

شبه بود ۱۷۹

### حال مقوقس مانروای مصر و اسکندریه

اولی و سکون و آذوقه کسرت  
تا نرسیدن مصر و اسکندریه

چنین گفت انا که چون نام در اسکندریه بفرماید چو حاطب سانیذ نامه بدو در یافت نا آشکار و نهان بنزدیک بر سر آید بجبل سخن اند با حاطب نیکو ندیدم بارش کنا کردیت هنوز آمدو میکنم فکرته	فرستاد احمد بهر پادشا همیداشت بر سر کلاه می بخلوت فرو خواند از آبرو ز فرموده پور مرکم نشان رساند زهای علم تا پاه پرسید هر گونه رازهای نه نیست که داننده را کردیت تظر میکشایم بهر فطرته	ایکے نامہ سی مقوقس بگفت نیاورد نامه بخبر نشان زیر نشوہ اش شمع گوش کرد بگفت این ہمہ در بر سل است اگیرند بار نشان بن سرین بگفتش کہ من اندین رہنمای نییابا از بوش افشگرش سپس نامه گرفت با پنج کما	که در مصر و اقصای آن بگفت که هرگز مشور هر قل بدان خیالی درواز مرعوش کرد که بستود و عینی ز اول است تباشد سر رایتی درین تظر کرده م از سر علم دری نہ زیاده گوئی سخن گسترش تبعظیم در حق عاج داشت
---	---	---	---

و بیاب جن نامه

### نامه مقوقس بنام نامی حضرت علی علیه السلام

مراد از حضرت خویا که در

اسلام است ۱۲

پس از فرین مین کردگار	اگر در اینچنین عالمی	مقوقس بر قلیان برست	بسی محمد کر بشیر است
-----------------------	----------------------	---------------------	----------------------

بهر آنچه در نامه سستی نگار فرجی که بخوانیم سستی از نامه هنوز از وجودش نیست فرستاده است را نکوداشتم کیکه اشتر میفرستم بتو	خود خواند مثل از سر اعتبار بدانستش آشکار و نهان بپایان رسانده آگوست گراشتن از کبر و داشتیم که روشن کنی خانه بدین	نظر روشن از نظر حرف و هانا که بود از خشم خیر من در امان بودم شام ردان میکنم این دشمن حایه برین مایه پس کرد و رفتام	بسیجده مان کنده ای شکر که پیغمبر خواهد آمد گر که کرد از و روش صبح شام بسوی تو سر من هم ماریه نیت از صفا کساری سلام
--	--	--	--

اشتر تا شش و هشتاد و پنج روز

## بقیه اجرای مقوقس

عده تا مملک ۱۳

چنین گفت داننده راز گو ایا فرستاد از پیش خویش بجز آنچه در نامه دیدی عیان بما طبع بود جامه نام کرد چو صاحب سببی آید و روی ازین پس نباید بی گفتش	که نبود خبر این پخته و خام و پذیرفت سالار فرزند کش و نه اندازد گر تحفه بهم نشان نوازشگر بیا با کرام کرد بجز و یک خیر لوری کرد و پذیرد خانه و در و روش صورت بجان پریشی گویم	اگر این حکم سماعت نکرد همان ستر تیز بگفت دل است بین گرفتار و خواجهی بکلم نظر بخشید که صید مشتاقا بفرمود پیغمبر رهنما بیا ای فرشته بنیام و سحر که فرمود او را رصلوا علینه	نیا و در اسلام طاعت نکرد که نقاش در نامه اش نقش بست ز تار و پود چینیهای دگر دگر پنج پیر اله زون بها که از ملک خود کرد رنگی یا مدودی غمخیزی با غمخیز
---	--	--	--

## واقع حارث دارای شام

همان در همان عهد خیر الام چو سوار راه و بتل نشست ازان مرز و حدود کرد است کیکه حاجش بود و گزاندون	فرستاد نامه بداری شام بنمود او در اینجا و کامی نیت با بهای هر قل سوی ایلیا ز روی جوش هم بیا ازین	روان خم باوای حارث شجاع شنید شک و فست سوی شام شما بان بدان منور شد برید توسل بدو حیت تا نامه را	بفرمان پاک سول مطاع نشست که دست کوی و مشق ندیش سبی روز چون برید رساند به نزدیک فرمان و
---	---	--	---



کلیه روزا فرسوسه بر نهاد	بر آمد بر او رنگ هم با و داد	روسانید نامه شجاع همین	بند نقش تیور و بلبلین
بسیه ناسزا بر زبان بانداند	بنا گفتی با سخن ساز داند	ز میان خوش چشما کرد لعل	بگفت سپه دارا به بندید لعل
بر آن شد که آنهنگ میا کند	بپیغیر پاک به جا کند	به قل خرد او و او باز داشت	که یکم ندایت نماید فرشت
چو هر قل نیری عنایتش غنید	بفرمود تا حاضر آید برید	پرسید کی گاه زن میشود	سوی صاحب خورشید کرد نیری
بگفتا که فردا روان میشود	بپنگاه پاکشن روان میدوم	پس از دل نوازی مینوا هما	بدود او کیصد زشتا هما
چو شنید حاجب ز نری گزشت	ز خون گرمی خوش گری گزشت	بگفتا که نام محمد مدام	با بخیل بر خواهم صیغ شام
تو احم یا نشان ز راستی	بدان آن که صفتین سارستی	بهانیش کردا کراما	نه پیرایه با دادا ناعا
ز نزد یک خود قوشه چو کرد	بستگشکریا به اکتاه کرد	چو از ره سوی طایفه شجاع	فرو گفت یک کیت مطاع
پیمیر بگفتش که با داهلاک	همه ملک با و کیسان جنگ	پس از عمر و اقبال الح جوش	که در سال فتح از جهان گشت
بیای ای ملک بنده عاجزم	مدانندین سکیسی هرگز نم	بر از غنی نیری بخشیم نجات	هو و سوسی خواجه کائنات

### نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ده خدیو کما

بنام فروزنده گوهران	فرانده تاج نام آوردان	خدای که آسمان چنان آرد	پرونده را نورایان آرد
به شیر بیشل زهر نیشیری	چه باشی که نام ستایشیری	بیکستانی انجوت آشکاری	بدرمانگی چاره فرمای کاری
خداوند ما و دنیا و پاک	تو انبیا کن بخشی اند پاک	اگر بادشاهست دلگیر	ندارد جز او کار سازی کرد
پس از محمد رسول خدا	خدای جهان او تنهای	سوی موزه با و این بگفتن	سلام خداوند بر پروان
الا و دبا خدا کما این بن	شود آشکارا بهر انجمن	بهر حاله کو کوشنیم زنده	بهر سکه نقش کنیم زنده
فرگیر و آوا ده من جهان	در افتد بهر شجاعت ناگهان	رود تا مسکانی که ظاهر بود	نشان خفت نقش حاف بود
الا که تو داری نسیم سار	با کمال سلام را و تیار	اگر می پذیری بیای بی نجات	سلاست بانی در سکر مات
	اگر این جهانست ز آن جا	بخشند از ترسن سمیت امان	



# جواب هزوه بنام نامی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

سرنامه سرایا شکوه	سر آغاز گویا که هر کرده	از ان پنی هی کشیفا کی نشان	که میخوانی آفاق را سوی آن
و من زبان آورد ماهرم	خطیچم خیل خود و شاعرم	به است زمین هست در هر لای	نه کم هر شمشیر خود منفر لای
عرب از من بهیت مغنویت	در لایم نسبت پیرست	بزرگم شناسند از سروری	اسیمنند از زبان آوری
از اقطاع خوشیم بده پاره	بر انگیز از بهر من چاره	ایکسر میبایم صفای کار	در ملکیت خود بدستم سپاره
بده اختیارم بسبب فکشار	اکاز جاهد در دستم آید مراد	چون نگویند بامن مدارا کنی	سرافرازی آشکارا کنی
بیایم بسویت چو پائین پست	کم تن دهی تا توان هست	سازم در خط فرمان نهم	نه از جبهه کن چو شل ران نهم

## انجام واقعه هزوه

چو آمد ز خاک یا مہ سلیط	از هزوه بیاورد نامه سلیط	پیر خیر یافت از از او	بدانست آهنگ انداز او
بفرمود بزرگتر بنشستم به قرض	اگر کیست یا مہ بخواند از قرض	سخن پرورانی کش کرده اند	بسیار به تصحیف هم کرده اند
چرخه چاکشست به دعا	بفرمود اشارت به کمر سلول	بهگون که خوانی نیامد زمین	بدانایه بنحشیش از زمین
دعای هلاکشن داد و اگر کرد	مناجات فرمودن کار کرد	زمانی که در کمره پیروز یافت	زیر و زار و زهر و زرافت
در آمد ز درانه رود جبریل	خبر داد کو کوفت کوس حل	باقبال حمد ز گیتی گذشت	همه دولت او پر گنده گشت
بفرمود خیر و ازین پس نفع	ز خاک یا مہ کی لاف نین	دروغ آفرینی سخن پیری	بهند زده سخن زبان آوری

۱۱ سلیط نام صحابی که برید بود رضی الله عنه بسبب طایف مطمین ۱۲

۱۳ سیاه بنحشیش مصوب است تحفیه و بی موهده مفتوحه بعد از آن غوره خرا ۱۴

۱۵ سیاه پسین دو باب موهده مفتوحه او شن شده انگشت شهادت و این لفظ در حدیث آمده است پس بعضی آن را بصورت اول خوانده اند و بعضی بصورت ثانی و مقدار انگشت ازین مراد گرفته و معنی هزوه و مراد آن از ابیات ظاهر است ۱۶  
۱۷ یا مہ بنحشیشانی مفتوحه و در میر نام و تاری مختص

زندان محوی بسینری	هندیای خود را بالائی	بخاری شود کشته انجلیک	زمانه برآورد جانفش ماسی
نیاید مرادی که خواهد بست	کناکامی انجام کار بست	در آخر چو برگشت دوجان	بیمو شدن خوشستان ماسی
همانشد که از علم بر خوانه بود	بکلم خبر بر زبان آنده بود	در ایام صدق آن فتنه خا	کتاب بین که مملو از ان ماجرا
به زمانه زوخن را آنده اند	مستقیم بنامش خوانه اند	بیای فرشته کحل می چید	ندول بکله این بکله می چید
	بر چون سیم خون از سگون	سلاهی با محمد زهر موی من	

## تنبیه

ازین پس قلم نه کشیم	در گوشت نه نشستم	دو مکتوبی است بگذشتیم	که روی و خوش نپنداشتیم
بس است نقد گر چاه است	که نزدیکی را نه می بین	مراد رگزار شگری بیشتر	نهم در گوشت پیش لیس
	ولم را بر ایات و میل بود	نوشتم این هم که در ذیل بود	

## باب هشتم

میتواند شد

### تمهید باب هشتم در قانع هفتم از هجرت

بیای دو چشم چون ترک	هر غم ز شمشیر عریان است	خرامان خرامان چو قامت	سان ستم بر قیامت کشی
جغای تو خون لیلان خورد	بسوی جنگی مغز شیرین خورد	کنند و زلف تو از سر کشی	ز پانچ کف خاکی و آتش
دوای بردی تو هر دو چون	بردم کشی و دیدم آبدار	عقاب قیافه بر بزم زنت	ادای تو خور زیم در دست
ز خورشیدوی تو بر شمع	کنکار ز دین بختی است	گر آواز دارد گیر فکته	ز مرگان بهر تو خور زنی
و گر گرم خونی ناگهان	بیرق تسمه بوی جهان	چو آبی بدینگونه چین بیز	آتشوب کانا ز شمع و کین
سرایت ای فتنه روزگار	دیدم هر زمان یا دم را کار	و گر ناره تیغ زبان بر شوم	ابردی نیارم که دم در شوم

له سید کذاب و خسته او را گشت در دنیا ترخیده کرده شد

کتم زاده نهنگامه که نبرد	که در هفتمین سال حج کرد	بیا ای که روح ملائین نام هست	سز غار از اسیر خاتم هست
سلام غریبی بخشان تر	بر در مدینه بخیر البشر		

## غزوه خیبر

چنین آمد از اردار سخن	مهر و نشان اندوز پیرین	که چون یافت ناخن ز لیل	بخیر و ز اندر مرکب سول
بر آیین باری نه پهلان شد	بر نه گفت علم بر فرخت	سبع از صبا بچ که جام	ولیعهد او خدیو السلام
ز خیل زنلن کار پراچید	پایین برقی شد نداشتند	بسیار ام سلمه بنشیند پاک	کجا و نه کوچ بر سیراک
صاحب یون چا صد از هزار	نه بر انگن توانا بکار	هر اول بشیر و لا و سپرد	حکاشه شیرانی و جان نبرد
چو کوی نه فاروق شد میمنه	که بر شکر تاختی یک تنه	گرفت ز یاران سوی میمنه	پرستار حکمش بدست دور
دو صد مرکب یک خوش نشان	شونی چو آهوی کوب وان	سه اسپ جنیت چو باد صبا	به گام شائسته مرجبا
بسیار کش نجفی را هوار	خشا بنده چون بر برگه هسلا	بفرمود تا اندرین ترک تاز	تیا بد با هر که کوشد باز

## حال عبداللہ بن سول منافق

طراز و خیر ز راز صلی	که دستور یی خواست بر سول	اجازت نداشت مطلع ذوی	که بود از طمع عازم دادوی
خطاب پیکر از آن بود	بر روی همان نغمه پراز بود	چون ناکام شد از تمنا و دوزنگ	به خیبر فرستاد اخبار جنگ
که غم محمد بر زم شاست	هیتا به پیکار آشوب است	بر آن سر که رخ شام بر کند	در آن مرز نهنگامه افکند
در درشت یابان دشت است	بدان خیل سازی آماده است	سلجمن کثرت لشکر فزون	تراز و شویش باه برون

## حدی خواندن در راه و دعا گفتن رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

چو احمد زو کوفت کوس لیل	سپاه از سکون کرد بی لیل	شب در به علم لیلستان	حدی خواند بر شیوه زان
صحا به بخوش طرب آمدند	بعیران بوجده عینند	بچا بکروی در نوشتند راه	دعا گفت در رسالت پناه

بفرمودگان ز بخشش روا	هبا که آنگند ناوک قضا	چنان بود آیت کج در هر خطا	و عایش سو هر که کوی نشاء
بخور نیز مردان گشتی شهید	پس بهم نخبه بخل آمد رسید		

## خبر یافتن اهل خیر از غنیمت خیر البشیر صلی الله علیه و سلم

دیر زبان آورده بین	طراز ز آنها رسد چنین	که لشکر چون نزدیک خبر رسید	خبر گرم تر شد که لشکر رسید
نفر کوه مدینه برآمد سحاب	بنار دازد آب جز غرق ناب	خطا از غلختن شد گرد کف ناب	نهی در آمد بملای شان
از غطفانیان داوری خواستند	بسوگند خود داوری خواستند	پذیرا کردند غطفانیان	ز اندیشه بخیل روحانیان
کمانه فرستاده شان بنام	بماوای آن فرقه شد تیر گام	در گونه گوید خیر نبود	که کردند آماجی چارم
چو مردم بر بنش نظر داشتند	بپیان خود گام برداشتند	شنیدند آوازی را سنان	ز پویش تبر رسید هر سلوان
که برانچه ماند بد غارت قناد	شراری بخیل از شرارت قناد	به پشت از نگاه چو حسی یافتند	ز بنشیند لیرانه نشاء قناد
گمان برد و هر یک که ناگاه	مگر سوی غطفانیان کرد دل	از هیبت قنادند و مضطرب	ندیدند جز از بگشتن صواب

## رسیدن خیر البشیر و خیر محاصر کردن آن سر عالم صلی الله علیه و سلم

چو محمد بن خیر در آمد ز راه	پوشید گردن بگرد سپاه	نگاهش آباوی آن قناد	دعای قزو خوا بذریت نهاده
صاحبست کشتا و ندلب	چو آیین شناسان برآمد	خبر رسید بر از دنان نول	که دمنز که کرد منرا سول
چو لعلش در افشانند از دهل	و دیدند باران بصله برو	آه منی نچو شنودی بپنماز	در و خاص کرد از برای نماز
نماز حجب پی ابر کرد	ادای فریضه دم فجر کرد	چو پرداخت از طاعت کوکام	فرست اند بر ترکت از چهار
بغری که خرمش کج زرم ستا	به ستور دیون سحرگاه خست	جهان که هر شب یاقوت است	چو عایش نبودند غافل پیا
بخواست قنادند خود و تاه	نزد با بگ سرغ و نخبه پیا	چو خورشید تابان شد از اختر	بم آورد هر کشتی از خواب
بجستی گرفتند آلات کشت	که بودند پروردگارین مرشت	چو بیرون شد از دفر خیر مرست	بجشم اندر آمد چنان شکست
ز فو بکیر جگر با خند	ز کو چک لی بر قفا افتند	مسراسیمه بر یک برادر و شو	که خلی در آه حسیله بزر

بداور که آمد بفض نفیس	محسب بر بیکار باجیس	چو دید بخار از دور سنج خرد	پیمبر لقا بکبر زو
بفرمود تا گشت خیر خراب	تو گوئی که آتش بر آید آب	هلمند کم که مکنید تا ختم	بحکم خدایی سپهر ساختیم
تباهی برگوشه از می نمود	زهر سوزان ترا ز می نمود	صحابه که شوری بسراختند	تفانی به بکسیر بر داشتند
بفرمود کای فزونی کنی	نبری تحجب گری کنی	فغان شما دور باشد ز کار	کنند و کینه مست پر دگار
چنین گفت اوی که خیل خو	دویدند از هر کلی که بود	بپرداز بایستنه ساختند	همه ساز بیکار بر داشتند
بهر هفت و زکامان فرو	نگاه پوی هر یک چند روز بود	نهادند در ناظم و معنی	تنید بر خویش چون عکس
بپوران کشید بدشت نان	که جز دشتان و گنبدان	جگر بنداشکم ش کوه همه	گرای ترین سر گرده همه
بزرگ گشت بر غم مهر دورا	دله داد مردان ناورد را	بر بخوری سخت ناپاک ذات	در آمد بدان فزونی نطرات
دی چند باتیر و بختی شمر	بسختی همدان و زمر	بگیر صحنایا دند و داد	که بازوی مردانه باید کشاد
ظفر میدها و پاک ذات	نخند گراز جای پای ثبات	بخشد جزائی بفرود هم	مترسید از او گیر اهرم
چو از پند برست برست خرم	بفرود و دین و سهوان دهم	برای جامشانت اساس	توانا خرومن آیین شناس
بسنید بهر مسکری جرج	بزد بار گاهی به شان بفرج	حرم کیشمان گذشت	نشاندند ایت بگودر دشت
بپای نطرات آموگروا	اکبرست بر جنگ از چارو	سپاه بلاکش بر خیم کشید	حصار چو بستد سکت کشید
بگردش چو زمین در شکی	که بر خود ملیر از او بستان	فلک سفته از تیر باران همه	زمین تفت از باغ باران همه
چو خیر از او دید و ز سیاه	شبا نگاه خه سوی رامگاه	سخن سنج گوید که چون آفتاب	بر افکن می ز روی شون قفا
پیمبر بهر چا و آویخته	به تخریب و ز رایت گنج	سپهری به عثمان نظام حج	که بودی بفرمان پاکش طبع
همه روز تا شام بر دوز	بسه حمله کردی زهر چارو	چو خورشید در گشته نهان می	بشک که خود میلین شدی
بدیگونه تا روز فتح نطرات	کشیدی علم سید کائنات	به دوان به تیر افکنی بفرس	خرد وندی شوی تا دهر
بر انداز جان سفتن ناگی	مگردندی از دشمنی کوتی	درین روزگار ز نو خور	که دلمای مردان شدی
به نجاه کس خرم ناو کسید	که آرام از جهان مرگ رسید		

شہادت محمود بن علی رضی اللہ عنہ

زبس گرم بود آفتاب علا	نظر سایه بخت در زیر پا	جوانی را صاحب شو نام	ز بار سلاح و مکان تمام
فرود رفت در پای نام خبا	که تختی بیار امان رخ و تاب	گمان یزد بود از خلوصی صا	عطفا کرد از یازنی و ز کار
کنانه بدیش و در ناگهان	ز بالا میگذشت سنگی گران	مهر خرد و از رخسار شکست	ببیند از جهان خفت بسته

واقعه قطع نخيلات

نگارده سخنو که خیر الورس	گفت جُباخر آرم	بفرمود تا نگارده برگشت	شراری بجان شهر افکند
صفا پیرمانبری تا خند	زیر گوشه نخلی برانداختند	ابو که اعظم مکرش پسند	دل دوزمی شلند و دهند
که چون فتح خیر حکم شد	سرانجام بل نجیب باشد زماست	نه سوداست یکمستان خود است	که سرسبزی بوستان خود است
یئیسیر نجسین و حرف راند	برای دل آرای و باز ماند	چرا ز وحی در ره و حال	پدیرفت زهر و دایش نبرد

واقف احمد

نگارند کز وارو گیر شے	حراست بردی سپری نبی	مهر شب یاران محکم حاکم	سته رانسانده کردی بی
شے بود از پاسبانان عمر	گرفت از حیوان کیسه و دیو	بفرموده نختین مرد را	فروفتی خواستان گرد را
بگفت ای عمر آشتی لازم است	هر ایک سخن با او القاسم است	همان به که نروزش فرستی مرا	کنده بر چه خوابد من و مصطفی
بسید فاروق گفت چو د	فرستاد پیش سول و دود	و نکمین پیغمبر پاک زاد	بگمک نیایش زمین بوسه داد
نخستین آن خن است چنین یافت	بوقع نمود آتشکاران هفت	که جان بر لب از تو قوم جهو	نهیست بجز و زیاسی فزود
ز بهیبت بر آنده کاش شبت	اگذارند و در شوق روزی از نظر	سلح و زور و غلّه و بر چه بست	چنان مست غفلت کنایه بست
و حزمش کجی نهان کرده اند	بجاک اندیش بر نشان کوفه	به فردا بران باره یانی نظر	کشائی بقدر تاب فیروزه



لنم تو پیدا همه گنجان	که آگاهم از این پنهان شان	وے از تو خواهم چشم عطا	که ز نار بخشی عیال مرا
درین در که منی تاجی بلند	از بهمت سر سیمه در شایند	پیشیند بر لبست هر آنچه خواست	که نشان کردم اجابت سرت
	به نصرت خداوند ایا در	که آئینه سجید گفتار مرد	

بچه کنش را داشته گفت ۱۲

## فتح شدن لطافت و شوق اسلام آوردن جهود

چو روز دگر چرخ پیر نو رنگ	ز سر بار انگشت آشوب گلب	علم کرد و خورشید تن شعل	چهار از شب کرد و نور تلخ
بیمیر به تسخیر در حمله برد	باصحاب خیر شکن پرفتور	نبرد از میان سجده کار	حصاری کشیدند که حصا
به هنگامه سخت پرداختند	بر دوانگی تیغ تیر آختند	ز هر جانبی راه کردند رنگ	فرو بردند به بیت ز تهمی جنگ
کلید مغرور چون نیاید بست	سر سرکشان گشته بالین بست	بگردون بر سجد آوازها	شد از دست سر شتره سازها
ز پویه زمین شان ز نور شد	ز گرد هوا چرخ مستو شد	ز شوری که بر خاستی از نبرد	شدی تلخ بر جان شیرین نبرد
سنان در سنان سست و خنک	عنان در عتاب سست و خنک	رخششی پای گولن اینک	ز خون بر جوش تلون بزرگ
ز مهر کمان سیل خون تا گلو	ز خون جراحت یه تنها تو	ز سر گشته پا جای نشسته با	ز برها ز قلعیست زیر پا
چون در جهان فتنه برانید	زمان در زمان مرگ پلیدید	بلا بر سر خود و سران تا خسته	سبکتر ز بارگران ساخته
نه جای گریز و نه پای گیر	اجل گفته با منصلت سخن بر	ز بس خود دهنه فتنه آفتاب	در دهن جهودان نیاورد تا
برون فت هر پلین از لطافت	از ان شش شد بازی بر با	ببین روی مردان تهنی خنده	پشت برده هر کافری زینهار
در و نیز از هر طرف شادان	نمادند از حمله یک دم امان	از ان باره هم بهت بر داشتند	که از بیم خون در جگر داشتند
چون نصرت نبخشیدند و ان پاک	بیالود غم روی دشمن نجاک	در آمد با سلام مرد و جهود	هم از جبر او هر که در خون بود
بیای فرشته که مستم عشق	بهوی بنی حق پرستم عشق	سلام سبوی آن روح پاک	که جان در تن افزاید غم خاک

## واقعۀ سیاهی و شهادت و ضلّی سر عنه

غلامی سیاه از کرده جهود	اشان یک از همان فرقه بود	از ان پیش کا دید بر اندون	نگاه پوی شان دید بر عزم خون
-------------------------	--------------------------	---------------------------	-----------------------------



ولی حمله او بکافی زلفت	ز چالاکیش بر خطائی زلفت	در آمد بر افوی خود زخم داد	بمیتو خرامید پیکار بر او
دعای پیکر خجلش ماند	نظر دھیدی کن کفر زانه خواند	بزه کارش بر زبانها قناد	بزد و خندان بی ثموده اد
	چو از خردش بر دهر کیگان	خبر داد احمد ز انجام آن	

### فتح شدن صعب دل و لقب

چو نه کام سختی درازی کشید	بخون لبت ترک بازی کشید	سر سیم گشتند یاران ز جوع	در آشوب میجا و ترک هجوع
بیمیر بد و در مناجات کرد	سوائے تسهیل عیاجات کرد	که بیچارگانرا کند چاره	کشاید پراز خوردنی باره
چو رایت دران دای خبیث	بکلم و رایت بلند رسپرد	سپاه دلا و طریقی شد	نمودند بر دشمنی سدید
همه بر و صعب گردن بجای	مهرش حکم فشر دند پای	نیاسود یک تن خون ختن	بلا رخت اندرم آوختن
نبردی بدوی برانجختند	چو نوری بناری در آنجختند	سخت گوان پولاد دای	چو گادر سه کردی بپولاد جاک
دم تیغ مردان لشکر شکن	مردان ساختی بدید خن زن	شپا شاپ برنده شمشیر	پراگنده میکرد دوش ستمیز
مکن از تیران بچا لشگری	نیامد مغز سگاشگری	ز بس فتنه بر فتنه هرگز ان	بخون در تپیدی مان زن
بلا ریزی کند طاق بلند	کندی هرگز ندی در فکند	فراموش گردن خیل جهو	همه گادازی کران خیل
شکستند غنیمت زان احصار	خضر شد بازوی زور کما	هر بران دلیله بشتا قند	حصاری پراز خوردنی یافتند
میتامد هر چه باید همه	که از آدمی دل رباید همه	ز چیزی که هر کس بکارش بود	ز خودی که مردم بخت خود
متاعی دیگر گونا از هر ط	اثاثی گرانیای مختلط	بسی خم پراز باد و تلخ تو	که در دوش دراز سر مرد شو
شکستند خنماوی ریختند	چو آبی بخاک ریختند	جوانی زیاران فوخور	ادب کرد و سالار فزنده پی
صاحب به تشنجه پراختند	ز کار خودش منفعل ساختند	عز ز انیان کردن فزونی	بنی الوری منع کرد از غلو
بفرمود که در دستار خدا	به پیوند معنی هوا خواه است	نیز و منفعت چنین دوستی	هانا که مغریت در دوستی
بیای فرشته که جان شد	دل من بجوی توانا دست	سلام بر سوی مستی است	که در دوازدهم خوشی هر است

۱۵ یعنی مردم بخود کشی منسوب کردند و پیغمبر خدا گفت که او را و گونه ثواب حاصل شد ۱۲

عنوان: شرح قصیدہ شریفہ ۲۸ مرقعہ نصیر ۱۲ منتخب غایت	حکله صحابه بر قلعه غموص و ناکامی هر یک	تفسیر و تفسیر ۱۲ منتخب غایت
چنین گفت نامی سرخس فرستاد فاروق جان یاز را بر دلاگری حمله سخت کرد بخون تابش باد و دوبرو سپاه از رود خور و آرام یافت جهان از سرور و عمل مست شد چو در تاخت آشوب دربار کرد سرسوز به چرخ کاوش نمود فلک چرخ کان جواهر کشاد چو شد جان و خورش فلک آبه زمین از خور و زبانت کرد غباری بر آواز خاکیان بخون در تپانید خیل جهو	که چون نوبت آمد جنگ غص که بر هم زدند خیل هاترا اگر بود با هوکیت سخت کوه سر هر قوی دست پامال کرد ز جنبش سکون کافه ناکام یافت بشغل دیگر بدل زد دست قیامت بپا از ملک تار کرد شفق گشت خن تراوش نمود درست عیاری میکشید همه اندام گشت یک آبه ز ما را ز نیرنگ لا بهرت کرد بزد شعبه و جان فلک میان بدگون که کاند خیل بود	که چشمش بسیاری اندر نظر بسرخی بازوی خیلان سخت که شد خشک و کلاخین بلام بر کز روان گشت چرخان وز سواختند آفتابی عجب که از سنگ طلا بر آرد شیر نه بر در شمشیرهای گدا همه کشت از اسر هخته کرد بر آسوا از دستبازی پیا اتمن پشت کشتی و نهاده تزلزل بید سکندری بکنند نه در تن آرام جانی گدا شباگاه بگردان و دشانت

فرستادن جناب امام علی علیه السلام حضرت شیر خدا علی مرتضی کرم الله وجهه

### بخاصه غموص و بشارت دادن بخصوص

خیر خرمند صاحب خبر بکار غموص زدگر باره با	بدینگونه بخشد ز خیر خبر فرز و تر بلا خور و بر کیند	بمال تگ تا ز گردید تگ با نند حیرن دین داور
--	---	---

بقوان پر دشی مصطفیٰ	نوبت نظر داد اصحاب را	بفرمود و فرستادند مسلم	نبر و آوری سخت ثابت شد
به صد حله هر دم ستیزنده	بجزیم سکون ناگزیر زنده	به پیوند مهرش خداونداده	پیمبر بحاجان مهر پیونداو
هند پای در معرکه مردار	کشاید تباسید داو جزار	بدین غره سغلا زد و منند	عمر هم بمیلش ننو منند شد
نیاید علی در گمان قریش	که بود از روز و شبی بخیر	ز بیانی دوا آشوب رای	چو مردم نمیدید بر پشت پاک
نخستین بلبلگونه پیوسته بود	که از چشم یار خود خسته بود	چو احمد فرزان زمینیه برانند	سکون در دل بجای و افغانند
بدن بال آورد و خیمه رسید	جگر تشنه سوی دریا دید	زمانه که فرمان او گوش کرد	دانش حکم و فاجوش کرد
دل اند خدا بست کای دنیا	فرمانده را از کرم چاودا	نه جو در تراز و نمایده است	نه منع ترا در کشایده است
چو سمر زو از باختر آفتاب	بر افکند از چرخ شکیب	پیشیند از دکه حید کجاست	علی ولی شیر داو رکجاست
بر آورد و هر کز اصحابش	که از دست خسته است دست	بفرمود و سلمه نشانده شد	فرو جست چون برق بنده شد
خبر داد و دستش گرفت کشید	بیکلیف پیش پیمبر رسید	بالیلد محمد لعاب دهن	ربانیدش ز سختی جانگش
نشسته تا بود بار دگر	هم از ور حشیم هم از دگر	دعا کرد و دست افش بست	زگرم و سرباکام حیات
بسر لباس تنگ تیرش	بگرمای از پنبه سیرانش	نبودی از نیکی و دعالت بجز	چو محنت کشان ای سنج
چو غم فرستادش خست کرد	بر اندام او فدع خود را کرد	همانا که آمد ز شیر خدای	یدام پیمبر یایون های
بیارانش در کمر و انقار	که برقی شد از باله آشکار	چو پرداخت را آنچه میخواش	بپرداز گردان بیارانش
بفرمود و درنگ نازکن	در کینه بر شثمان باز کن	بنتیغ خون زیر اندر میان	که نصرت بدهد او را و لان
پرسید چون پیش گیرم قال	چه خواهم از آن فرقه اندر آل	بفرمود و تو حید اقرار من	برون کردن از سینه انکار من
بدانی اگر سربازین خطا نهند	کر اندیشه مال جان از بند	نماند برایشان حسابی دگر	بجز آنچه فرمان شد از او دگر
چو شد حکم او گوهر گوش و	بفرمود از حکمتش موش و	هنر بر توانا علم برگرفت	چنان رفت که حمله خیر گرفت
و لیرانه شد تا بپای غم	بلزید بر خود و بنای غم	علم را که بود آیت اعتلا	بچستی بر دبر تملی از حصا
نجیری ز جبران خیل جهو	که بر پشت و دژ خرا منده بود	پرسید کای مرد نام تو چیست	اگو تا کدای و کام تو چیست

بگفتا علی ابے طاب لم بر آورد با گئی که این تنگ کرد بهر و آگهی برنگر و در جنگ بجز زیر دستی نیاید ز ما خبر داشت از دست و بازائی که نمود کس بهتر از وی او	بسمو خیمه بر شیر زغالیم بشمشیر خواهد بخون برفتند که پیروز نا کرد در حیز رنگ که آید ز خقیش در سنگ پا که نمود کس بهتر از وی او سلام عن بقی ابطایه	چون نام علی مرد دانا شنید ز بس حمله بر حلقه کارندار بیسوگن تو ریای همتان بمانا ز توریت دانستند بیا اے ملک بیک هنر یکپه بپیغیر و هم صحابه سان	در آمد بجانش نیب شدیم کنده فتح باز و ساز و حصار که قله پنا مال خزن و پنا که بخواند از دانا دانسته که بوسه تو مستم کند شمس که بپیغیر و هم صحابه سان
---	--	---	---

محاربه جوان فتنه زایشی خدا حضرت علی رضی کرم الله وجهه

چنین آماز دانش آموذین سنان ستم بر سر خشت او اکشت اسحا بختی چند را بشمشیر بران سر انداختش چو دید آنچه برگردا لاکت چو ایرسیه دل در آمد بکوش	که چون شد بنخ شیر عین بجوخ تا خن شیکو شتاد کفن کرد در ع و فرا گذرا سرا بنگارین بخون شاش که با خاک میری چه خاک نت بر آورد چون رعد غرآن شتر	بر آمد نخست از جوان خام بر عزم جگر داری خوش گرد علی رفت و چون شیر ز حلقه کرد موجب که بودش بهم گوهری بر آمد و تیا بے انتقام که بست بر خون باز و کشاد	دلیری تو مندر عا شت بنا بخو نر زرداوی پر خنر بیک حمله پنا مال چون نلکد برادر بسو خیمه و همسری که در داوی داشت ست جام چو گر گبدر دم دی رونما
گروهی جری از میان جوان بنخیر جواد پهلوان نبود دران روز حکمین خود فرود دووش خانی بخون چون ر جز خواند از باد سخی کمی موجب نم شاطران مورنه زمین جنبه از صند بکمن	بدان دست و بازو جوانی در کینه بروی مردان کشند دو دستا شل ز سر بگرفت بگردد از سینه در شبات کی بگردان خیمه بر آورده سر فلک سدا ز بیم بالای من	چنان بود مرغانه اندر برد ببند و قوتنا و تند و دیر مما کل دو شم شیر و گردنش کے خود پولا و بالاس آن بگفتا منم آن جوان بطل بجگات تالی چو دین تنه بلیست تم دست من بخیر است	که ز میتش با ختی ز بر و مرد بسر و خیمه سخت بهر دست شیر زرد و زره کرد و آهر منش ببر و بر دست برفه مرگران که زیستهم در بریزد بس شمر زین بر که خن و خنم چون پنج گوی بی بر تپه نیست



چو خواندین جز فرنگ کار علی ولی رفت چون کوه قاف من آن تیسیر شمع که شیر دلیر نهم شیر داد و باز دی نور علی از دلی بی جان شد اد لیک نه بیت تیز در خون تپید دگر گونه گوید خیر همین بخون جهودان کشادند ندیدند چاره بجز در گریز بنگاه مردی ز خیل عدو بخشم اندر آمد علی ولی دور در که بود آهنی سر سپر بهر سرخاری زانور و فست فلک دروغ پوشید زیم جان چنان آتش جنگ تها تهاک هزار بریسه زهرو آب کرد جوانی که بر خاست ز پا قناد زهر کیم رفت نقد اصل بجان برو خود مهری نماند ز آب صفیحه زندش تباب زمین از زلزل بکشد گشت	ز اسلامیان کس نفق و پیا بخون کردین بنام صاف ز سر بخیم در آید بریر بیانا کنم هر دو چشم تو کور چنان بر سرش زاند مرکب بار ز خود و ز سر تا گلوش برید که گردش دوباره ز سر برین نهیب یلان پای قمار است نهان در و سوی ذکر خیر بزد حربه سخت پرست او چو از گشت شان علی دلیر نه یکند و کوش سپر سواری ز مهره گرد خاست هنوزش انجم همین صفتان که ماهی بر خسته شده زیر خاک درونها ز خون گشتن آید بدرد بلای بسوزان بالا افتاد به دیده آمد شبیه اصل حسام بریده زبان در نهاد چو موجی که خیزد و بوی بهر گونه خالی شد از کوه و دشت	نیاد و تاب نبوش کس بزد بانگ گای کا فرفته را منم آنکه از کودکی مادرم چو شنید شورید از دستبرد بزد بر سر خیره سفر و انقار ز سر تا بران نیز گویند گفت ز سر خیمه سخت شیر خدای کشتند از سران هفت علی ولی در تعلقا قتلست سپهر از کانش ز دست نهاد بیک حمله از قوت کرد کار بروانگی دست و خون نهاد جوان گشت در چم مرم سیاه سم باد پان زین کا و کاوا ز چالشگر بیای آشفته شپاشپ بمفریلان کرد جا پرنده بروی هوا خسته جان زمین گشت روی گردان چقایق زهر تیر کاعل زبا نماند آشتی در میان همه به دیده انگشت کردی سنا	بخونخوارگی و کروش کس بیاتاد و باره نایم ترا نخواند از فراست بخیریم سبق برنی بر علی خواست کرد سزایش نهاد از سرش بکنار که خون روان بیکد و نهفت صحنه مردی گفتند جای نیامیدان اگر رفت کس بغمان نگارید کز نیافت جهوی کرد در بدوش چو فر جست از خند دقان حصار قضا پای ز گوشه برین نهاد به پهلوی ماهی مان بر ماه بیس و اعما سوخت بر پشتگاه زمین گشت چون نفقه کوفه فرو ماند دست بخنید پاک درنده بکنج توفه نهان جگر داری از مولی نازد است فرو بسته راه مفر بر نهاد عناد آشتی ز در جان همه به دست سجد سجد گشتی عغان
--	---	---	--

فرشته اگر بر زمین تاخته نیوخته را با انگ شیلان تند	زهرای خلماتی جان آخته حواس و ن برون کرد کند	چو افرازه شمع شمشیر تیز ز پیکان پولاد سنگ فام	بخون گشته بگشای من ستیز اگر ازنده گردید چون مسموم
ز نیروی موان لشکر شکن ز نوک اسنه در اطراف دشت	بیتب لرنه فدا و سر پلتن بسیه کالبد با چو غریب گشت	صاحب بهنگامه فتنه را ز پولاد سنجان شویده مغز	جگر بردید ز غفرت زنا نیامد و آن روز غریبای مغز
ز زخمی که بر جان گوان سید برابروی هرگز زمانی شکنج	علیه الله گردون گوان سید شتا و رنجون چشم هر کینج	ز بریدن تیغ الماس گن شتا بند ویدست پادشاه	تا نمانده نمی در گن بی زخون گریزنده و غفله قطره آب
ترنگ سهام از کمان دوتا جهان و جهان فتنه با دوجوم	فرو خجوده در هر سری مغز زمان در زمان دیده با دوجوم	سنان در سنان مثل ترنگ گن زانه شب و روز خون گرفت	سپر در سپر همچو کاکل تخم زمین جلده نگ بر خون گرفت
سرنای از فقره برون شد تزلزل در ارکان نیباد	دم تیغ بر شانه مفتون شد تخل بیژن آدمی زاد	نگا و زشت و لیران شومس هر جا کمانداری اند کسین	پلاگر بسرا چو تاج خرک هر گشته ریح پوشی کین
تصادم هر جانب از کشتگان تزلزل بر بنیاد او در فکند	دو اسی محیط از ترکان بجانبش با دوجوم ملند	چنین گفته تا رنجوان لی بجنبید خنبید فی چارو	اگر کند چون با بی خبر علی بلزید از لرزه کان او
صفیه ز پشت حیثی لیم بنقا و زخمی بر نش سید	که بود از سکون بر سر می که از جنبش دل نمی آرمید	بعقد کنه فرجند شیش وزان پس پر خشت کاغذ	بجمن اند از هر سو پیش ظهور است او ش بناموس رنگ
بدستی و در خاک برافتش ز اسلامیان هفت و نقوی	نیامد گران بسک یافتش بجگر عزیت بهر محتوی	پس پشت بی جانقانی فکند بر آن دل که زور آنانی	اگره یار کلفش در دهند بیکبار قوت نمانی کمنه
مگر از گردنش زور ما چل گردد و گیر برداختن	نماند و دوا دمی پای ما نمودند غم هر فرشتن	بجنبید کینه از جای خوش شکستند با هم بیستوان	بیفکند بر زدن سر و پیش نشد ممکن از دست باغستان
فردماند بر یک بجان کنه فی ز سنجیده پیر صاحب خرد	که کاغذی بود خبر کنی بجای می نیندش و دزد	ز روش خردمند زیبا شست بموز فتح خیر پرست امیر	بفرزگی شستند زشت نیامد و حرفی ازین دادگر
و گر گفته دنان رقم کرده همان حادث و رده اند	طرازند کنز قوت خود مگر خیالی و آرم علی ربه		

برآ محمد زدا و سرورش	که از ایدش تو عظیم موش	زایز در سانیذ فرمان پاک	که برادرش بار و گیر خاک
علی رفت و مهر گنجینه در	پس نگاه جبریل اوش خبر	که میگویی از سر نهان خدا	نبود آن علی بلکه پویم ما
بیای ای ملک منت خاکپا	اگر آئی دهم در دل و دجا	ببر تا پیغمبر سیام مرا	بود تا پذیرد سلام مرا

## برگشتن شیر ابسویان سر و منصل و مظفر از خیمه

نگارند و ماجرای نبر	چنین میکشاید ازین خط نبرد	که از بیست شیر بر دگر کار	فر و ماند دست لیلان کار
ز فریاد هر تنه از جود	فغانی بر آ و مهر جا که بود	جگر با چوپانه آب گشت	رخ بر ما چو افسانه خواب گشت
نه زوری ز سوخته بخت او	نه تابی ز هری یک بخت او	سواران چاک خنان و هزار	که بستندی از پویه راه خیار
نشستند بر خاک بی آبرو	که خون موج میر و پیدان	کس در میان وی نعت نید	شکستی به تیره بختی رسید
بزنهار خواهی کشاد لب	بفریاد گشتند پوزش طلب	امان داد و جید چو آواره	پذیرفت از سکه سحاره
ولی بست بیان که هر کوش	از آن خاک بیرون برخاست	شتر داری ز خورد با خود برد	اگر هر چه باشد از آن بگذرد
سلاح و زرق و نقد و جنای	گذارد همه بر خیل متاع	بفران پیغمبر نیک بپے	ندارد نهان ز زمانه بپشت
و گرد و زوئے آشکارا شود	و در نهامی بانی مارا شود	نه زنه را ماند نه محمد که است	بجز حیف چیزی نیاید بدست
نوید ظفر چون با محمد رسید	ز اندیشه ناکی بخود آرسید	بجاکم تحیت بان برکشاد	ستایش کنان بر زمین سر نهاد
چو برگشت منو شیر خدا	بر آورد و نیاز بپے مرجا	بمهرش برون آمد از چاها	چو خوشی و دشمنی و حق
بفرخندگی و کنانش گرفت	قرار دل بپے قرارش گرفت	و ابروی و بوسه او کرد	که چشم دشمنان از تو دور
ستود از سپاس بلا و نوب	با جگر کا پوز و دش امید	که رضی شد از کار تو دادگر	و در خم نمبر تو جوشنده تر
علی گریه سر کرد و در مو باز	پسندیده و او در بپے نیاز	اگر اندوه یا شادمانیست این	بگو تا چه جوش نهانیست این
علی گفت چون هر بان نیست	نه خود نه چنین شادمانیست	چرا اندر خم نجوشد پیش	چگونه نباشم ز شادی جوش
دگر باره گو به نشان کوهل	چو لعلش آتش دار کند فعل	که خوشنودی از تو داد و خا	مدان خرم از خوشی تن مرا
پیام آور ای دل جی و کنا ب	همان کار فرمای باران آب	نه این هر دو کن نوران هر که	در کائنات گیتی ز بالا و پست

شدند از تورانی و بنی یزدانی / کنت از ولایت تنگسری / درود خدا بر نبی و علی / بر آن بر صاحب بر سر و علی

## واقعۀ کینه قاتل محبوبین و کشته شدن دران

چو کوتاه گردید دست جهود	کنانه که محمود را کشته بود	بنام آوری و گردون کشی	شرارت همیکرد چون آتشی
بر احمد آوده شد از حصا	بهر سید محمد کای فتنه کار	چه کردی تو گنج پدر کیسه	که میشدت در پوستی از بره
چونختی فراوانش دست داد	بچرم کی گو سپندش نهاد	چو بسیار تر شد بقیه نظر کرد	ز کم مانگی سود بسیار کرد
وزان پس شد و گشت بکلم	در انبان شهر نهادی بدم	ز روزی و روزی هر چه بداشت	سر خود بدان گنج بری فراشت
بخش عروسی هر کام ناز	فرو دی بد کیان را نیاز	بمشی ز بسیار تانند که	از عاریت خواستی هر یک
بگفت ای بولاق اسم بگفت	بکار آرد از دشمن چو سال	بسوگند او که چیزی نماند	درین اوریا پیشیری نماند
بفرمود که گفته باشی غلط	اکشد حکم از در بر خور خط	شو گنج پنهان تو آشکار	مباحست خون تو بی نیما
علی و ابوبکر و فاروق را	گر فتنه نشا بدین ماجرا	تنه چند را از گروه جهود	خیر از او اندازا نچه بود
چو از وحی احمد زین کافتند	بویرانه مختلفه یافتند	ز سیر و گریه به اسلامیان	کشادند رازش بکم نشان
هماناکه در روز فتنه نطاعت	انسان کرده بودند بکشتن	دو بخش چو بدی و زشتی	رسول خدا زینهار نشاند
بگفتش که بخواست از تو مان	رسید ز غلات تو نوبت بجا	محمد بن شکمه را سپرد	بنحون برادر گلوش فخر
که چون مرتضی را فرستاده	ازین اتفاق خبر داده بود	بر انجخت و را عجا بنجنگ	بدو گفت خصم تو افتد بچنگ

## قسمت یافتن غنیمت بر صحابه کبار رضی الله عنهم

چنین گفت زاده و شناس	که مغنم منی آمد از قیاس	در خنده و جوشن آهنگی	نظر سوز بر دیدن از روشنی
کمان پانصد چار صد تیغ تیر	سر زار و دافغان دستیر	فلک ساسی رویین و بدیر	بجوکشان همه مکارزار
ز هر گونه کالاکه دانی بے	مراکت ز بر نچه خوانی بے	خرابم بدست عیایان	دران در کشته خدایان

له برادر محمود بن مسعود ذکر شد در شریعت

یکایک دران اوری فتنه متل عرنا نای روزگار پیر با ایشار کرد افتاد منادی ندارد دیوان او تجنب ز روزی کن هر کس ر بوندیک کین حکم ازل قضا را کی گشته شد ناگهان نه زو چار تکبیر خود بر جان رسانید پیش شفیع البشر چو پراخت از کار پر دختن ز بسیا بخشیدانند که چو از غلزم حشمتش صحت بی بیخ همه کما حکم داد ز هر جانبی تاجی در رسید بروزی دوازدهم برودا فتنه	بسیار پیچیده می یافتند قماش پسندیده هر چهار بفرمود تا جمع شد در فلان که پنهان ندارد یک تار مو باتشیر در در بر بندگی جدا گانه چیزی ز طول عمل دو تن را اجل باز داد بجان با صحابه خود و فتنه شان ایک یک دوان و دوشی در گ ز فرمان هنر و دان ساختن بر کتب و بخشش بر اجل کی بهر مرد روز داد هر آنچه خواست که آمد به دست نقد مراد بسیل درون جبین یک خیمه یکام دل خود هم ساختند اگر م کرد یا رگر کار ساز	و گردام و دوازدهم در بسی خور و دنیا پی کز آنکه دران قلعه بردند شری بود اگر رسام نیست یا سوزنی دو تن سفته گوش جوانی در از ان هر دو هر یک گلی بود بسیر خبر دادگان هر دو تن بدر زید بر خوشن هر تن بفرمود کاین سهر از آنست بفرمود تا خمس بیرون کنند بپاشید نمودی بر زبان و عالی فرو خواند بر هر چه بود دو دیدند بازار گان بسی صحابه ز رویم اندوختند ز بسیاری رختهای بسین در اندک زمانه را نید باز	همه از شمار محاسب نردن نمودار هر نعمت فائده بهر گوشه باز چید نردن در آیین ایمان بود در نه زباکین پرستان خیر البشر جوان سختی از هر ملای بود اگر فتنه از غار آتش ملن نشد گرم بازار آهر تن کس کاین عمل سکینه کشت مدار بسرایا فرو ن کنند بپاداش تیمار هجسته جان که آید فراوانی در وجود مساعی خریدند از هر کس همه بود کرد و ند و بفرودند خی آید اندر گانه چنین
---	---	--	---

### واقعۀ محاربه یعنی مناصفۀ خراج خیمه حکم خیر

چو از کج رویای قوم جود ز نامز اگر فدا کرد از خرام بنالید هر یک بحال تباه	شکستی در آمد بعدی که بود گذشت از سر خون دوان خام بچشم گرم از رسالت پناه	بسیر بران فرقه منت نهاد بفرمود که خاک خیمه سه که اسلامیان ادرین کشت	بر حمت پناهی ز خون نرداد نشتابند در مزد دیگر هم اگریزی نباشد ز خون رشت
--	---	---	--

چو پائین پستی سپارند ما	بخند مکراری گزاردند ما	به کار در گشت دیهستان	شایدیم و گوئیم هر یک بیان
ستانند بے عذر نمی نما	ندارند از عذر نمی زما	بخشند نمی با فرد کار	زهر دخل کاید بدست خیار
بریزیم تخمی بهر بیشه	که داریم دسته بهر بیشه	براحت گزاینده اسلامیان	نه بندیم بر فتنه اصلا میان
سری نیست مارا بلک جلال	نه باصل ملک ان خیال	بیمیر پذیرفت و کرد آشتی	که باید بگریم و دوستی
بگم مارا بر آن کار داشت	بتهیصیف حاصل بخیر گشت	بجگمت فرو بست عهد گفتا	که سرشته حکم در دست است
	چو خواهم کاین کار گون کنم	ازین خاکا کام برین کنم	

### ختم غزوه و ذکر پاره از متعلقات

درین غزوه بستند تخت از جبال	همه پانزده تن اسلامیان	زخیل یون کم ز صفت کس	تیمند در خون نفس در نفس
صفیه در آمد بعد رسول	ز فاطمه حبیبه طراز دخول	دعا کرد و آتشی پور تاب	که برگشت بعد از غروب آفتاب
نماز دیگر در شیر حسدا	که پوش برانوسر مصفا	ز وحش که گردید از زرب	نفرمود جنبش عکس از وی
بخورد پیمیر نه زشت بهر	فروخت در دست بزغاله بهر	پیمیر جوختی از ان دست خورد	همچو نیش لفظی آگاه کرد
یکی از صحابه که خورشید بر	بیک چشم زو جان بدو سر بر	چو سوی مدینه روان شد بسیار	ز خیر برآمد سالت پناه بر
نبشخت در منزلی هر که بود	پیمیر هم از خواب نشین نمود	تضا کرد هر یک ز سحر	ببینند و گلین گشت خیر
خرو متعه کردند بر احرام	حلاست نکند بیک مکر مدام	و گشته شد بار دیگر حلال	از ان پس بود تا قیامت بل
تنه بود در میان اگر خیز	بوقت زد و خورد چون تیغ	سر انجام شد خسته در و کی	نیاد و نایب جرات جری
بدست خود از در و خود را	سجایان شست که بشکست	که دانند که خرسندی بگشت	پیشش که است و این بگشت
غریب نظر کن که ازیم او	بروند پا کان به سلیم او	بیای ز فتنه بخت خرام	که سوی پیمیر فرستم سلا
	ز تواره چون گل بهر ان	بیر از غریبی باصل و جو	



فتح وادی لقری

طراز دگزارنده سرگذشت  
که آخرد چو سوی بند با گشت  
دران منزل خوش بیفتد  
ز محنت برآورد زری چار  
درفشی گبروی باران سپرد  
که بر غم خون سخت خیزد  
ز گردن فرازی سخن بازند  
به پادشاه تسلیم اسلام خواند  
بنیاد حسایه دگر در میان  
بخش خدا در دوجای مان  
همو آن که بود ز خانه گزین  
اطاعت کردند هر گز یکمین

ز خیر برآمد به فروغ  
از هر چار سود در میان گرفت  
سیل سیل کرد اصحاب را  
بفرمود دگر بر خطم سر نهند  
گزندی نیاید بجان کمال  
نباید بخر سر کشی در وجود

بودی القری او فتاوش کند  
بحلقه چو پشت کمانش گرفت  
فروست در دیدم خواب  
سر خود بدگاه داد و نهند  
همان نام و ناموس یکا بال  
که سبب بر خون خود هر کرد

پذیرا کردند از گرسنه همه روز شب جان داری و گریه با سر بندگی گشت الان فرقه گشت نه تن به کار رسول خدا را طهر دست ملو سرایا گرم آتشکار نمود همه با خاگرد با کشته ها زاداده سلطانیش بیای آبی فرشته کبکوعی نیز	نذر عهد بر جاگاه آگهی ندادند جز واکین پروری تن شستگان مدد مندی گشت تپید ز ناگاه در خون خاک بیک علم هر گرگ درون نهاد به تجدید منت مدار نمود بدستور اول برایشان نهاد دویدند ترسان بیانش که جزوی تو نیست و غمی نهد	سلاح از سر کمر بستند در رنک لاف خور و ستا شدند اما مستاز حیرا چو زور در صبح بخون کشید ز کاجا لایافت انبارها تصفی چن خیر چون نه جووان شیا بکلم جوار گزیدند جزیره بخود بر همه سلامم بر تار سالت پناه	که چون کبر معنی بسودا دخندند خند خند و خند قناد مردان جو خنجر با ز به گزنیانی لغزین کشید ز هر گزنی کالایی بارها بخشید خون همه یک یک چو کرگوش پچسین کارزار نهادند بر بای و سر همه که در دم بتقدیر بیان یارگاه
---	---	--	--

تنبیه

محدث پهلان فتح وادی افرو مکن بیک از کتابه نشان گشت طرازید از بختها باها درایش بحر فی ثانی کرد بیان از در عبادت کرد
--

باب هفتم

تمهید باب هفتم در وقایع سال ششم از هجرت

عزیزا بین فر شاهنشاهی پیروش خدای جهان آفرین فرستاد از قدسیان لشکرش که بنیاد شود دیده آگهی خداوندی سامن وزیرین جهان تا جهان کرد فرمانبردار چو پیر سلطان بنی زوال گراو گشت از قاپوسین داد بیدار است دیوان گشت صلوات بعالم فرو گرفت کوس طلال بهر ترج و آفتاب نسا د ز دیوان محمود بهر عمل
--

دخنده شمشیر قزین	بخشید ز فاقه المشکین	بے داد و بیگا دوش بدست	هی بدو عتلمانی که هست
قبای گرانمایه خسرو می	زمرگش داد با صد نوی	که هر دایره گشت کز پیش	بپر کرد ادا جا را از پیش
بدر بانی بارگاهش گماشت	شدید القوی را بجای داشت	مناش حکم را می مارا می	دان کرد در ملک کبریا
پسندیدش ز بهر فرماندهی	گزین ساختش با شکوه می	بدان چار و دستور فرخنده	بفرود مکین تو قیاس وی
که آورد قهر و ارادت بهم	ز به شهر یار عرب تا عجم	بقرباب او کرد گیتی رجوع	چو شد سال هفتم ز هجرتش
که از خرمی گویت مر حیا	بیا ای فرشته چو باد صبا	همه سالش چشم بر راه او	همه خرمیان خاک و گاه او
شاه که بد بر وزن جود نام جان	سلام مرا عرض کن با ادب	گذر کن بشکوی شاه حرب	

شاه که بد بر وزن جود نام جان  
از بدایح و شایع بی طبع و فهم بود  
تبع نام و کسر و اشد و از طبع

## تنبیه

بمرد افکنی کرد گردن شکن	نخست از همه خالد تیغ زن	لستن بر گزیدند دین مبین	ز آفاقانین سال نصر مبین
نوشتش سخن سنج مینو مقام	سوم پو طلحه که عثمان بنام	با خلاص چون استان نهاد	در غم و عام آنکه از انقاد

## سریه غالب رضی الله عنه

بر زم آوری رفت سوی کلبه	در آغا زاین رونگار سیه	که غالب حکم بی شد امیر	چنین گوهر نشان کلبه
بر اند و بنگند در تاب تب	بکلم کین باخت به گام شب	بسر بخاندست خود را ریا	بجنگ و دینی بی نیت
ندیدند جای که دارند پای	در دهن صحابه را آمد جای	رسیدند قوی و گر گینه خواه	چو برگشت ناگاه از این
بجز خشک و بی مسافت نماند	ز لایق تن از کافران گرم ماند	به هم تکی ناتوان یافتند	ز اندیشه خود را بجان یافتند
دوان ملا غیب سحر روان	نه بروند باران نه بهنگام	نگهداشت از دستبر ملاک	فرستاد وسیله خداوند پاک
همان آب را و نشان سنگ شد	ز سختی محال گذر رنگ شد	خرد ماند هر شور و خجسته بویل	چو پر شد همه و وفادار سیل
چو بنیم محال تو بنیم شوم	بیا ای فرشته که خرم شوم	رسیدند اصحاب در شافیه	بجان بخشی رحمت و انیه
	که جان میکند برخیا تن شود	بیا و باطل کسان این دود	



بهر پیوند قیصرش کاجوی	با دانه نامش آردام جوی	گذر کرد سوی گذرگاه مرد	گرفت از فراست سواد مرد
بهر سلیله ز فطنت کج روی	که لے گام فرسا کجا نیکی	جد اگر دحارث زباز ارکام	که چون صبح خورشید شد شکی
بسجید گفت از خیال بدی	گوییافرستاده حسدی	فرو گفت آری رسول ویم	شب روز در هر محکم بیم
نیکو کینه پیوند داشت گشت	به تیغ ستم خون حارث بخت	بیمبر گرانباری سخت برد	ز سختی باهنگ کین پی افشرد
بفرمود که روند ساز نبرد	بفرمود که گردند صحرانورد	کشند از شکیش کین نهان	ببروی بر آرنده گردان جهان
فرمان شد مد از پیکان دمار	دیرین جنگ آرماسه هزار	بجوش اندرون یافتند از حمار	که دروای خون گذران گمار
وصل خدا نیز بر زد قدم	بکشتش بند زید صاحب علم	بفرمود دیگر دگر زیست	کلاه مهین بر سر دست
هلا در ایام اجل درسد	هال فرمود جعفر رسد	چو جعفر شود کشته درواری	با بن روحه سر و سردری
وزان پس او نیز افتد بام	کند گروش و زکانش تمام	بهر کس که خواهند سلامیان	سپارند سرداری بگلستان
چو دوران داد نگاه بود	ز آیین پارسینه آگاه بود	بگفت رتو هستی نبی لا آ	نخون در تپه هر که بر شش نام
رسولان پیشین اگر لشکری	روان ساختندی سگوشی	چنین بود آیین که گرد میر	شمر دندی ز بهر آن داور میر
چینخت ده خاک خون هر یکی	نی بر دجان یک تن از دوا	ازان پس زید کج کرد گفت	که هستم درین کار با جند حنیت
اگر هست احمد رسول خدای	تو بر گرد دیگر بر گروی بجای	جوابش بفرزانی داد زید	که ای ناخردمند تا چند کید
ابوالقاسم پاک پیوست	همه گفته اش گفته داورست	بگفتار و کردار داور فروغ	دین راستی نیست بر فروغ
سخن اند جعفر کای مصطفی	تو داور تو چشم آنچه کردی مرا	بسی خرم ماندم درین دای	که بر من نبی ید را سردری
بفرمود ای جعفر از ره مرد	یکم پیوستم آهنگ شو	ترا آگهی نیست از کام خویش	نیدانی آغاز و انجام خویش
بر تیغ دشمن کشی تیر کن	بجنگ آوری غرم غم کن	چو پرداخت از جعفر و پنداد	بیار است سیرق بے جنگ و
لوائی بر چرم جو صبح مید	چون نعل و کفش در کارک سپید	بخشید زید سرفراز را	کفیل شد بکمر سواد از را
مسانید تا کو چگاه دواع	کشید از سر مهرانی صداع	بکشتن حارث ایما نمود	که باید شد آنجا و آنکه نمود
ز ره زلفگان را با سلام خواند	هنر گام ایکنار شمشیر راند	ز جان آفرین خواست یاری	در و بست دل ز توانا تری

پایان بخش کشاد نه پای مان بخش از فتنه دشمنان	بیاوردستی پیش خدای نگهدار از دست آفرینان	دعا کرد کار یزید سلیم آورد چو این رطبه خنیاکان دعا	جمع تو نما بگیم آید گفتا که بادا شهادت ما
سوالم غلامین نیست از بنیان چون گاه زن سوی موت شبی	که از قرنجیم کند سرفراز بر آورد از جوش دل یاک	چنین میدید زید قمر خیر کیه بیت خواند از بهای رن	که پرورده در او حرا چنان که سیداد بهر حفظان این توان
چو حاشی بگوید مگر لیتم ز دنیا و اندوه آن ابریم	ز بیابانی در دیگر لیتم بیا لاین آسایشی سر نهی	دل و داد از هر که پورن خراش بگزار سنیو کنم	نخواهی که لاین خودمان ازین خار چرخ خست کیسم
تراهی پسین چه از دنیا بما فرخت دست مناجات ما	که هرگز نبردست ز در می فرد خواند مامل حاجات	زمنه فرود آمد از راه سپس تن زن شد که فرزند	نماند سبک کار از قلا کرم کرد رحمت خداوندین
دعای که کردم پذیرفته شد فرازد بیدل شهادت مرا	گوش دلم گفتنی گفته شد فرازد بیدل شهادت مرا	دیده بمان این سادات مرا دیده بمان این سادات مرا	کنند و در راه خوشیم کنند و در راه خوشیم

## رسیدن صحابه به موت و محاربه و کشتن

چو خیل صحابه بمنزل رسید بهم کرد لشکر بچه کارزار	ز گرد و اندر معان آمید چه لشکر بانو بی بختار	مستول ز کبر و گردن کشی ز نام آوردی ز پس یکدگر	سر پا برافروخت چون آتش طلوع روان کرد خوری
ز هم گوهران بود او را خلی به پنجاه گردش از کین خوش	و لشکر تنگ تا کبھی بدو خلی بحکم طلیعه فرستاد پیش	زبان آورد نامی بے نسوس بر آن دل که دریا باز داشت	رقم میزد نام او را سوس کند جستجو از تنگ تا رستان
خبر آورد از شمار لیان خیالی نبستند ز در آوران	تتابد بقتیش غر و کلان زیم فراوانی کا فرمان	صحابه همه استین برزدند چو دیده ندم روان آن خیل	برافروخت آتش و در زدن نزد بر کمر بسته ذیل
بگشتند او را و یاران او در نیغی مگر و غم بجان او	گزنید ز فتنه دشمنان گزنید ز فتنه دشمنان	گزنید ز فتنه دشمنان گزنید ز فتنه دشمنان	گزنید ز فتنه دشمنان گزنید ز فتنه دشمنان

سیدس بدو سین خدا دل مفتون و دامن خسته منور و زان دست مولوی عیدلی

معان بر وزن کمان نام جانم



تسلی نمان لشکر بی هراس اخمی دیگرش بود که حکم او رسیدند خجسته و مفران شوم در گرفتند این از هر کنار	فرسیدند عسکری بی قیاس خستابان سوی دم شد چو فرستاده قتل زمر زدم همه با خرمیل گشتند وار	فرستاد نزدیک قل منام از هیبت بماندن جا کرد گروهی ز سودمخ بیشتر شمار کین آوران کمی	طلب کرد شتی بصل التیام بسیار خنجر از سرای کرد چنان سوز و کین پر و خیر خرو گشت از صدمه تراوی
صحابه جهادی پرواختند نشدند اندام با هم سخن فرستیم سوی نیمه شب چو این در دام چنین افتند	بتدبیر خود محلی ساختند که اکنون شد این کج گشتن بود تا فرستد سپاهی دگر بهر ویشی لان دلتان بدید	همه درها بخاکشودند پاد همان به که ما هم نامل کنیم و گرنه نخواهند سوی خوشی زبان بر کشاد و گفت ای سوه	ندیدند پیشه و تنه نمی لای بجویم و حکمت تو سل کنیم ز اندیشه سختی ترکناز چه گشته اید از لیری ستوه
چو کمانه بر گشتن آمدید در اندیشه است اندام میان از دین مبین است پیروما هوا که انجا مان گشتن	زاجوی لشکر دشمنان سعد شکوه جهان سوزا نباشد ازین هر دو خوبی برون ولین شد بیامان موریم	چه خیزد ز بسیاری جان فر زنگامه بذر یاد آورید اگر دست یابیم به سوداست صحابه بقتار مرد جری	کما را بدینها بنا شد ظفر خیلے ز پیروزی خود برید و گزشتند گردیم هم سواست دلاور شدند از سنگا لشکری
رساندند از پرسیای سخت ز خشنده گیسای لات جنگ بگفتش بودی تو در زبده که رسیدید ز غیب بر زبده	بفرستید ز غیب بر زبده پرسیدین تیغ و است از هر بفرستید ز غیب بر زبده پرسیدین تیغ و است از هر	زویا و خرجه شما خیره شد زین بهر بره بخت قنار عجب تیغ بخشد پیروزگار عجب تیغ بخشد پیروزگار	جهان درگاه یلان تیره شد نشانے بخت پناخت پاک داد عجب تیغ بخشد پیروزگار عجب تیغ بخشد پیروزگار

## جنگ دین منان با کافران

چهار دو و نه سیه رو گار در غوغا بر خفت سین میتا شدند از بے تابقت که بر مریخ تیغ خفتن	کجه رو سپید کیه رو سیاه بجو نشیدند از هر سر کجه رو سپید کیه رو سیاه بجو نشیدند از هر سر
---	--

هر اهل چو باد آمد لعل و ج	وان شد بر جان بی نوح و فوح	بزرگوار چون لاله کن بی نشو	رنگینش کمر چین گشت خود
هر نگار از سخته بنوده	بکوه و ماوند پهلوی زده	صفت خوالی از حلقه اوج و نه	چو سحیده جدی بلای کوه
چو احوال چند اهل از نکل	دوانیده ریشه بزر زری	چو آما ده خمد هر طرف از نکل	نکر و در کینه سازی در نکل
علم کرد زید تهن علم	که بندخت آن روز را جهم	بر آمد نصف چمن پیکان	که در هم مرد و ماه بستم زمین
بر آمد و دلدی زور وادی	نیاسد کوه کمرین پروری	زهر جانها شرب پیکار خاست	و آمد ز پاهم که کیست بار خاست
بمیدان غلامی هر سویه	فرودخت صد کشته و در تنگ	سنا در سنا همجواران آب	سپرد بر چرخ و سلطان کب
برست طریق آوران تیغا	سنا بر قمار سیه میغا	ز دست و ز تر گز زالات جنگ	بر سوز پولاد انبار رنگ
از چالاک کی دست هر کعبه در	گستی ز صد جای تار و نظ	اجل شانه در شانه دلبهر چون	زره خانه در خانه از خون فلان
ز باران منجابه فی کشاد	بدل دکن اسنان شیران قنار	خیالات هالو گران خنده	سر حمله غانوس گردن نشو
شپا شاپ شمشیر با هر طرف	بنا گوشتی میزدی مصعب	نگار تازم و حال نهنگا دریا	بر آوردی از جوش خون غار
فرودخت هر ناچنی میغا	فرود خورده استخوان تیغ	ز بسیاری زخمها کبیره	بد نهاده چدره چدره
در اندامها تا وک آهین	چو گل بیخ و چوب حکم نشین	صد نه از آشوبهای قریش	بمنقش کشی همچو تاجیه قریش
سیر زلف جوهر ز شمشیر	بهر حلقه بر زخمها مشک بیز	با غرازان ترک ز رشید	بشد ز شیار شیر باریان شید
خود و آما از اسب جعفر بفر	که بندد بفرمان احمد کم	نخست اسپ پدرم سا کرد	که دیگر خیاش نیاید دی
انسان این تیری علم بر گرفت	هر چه چار و سوتشی در گرفت	درم طالعی چیست بر گرفت	قلندش کی تیغ بر دست گرفت
اهد گشت از بندت زوی	که در چپ گم شدت بیرون	سفیسی دگر ممل بر داکین	برید چپ نیز مثل همین
ول گز نان و بایز جای	نی جنبیدش ز مکر ز خوش	گران سنگ کم ترازو گرفت	لوا ایمان و دواز گرفت
یک چشم ز تیره بنخته دگر	فرودست تنی بزد و دگر	دو نیمش میضبت تیز کرد	عجب کار بدقت آئین کرد
بخاری از گفتار این عمر	و هدا جزا حات ضیفم خبر	فزون از تودی شمار بود	ز توفیق بیخ می نگار بود
و اگر گویم در کتب است	همان بر شمر دم که آب است	چو جعفر بر دی زرم بد	خشاو بخوانی گشتا بد
شد این را و اثم بدین بزرگی	خوار نه از ریت سوزی	چو خوار بکای مشرب بود	کنی تا کجا و شهادت و نگر

گریزی ز قلدرین تا کجا	اگر هست غری بسیدان آ	اگرستند نوقت بودا سرزد	که پیشش دش نوبت بودا سرزد
ببیند نقش بران و گفت	کرای نفس جعفر نه خاکشت	تو داری سری با ستم نموند	که جعفر بگلزار سینه نشاند
اگر ازت هست سبیل ناف	بودگی دادم ادا طلاق	و اگر گشتما هست یا باغما	ز پیوند سرایک و اعما
که مصطفی پیشکش با ختم	همه بخایت بر اند ختم	و اگر هست از سفته گوشتان	ز خورشان ساقم خرمیت
کنون از جان در چهل شب	بست قدم نه چو دار ست	پس آ و در و درانه رو کجنگ	که بزوی هر دو شکست رنگ
	نبودی چو من پیشینه کرد	سراجام از یاد آمد چو مرد	

### امیر شدن خالد بنی سعد و محاربه کرن با کاف

چو اینها امیر بخت باز خفت	همه شداد بعد از خفت	جوانان از انصاف تاب نهام	بلی شیر سیکم مردی تمام
نهاد اسودلی با پیش	غور از جلالت غم جان پیش	بلائی بگم تا ز بر سر گرفت	بر دایمی با علم برگرفت
تا زود که خیل سلاطین	که میگردد از دست من تیش	گزینید مردی بسر کردگی	تا تا بازو بر آوردگی
بگفتند کای مایه هر روش	فرا زنده این تیشان هم تو باش	ترا می سرود مردی بر همه	که اینک مبارز تری در همه
بگفتا که من مرد آن خستم	نشد که اندر میان ستم	ز بخار او بهر بل کشیدای	بسر داری خالد آوردای
چو کردند یاران بر لاف و کج	بشابت سخن تمکای شکسته	ترا زیدین پیکاه سرگ	که از اهل بدی و از بازو
بفرمود کای خلدین گارست	بلی را توانی ز بیکارست	نبرد آنای و مردی ترست	پیشین سر هم نبودی ترست
خیالت ز اول بسر داشتیم	نشان هم پرای تو بر داشتیم	بنا کام خالد که رحمت بست	علم پر کشید و کمر با سخت
بسے دلا مردی بهر حلد و	دله ماند کوتاه دست مراد	بجنبید پای صحابه ز جا	سراسیمه شد خیل جنگ نامی
هزاره در اسلامان افتاد	پدگندگی در میان نهاد	پیکه گر بر قفا تا خفتند	به فریاد خالد نه پر داختند
دران سخت آشوب چو ز تیز	اگر بے تیغ آمد از گریز	بشورید قطیع بل کاروان	کله گرز را بخت اسلامان

مردی زده شد که خوشی داشت	که در غم نهدن گشت خوشی داشت	سحاب از بگش بهشت آمدند	و گرانویری بخوش آمدند
سوی داور بگماه کردند وی	بر انگشتند از بیله دهن	عروس صفین خون شمع پوش	در عرقش آمد خوش بگوش
پسر و پسر چون هجوم بخوم	ستان در شان بدون شهاب گوم	تجاشا گلو باز هر سفره	سانا عا نماز هر دست بر
بر گوشه فریادی از غمره	هر جان به سبیل چون بره	ز تیغ محون تسلیم هر سه	در اسکیزه از هول هوشی
سهندان بچالشگری آمده	ننگان بر دم خوری آمده	توانها از تنابردن تاخته	پشیمانان سگوت مانده
زمین را بگشش و دماز زلزله	ز انما بگشش بر از و لوله	پشایق بر جانبا زیر با	تزلزل بر صفت ز تصویر با
ز اندیشه با زایل هر رسته	بهر سیه با گریه هر رسته	سر نیزه با سفت اندامها	دم تمیخا خسته اجسام را
تعارض و آوینش یکدیگر	تخالص با پیشش شور و شر	مدار از پیوند هم کیطون	عما با از آشوب غم و آسف
لت بنان ز خونخواهی هر سلاح	گرنیزان ز بیچارگی انشراح	ز دهنشت پر اگند نه غامری	ز هیبت سرگشته و شرطه
سک تا ز خاله بجا رسید	که پیروز مندی بر او بود	همه و زما ز خشم کین تیغ نام	بخونباری سخت چون تیغ نام
صحابه یمنی روی با زوی او	کشتا و دماز و چنبروی او	گرو به کینشد از کافران	غنیمت گرفته چون تاملان
چنین گفت دانی از دست	که ز تیغ در دست خاله گشت	چو افکند خورشید تیغ و سپر	سیاهی سپه اشنا از باغتر
دو لشکر میدان کشید و پا	چو نقشه بر کمر گرفتند جاس	در اندیشه از صبح فردای	که باری که از آمدن بی شب
	در آید کربا با شک شکست	اگر بر کشاید به پیروز دست	

## بر سر آمدن خالد بن ولید رضی الله عنه و گریختن آن فرقه صغید

چو خورشید از صدمه گزند	بتاب تب نداشت بر زدا	یلان ز کین گاه بر فاشند	در هر صوف جنگ استند
بر آراست خالد آئین نو	رده در رده شکر تیز و دو	صعب پس چکلت فرستاد شیر	صعب پیش پس کرد بر تیش
بسوی چپارستان کشید	چپار را پیک راستا بر تیز	پیاخیزد از هم دل دشمنان	هر اسید نبوه آبر منان
گمان بد هر یک پشتی رسید	سپاه و گراب در خسته رسید	حجم جانبری دست بپار بست	هر بخودی با دست و پا بست
گریزی برآمد ز هر پیکر	نمایم سکون از بیله دره	پراگندگی در نهاد و افتاد	سر اسبکی در مردی بهاد

دلیران همدان بر رخ زدند چو طغیان خود بکشاد و دست نبرد آوای بر سر آمد دلیر سپه‌ها که خود جگر و دوز یافتند ازین شکست خون شصت پا لاک‌ها دست برد تمام کفن کرد خزان و بیاج بغیر و تمام آوری بگشت	ز قتل قدم سوخت رخ زدند گرچه کشت گرو به نخست بخوار سی و ششای کردند چو مرداگی کرد پیر و زرافت گر قند خلیه در آن باره جا زیر پر و زمندی کشید تمام برید یک یک با لاج مقتل قدم سوخت رخ زدند گرچه کشت گرو به نخست بخوار سی و ششای کردند چو مرداگی کرد پیر و زرافت گر قند خلیه در آن باره جا زیر پر و زمندی کشید تمام برید یک یک با لاج	و افتاد خالد بن ابی‌ان بر گوشه سحر تنیز کرد نیاسود گرو نبرد از ماسه دژی بود سخت تا در آن جفت دیاران خالد طان تا در پود بر سو که مردانه بر فتح زد کشتا و آن حصار و گرو کشت بسی مدینه سرفراز گشت	تکه دار کشت خون علی شاد بر جان به سخت خونریز کرد ز خونریز گردان خون به بهر و سببی مرکز غافیت و آنجا کشته گردیده بود چنان تیغ‌ها زد که خون می‌جوش آتش فرستاد و دوار دیگر بسی مدینه سرفراز گشت
--	---	---	---

## معجزه

و آن دم که بود آتش گشت جای باز و همیشه بر آقا بود همی داد یک یک سیاه بیارست ایس چشم او بسی گریه ز پانصدگی بگفت که ای پخته پندار خام فریبنده گروی بدنی مرا سوی داور بگشاده و درود خویش که دارد اندر رشت نرو خواست فرزندش هر دو چو این روا حد میدان آن پیک آن هر نام بر	ز هر سوادان جری گریز خدا پیش نشان منشی داده بود ز جنگ آید بهای هر کینه و ز بها جهان ابد گشت بود اگر نرو از آن عالم زندگی درین وقت میگذرد میان تمام کسی بر حیاتش متین مرا ایس جمله با کرد هم گامه جو که دنیا به پیوند محکم رشت چو خود کرد و اشارت بر این خبر داد و در دل بخور غایت جدا گامه هر ماجرای شمرد	ایم داشت احمد بن خن تپا همی دید چنگامه کار تار چو زید سرفراز رایت بر بر آن شد که باری فوشش و لای از عزم خود بر گشت تو آورد و در و بن تا بزور جوانش بگفت بزجرش براند چو و کس بر برد از یافتاد چو جعفر بن زید از من نشان بسته و هر یک خیل کبار همی گشت از خستگان میگرفت بدل داری خیل یاران پاک	به محراب و مدینه مقام بگفت تا ز هر مردی از هر کس بفرمود زید آمد و بی فشر گردل برین زندگانی فریش بخورد و در دنیا گذشت بمیدازی ز باغ فردوس بدانگونه که ز خدا خیر ماند خدایش نبرد و کین تاجاد سراسر جهان حرفها باز اند دو دست دعا پیش از هر کار فرموده بهر خست جان میگرفت بفرمود با سینه چاک چاک
--	--	---	--



کاشی ستاز قیامی خط	بیازهی آنگر دیر فکر	بخشید سلاهیان و کفر
بش از این مدقه لایم	چشمی افروند لوح و قلم	

## روایات در فضل حق و ائمه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروکشندگان دیگر

ملا از بکزن خون یاران نبی	خیمین گشت بگریه یاری	بفرمود چون جعفر سخت کوش	بگفتند با بر خود روش
دود ستش بید و کوه کرد	بجز سوزی ز دگر گاه کرد	خدایش و بازو ز قوت ملو	ز بدلش پیاگاهش نهاد
بهمین یکمیکال بری پرد	بفرمود و نیزه بر می پرد	بگردیدان دیش و قشون	دو بادوی او بود دنگین

## نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نوحه

چنین آواز عا کشه دغیر	که شد سخت بیتاب خیر	ز درد نهانی بنشدست	شکستش خنده غم نوبت
چو غنچه دین صد گارود	بزرگ گل ز کاوش زارود	یکه رفت گفت ای مولی	بشنو انداز مرگ جعفر زمان
و دایرش فرستاد از بر نبی	که آگاه پی بخش از قهر نبی	چو میفش نلند کاری کرد	زبون گشت بانا کاورد
ز دگفتش از سختی جان خور	که اندر دهنها شان خاک پور	بدان هست شارت بدین	که گذار و انکار شان کرد
زنان صحابه بی آنهاک	نبوند مگرشان زان حکم پاک	مگر گفت آن کس گمان داشتند	مثال پیمبر چه داشتند
از حیاتی به لایم متصل		محال آمد آرامش و ضبط	

## تقریرت و سلمیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با بعل جعفر ع

چو در سوز ز سول انجام یافت	بیمیر به بنگا جعفر شافت	زنان از سوزی بازی باز داشت	سوز زنی اتم انداشت
فرود آمد از تقریرت حرفها	همه نوشمار نیت و طرفها	بدل داری هر دو لبند او	کلاه دگر کرد و شد مهر جو
بفرمود و بجلد اندام و جیه	بخوی و بخوبیت با منج	محمشیه ست با اندر	ابوالب آشتی پرورم



## روایت دیگر

دگرگونه آمد اسما سخن	که احمد در آمد به بیگاهن	ز پوان جعفر تجسس نمود	بفرمان او پیش بر دم نبرد
برویند بوسید در بر کشید	ز بر رحمت کرد کار مجید	روان کرد آیه ز چشمانش	ز خون گرمی خوش نهانیش
برویدم از جعفر نیک خو	که چیزه مگر کرد و گوش ازو	بگفتا بے خون و ریختند	بکشتند و با خاشاک میختند
بر آنجهم شورس از تاش	بفریاد بر خاستم از غش	دویدند از نا امن زمان	گرفتند چهار سو و میان
بفرمود کاسا برین زنگال	غن سید و بدگوی و نعل	حذر کن ازین کارنا کردنی	میا و نیر یا شیوه هر دنی
ز نزدیک رفت پیش تاج	که بود از غم جا نگزاش لعل	بگفتش علی سر بر جعفر دست	چرا خیمت از اشک اتم ترست
پس آنکه گزشت از بر کی	دل پاکش آمد بخود اندک	بفرمود با اهل مشکوی خوش	که خوروی با بش فرستندش

## واقعه شیخ مردم به اهل موده

چو اصحاب ته بکام آمدند	از انجا بد اسلام آمدند	گرفت زبان در نهادند	که کردید از جنگ تنگ گریز
نشستند زین شرم و خفا	ز غم خانه داشت برانه با	بفرمود احمد که سرگز سپر	نیفتند و ایدان دران شور و
شما از گریزندگان نیستید	همه جز متینندگان نیستید	دلیران گزاردین برورید	ببرگشتن سخت ضعیف ورید
گرفته نیز و بر این اودی	که بستید ز گفت نرم بری	چو دل واد احمد چون تها	درونها از ان خصمه پروا
بیای مکت برات رسم	باسایشی از جراحت رسم	برو بر من ز ربی الامان	بگو با لب از غم نفی سلام

## سریه ات اسلار

چو از جنگ ته زانی گذشت	دگرفته از خواب بیدار گشت	پیمیزانهای مردم شنید	که هنگامه و گیر آمد بدید
لی و قضا و قبیله خیل	بمطراف محروم و اندر میل	آب جنگ از گری از حسد	شتا بندگانند گرد ببلد

له لی پنج باوصه و کسر لعمو تعالی شده و الله قضا و مقتوات خدا و مجریین مملد الله قیض و بایز القین مقتوات

خود را اندر فرمود با غرور و عجب	که در تن پیش ز دیو می داشت	بیاری بر خرد سلامی که هست	خریت کن از پشت و خست
که خواهم بر کردگی مادت	شویل دشمن خستادنت	بود تا ساعی بدست آدمی	نشانی هست به خشم بری
بگفتا کن از پنهان حطام	نیار و ده ام رو بدین آم	بگفتا خوش مدینه الیک	مگر مرد نیست هم الیک
بر فراخت از بهار آیت	سپید لبند و زعفر آیت	از صاحب دانه سیصد جوان	هر شای فل و بر توان
چو سحر سحر صیب و امید	نخن و تیغند کاخ و دزد	مدان کرد سحر خط حکم او	که گرد و برداگی جنگ
چون خطا به بیرون فرامیدد	خبر داری از رازش گاه کرد	رسانید که جبار سوکا فرمان	هر بر کن دست از ندان
فراهم بپای دوری گشته اند	می تانگین پروری گشته اند	نشان یثان مهر که جوشن	بدین چشمتن مهر زو شدن
بنگام زل زل زل زل زل	بسوی بیمیرد و امید کس	طلب کرد نام آوان و دگر	که گرد و بخواری چیره تر
بیمیرد و جوشید شیل	بشد طهرون هر یک چو شیل	ز شاو شدین فاروق را	بیت زلفند عیوق را
بسواری و عبیده تمام	ز طیب بنزل نهادند گام	باند ز کردی و یکد	بگفت داشت در از حیا صلی
	بنگام با هم فراهم شدن	هر کار فرمود با هم شدن	

### واقعیه امامت

چو شد و عبیده و سوگر و هاس	رو از وزان با گرد و هاس	بنزدیک قیام نازی رسید	ز سر کردگی عمر و پیشی گوید
بر آورد و با عبیده نصیر	کس بر چرخیل بستم امیر	ترایت بر پیشیم هیچ کاه	سر خط فرمان من بر مدار
امامت ملای سز و بر	که بستم گرامی ترا ز بر	دل و عبیده در آمد تباب	هول داد آهستاد و جواب
بگفتا تو در چند اول سری	مراست بد دیگران سوزی	بکن خشنای تو در جمع خوش	درین وقت من می نم پای پیش
دو افتاد و مدارا نکرد	فرو گفت که او گوارا نکرد	شد و عبیده و دگر گینه رخ	که پند بی زدنش بر رخ
	هان حکم آرمید آمدش	بخط سر اتحاد آمدش	

## واقعہ آتش افروختن

چو کار نامہ مستبدان رسید	نزامی دگر با ہم آمد بدید	صاحب چرا آزاری اندوختند	در سرمای سخت آتش افروختند
نیامد سعید داری عمرو	ز سدی کشتش داورم	گروہ ز دغا ز نظم نفس	که حدیق گرد و گرو دارس
پذیرفت صدی بی بی خا	تا لیت با خا خا ز عمرو	نیار و یک ره خوش بدل	ز بیگامی شمش با بگیل
گفت از بدافروختن که	بندارش هم دلاں چون	بجو شید رونق انکار کرد	دشمنی گنهار و گروار کرد
آتش افروختی شد جزین	که چون تابی می عمروم حرن	ابو کبر فاروق بلانداشت	که در اعلی و کار و ها گذشت

## رسیدن مومنان بقابلہ کافران و باز آمدن بدینہ منورہ

چو کردند طرہ مردانگان	رسیدند کشور شومان	گروہ ہدایت گریبان شد	گروہ زکیب ستیزان شد
در انجام ہر یک پرانند	پشور از خانان دگدشت	آوارگی خوار و زہار جوی	دقہ صافی گیتی نہادند وی با
بیگنہ عمر و اندان نمود	در تمام آوی پے بیفتند	سواران بہر شومان ساختے	کہ ہر یک پے نیہ ساختے
غیمت بیاد دلی ز چارو	بزان بعران ہر کینہ جو	ہمان خوشبوی پر صبح چہ نام	بدیگو نہ فرمود چندی قیام
خزمین پی شوم غیمت نیات	اناشی دگوش قیمت نیات	از ان بین اراہدی بازگشت	پا پس خیر الوی بازگشت
چو بدشت شد خلم دگد	چمن ز شاگشت اندیشہ در	دوشست برل و ہوتا زہ کرد	تیمم تقسیم اندازہ کرد
تا ز سحر با چنان حال کرد	عامت بر پیشینہ منوال کرد	چو یاران بخیر و نہادند پا	با تہم فرو گفتہ شد راز با
دعا کرد بر بوجیدہ بے	کہ بکین نگر دید چون نا کہ	بشیرین بے گفت برجکام	کہ خوش اراہند خود داز طہم
عن با جزوبت آتش رسید	دل عمر و گوید آتش رسید	برآمدہ سر بہر پوش کہ من	ندام و ز خوشی دلاں کارتن
بشتم بیان حکمت ای مسلط	کہ پوشیدہ ماند بہر راز ما	نیابند آگاہیہ کافران	نکم بودن خیل و در آوران

# از عم فروز و پدیدن از مصطفیٰ اصلی الله علیه وسلم

چو نگر از سر به بالا بید	لیکست بهمان بخودی تنید	نه صدیق فاروقی تنید	که هرگز از چوین ببال
بخشید پیغمبر سوری	یکان هر دو خنده کشیزی	فروغ نم نبودی اگر جاود فر	ندادی چنین پای خیر گشت
پرسید عذی کای مصطفیٰ	نظر کرد است از ما ترا	که باشد گرامی ترا ز مدح	و پیوند مهر و میل نهان
بفرمود که عاشق شیشتر	پسندیده و بنود بنزد م در	بگفتا سلالم ازین تقدیریت	از مومن گریه کرد نهان
بفرمود که او دخت است	نکو تر نزد من از هر نکوست	بگفتا که من بکج والا درست	بفرمود خاقان بزو پرست
پس در گذر چند تن را شمرد	بترتیب از هر کی نام برد	چو عمر و اچا و ده شه گوشت کرد	خیال که پوشش فرمودش کرد
بترسید تا پیده من درو	مبادا که نامم در آخر برد	نبرد چندی حرقی نراند	پیشانی خورد و خاموش ماند
	هم آرد که زبرد و غش	بمیر در انجام گفت اسلش	

## و چت سیمین سریه

شد این بوشت از سلسل نا	که هم عهد بود ندا هم لیا	خو بسته خود را زنجیرا	که بشند کیر و بشتو بر ا
دران داور گاه و از نچاک	یا مانند از شرم هم پلجای	هم اندر روایت پیر نکوست	که سر به پشت این نام است
بیایا سه فرشته بگلگون رخ	بر و در دینه عهد فرست	مرد و دم بر و خاک حمد برست	عبارت گاه و محسود برست

## سر سیف بحر

چنین گفت گنبد از بخت خط	که سر کرد و شد عبید و بیضا	زردن صاحب عبید جوان	بروی کربت با و روان
فرستاد او را بر پیش پیش	سوی کاروان که بود از و شیم	جوانی نقش پل خود و او	اولا و بدان تو شد با بر کشاد

له کایت از حدیث که اسطر و او ش واقع شده و چون سلطاس و من مومن اعاص

له عهد برگ افتاده و کربت از رفت

چونادی ندیدند از شیر دلبس براقشاده هر گرد برگ خست بدگرگزند رفتند تا ساعه	بختنا را از خورد کردند پس ایمخورد و از جوع میخورد نشانی ندیدند از راه	چونند ترا ختم در گنه نامند روم کرد زان خورد و بخورد کشیدند سختی و باز آمدند	در چاره نبرد خورد برگی نامند و سگ گافرن بود هرگز زمان بطایه زده و دراز آمدند
--	---	---	--

### واقعه های کلان

پوشش کز صوابد یارید چسبایی که سرگین حنبر است بخوردند ازان تا ماهی گم	گرسته پاناما یلینارید یکار سپردش در خور است بیری نبردند از جوع نام	بر اکلند دریای چو شان سراپای و میجو کو هر بلند چه بر گویم از کاسه خشم او	کلان ماهی را بفروان باب بر خیز هیولا برون از کند نشتند دهن در دانه و دو
حاشه تاشاند مردی دراز سیران سواران دندان تهمان گفت بخت بد و خورید	ربالای پالان که گرد و فراز بدان برتری بود تا استخوان اگر باشد از بر آردید	سواره گزند که از هر دو سو چو انبوه یاران به خیمه رسید ببردند صاحب پاکیزه خو	هواستخوانها پلوسه او رسول خدا حال ماهی شنید پیغمبر فرود آمد و لخته از او

### دفع توهم از وقوع این بعثت

نمیداشت احمد خیال در شرف روان شمشیر یا دامن کین چون فتح که نشان آوریم	بکینه سرا حیاتال قریش کند حلقه چون کمی از کین نشانی از دور میان آوریم	دله کام نام آمد به تنگ در خجائیت بدان ما خیم بیای ای ملک جلوه کن و نظر	شکستند چون عهد بسته جنگ کفایت اندک بیان ما خیم در دودم بخله معلی بپر
	برودی کننده کند خاک	سرود و در جهان غناک را	

### سریه یوقتا و در ضی الله عنده

چنین آواز پیروی انتباه بانویی پانزده مرد و رفت	که چون بوعبیده در آمدند نشان بدید بر غنم او رفت	بشد یوقتا و بحکم رسول فرگشت هر دشمنی را گرفت	آبانگ غطفایان چو غول انکرده راه را برهنه را گرفت
---	--	---	---

در دین و دنیا هم در مدح و ستایش	خست به شمشیر بگشاید	بفرمود که بدین کار کرد	بروای در شمشیر و در
بیایم فرشته که صاحب است	بین سرگرم زباج است	کین از دلم و رخ شرمندگی	به دوی بر مایل زندگی

سر عابد شاهین رواجی الشرحه

چرا گذرد و بقادر بجای	به پیش شمشیر آمد و درای	بفرمود این رواج شرافت	تکبان شد و بچه خیم است
یکه بود و آن خیل حاکم زنا	بر صاحب داور اسلام	چو شمشیر غدا نه سلا بیان	نبوغش از فقه خود گمان
حکیم بود و ز اصحاب تنقی	بیک دست سخن ریشتم کوفه	چو برگشت زان داور گاه	بیمیر بود آن با ششم خود
فرمود چون خون در غنچه	چرا با سلمانی آوینستی	گفتا محکم که حاضر ز بیم	چنان کوباکو با سلم
بفرمود از زود غیر الوئی	که شنگافتی سینه او چو	زبان تو جان دل آدیت	برای ضیال زبان عجب است
منزل شد از آسمان آینه	که دار و دوزان حکم پیرایه	محکم دست سر افکند و پیش	فردوست از شهاب و خیم
بزالو در آمد بر مصطفی	که باری کند زنی کاوه	بیمیر بفرمود از ششم کار	تیا مرزوت هرگز آهر کار
برون رفت گیاهان نزدیکه	پشیمان ز کاری که در او	فرمود اندامان ساز و ستو	هزار روز از پس هفت روز
سبزش پیر نذریر زمین	و شمشیر بیگند بر روی کین	بماندند حیران ز رنگ با	نماند خندش از شنگ
ششید جز گفت از انجام او	که خاش پذیرفت از شمشیر	وزان پس بفرمود اند و نهانک	فرمود بر روز و تر نیز خاک
ولی این جبر از چه جوبست	که انجام کار زبون حیرت	بجای نماید خداوند کار	بچه آنکه حاصل کنیم اعتبار
درین بحث هست خلاف کثیر	که چون بود و سکون این کرد	در و تانند و گفته اند	بهین که تو خورای که نهفته اند
بیایم فرشته که صاحب است	بجوفان اند و دروغ نمی	سلاهی که شمشیر بسا عمل	یا محمد بپیر تا غم و دایرد

سلاهی که شمشیر بسا عمل

بفرمود که بدین کار کرد

بماندند حیران ز رنگ با

فرمود بر روز و تر نیز خاک

بجای نماید خداوند کار

در و تانند و گفته اند

در دین و دنیا هم در مدح و ستایش



# آغاز واقعه فتح مکه

به نوار اندرون و منزل تا	برج محل کرده خوشید کا	زمین تازه و آسمان خرم	به نیکو گر گونه در عالم است
بیزان گران سنگی یافته	زبل مارغ از زوخی تافته	بر آورده از تازگی غلظه	عطار و سرسری سبزه
فرمندی دور ایام لا	فر نیست از جدی بهرام لا	ز سیرالجه حشام بهرام	میر طالع شده ششوی انعام
پیمبر سو خانه باز آمدست	مرد دل ز در فراز آمد	شرف سید منزل پاک	و گر در حرم می رود مصطفی
سلام بکن عرض بر آستان	بر در جانب قبله آستان	در چشم ز دیدار برادر کن	سیا آی ملک غم ز دل در کن

## تخاضم نبی بکر و خراعه و استعانت خراعه از جناب رسالت اب

### صلی الله علیه و سلم

مگر از شکر از ای تنگ	از تار پاکان چنین انداخت	که بودند از کینه فتنه کام	نبی بکر خصم خراعه مدام
عنا و کمن و در میان داشتند	خلانی بهم در همان داشتند	چرا و از او مصطفی اند بلند	خصوصی تگری رفت یک پیکر بلند
حرفانده با یکدیگر ساخته	با و نیش هم نبرد اخته	بستند بر خنک احمد کمر	مگردند کوتاهی از شوهر
چو صلح حدیثه نمود روی	در آمد جهان آب فتنه بجوی	خراعه با جدی بستند عهد	شکستند لیا و کردند جهد
نبی بکر و القیام قریش	از هر گونه دیدند آرام و میش	مینا و گر بر سرین شدند	مخافت با کین پیشین شدند
کجه سوز می راند حرف نبود	ز خیل نبی بکر مردی حنون	ز احمد تیرشی همی کرد یاد	ز بانای آشوب در می نهاد
یکه از خراعه گفتش کبس	ازین پس کن تیر یلد بخش	چرا تا در حرف خود نه بخش	خزای گفتار او بود سرخ
پیاویش نه گامه اگر کم	بسی خست پهلوی و نرم کرد	دو میاز خمرنگی نیجان	مسوی فاشه تظلم زمان
فاشه که بودند هم خیل او	نمودند باز یکدی لی میل او	بقومش میج آورده رو	ز بیداد شدند نه گامه چو

ملا دامن دادوری خواستند	لکری کشی داری خواستند	لنی ماز کین دوتاختند	که از خفته سخت بجا داشتند
نیاکام رفتند سوی قوش	که آواره سازند چون خود قوش	قوش از غایت جهل	کنادند دهنه لب بر سینه
فرو بسته هر یک نقابی بری	و دیده بر کمانه ای می روی	شبهی زن تان محرم	بجوشی بکشتن آختند
همه بر خراجه بلا بختند	بجوشی بکشتن آختند	زودنا ز سر کینه	بجوشی بکشتن آختند
چو شوری دامن علقه داشتند	خراجه بفرو و دهنه بختند	چو قل که می روی بکرو	بجوشی بکشتن آختند
نجمدار تحریم بیت الحرام	که زردان درین خانه دارم	بگفتن این سخن	بجوشی بکشتن آختند
سپس از خراجه دران خرم	بختند در خاک خرم	قوش نمی بجزا جزو خویش	بجوشی بکشتن آختند
گمانه دگر در میان آشتند	که خود را بکشتن نمان	ندانست کس تا که خون بکشد	که امی زافتند بیدار کرد
نمان ماندین راز در برده	بگفتن میان کینه پرورده	ز پنداشتند نیکه دانی	با حمد خبر دادان ترک تان
شی کان ز دوزخ و دایم	بجوشی بکشتن آختند	بگفتن با عا نشه باز گفت	سخن اندازا جرای نهفت
بفرمود جمع قوش ز عناد	بجوشی بکشتن آختند	بگفتن که لایا بی الوری	خردی کند باور این اجرا
نار تیغ آخته انداختن	که آید ارشان بچین بگمان	بفرمود تا او را ز حکمت	بر بخت این چاره بی منتی
پیر سید انجاش از نیک و بد	بفرمود نیکو بکسر صمد	ز میوه همه در خبر آمد	که سیر که همه شبه آمد
سه بار بکلمه بیک کرد	بما که دلدار بی یک کرد	دلو بچنان گفت نصرت سباز	بشارت رسانید از دگر
بگفتن که ای مصلحت چیست این	که بود و خطاب بکشتن این	بگفتن زنی کعبه بزم سید	سر سید دخت علیر رسید
بگفتن بپای خود را قوش	بجوشی بکشتن آختند	در آمد بیا بگری خواستن	بگفتن با خاثر زبان گشتن
بمیخواهد از من خون بکشد	که دادی و بجزا مدین داری	پیشی کتو کا ایشان دست	که بستند بر بزمین زشت
چو بگشتن این از بزمی	بجوشی بکشتن آختند	در آمد دامن خرم و سام راه	بجوشی بکشتن آختند
ز شون خبر داد و فریاد خواست	ز بیدار و بکینه و دوا خواست	چو بگشتن خاست اندوختن	بجوشی بکشتن آختند
بفرمود نصرت بکام و سباز	چو نصرت بگشتن شما را بباد	بجوشی بکشتن آختند	چو خود با شما استونی کنم
دوران دزد بود و بر بر کمان	بفرمود کمان من در کمان	بجوشی بکشتن آختند	ز رفیع بنی کعبه چون دلی

نبرد و پست گفت و بخت دارا طلب در ساز و سوز	که بر نیکو شسته بکار بافزونی مدت چند روز	اگر بپس بیاران خود کرد با ناگاه گویا می بینش	که سفیان همچو یکدم بود در اندیشه بویا می بینش
	تجدید بیان برآه آمده	باند و سرگشته نیست ده	

## آمدن ابوسفیان از مکه معظمه بمدینه منوره و برکتش بے نیل مراد

چو بیان شکستند مژگش بهرش کند شتی بتوار	شد نماز تبه کاری پیش در آرزو سرتاز گیار	که سفیان بتایید باسلام بهدستی مانند این جهال	و آن چاه دیدن نیل مرام بگوید که از آن بود این قتال
بفرمود ایام میا درآ تحتین که هر طبع رسید	کند محکم از عهد بنیاد را به بنگاه ام حبیبه دوید	بجاک مدینه درآمد چو گرد بیر افکن خلص غیر الانام	که سبب سفیان شد نه نور بزدن شد که نشیند از خشتا
در می کند شتی وقت خوش بهر سید بخیده و از ترش	بامید آسایشی زنت پیش که بهر چه بود اخی این ترش	نور دید بخوابه پاک را بشراف و این فرش کی بود	بیک جبهه تبه مصلحت بگفتا تو در شرک آلود
بر رخ آمد و رفت از پیش و بیزم ابو بکر آورد و روزه	لعل آن شد مصلحتی چاه که آید مگر آب رفته بجوی	بیشانی خورد و بیرون شست در آمد بشکوی خاص بتول	نخنها را ندو جوانی یافت همان دوردور ساغر خوش
فرمود گفت بانور مین رسول نرم بتوانی که کاری کنی	سازد سز نهماره کنی اما آن او با لعل خواهرت	محمد پذیرفت آن همسرت لکن اگر دید با کلام جفت	بفرمود دوستی ندارم بران چو روی مرا ندید از کسی
اما پس پیش علی نشست ملودش چون نیامد بست	لیکن اگر دید با کلام جفت بناکامی بار بر خور بست	بشیمان شد از نهوه کاری کرد برای که آمد و گر باز گشت	سوی مکه تخته سر باز گشت

## جزم غزیت انحضرت صلی الله علیه و سلم

چو سفیان بنی بکر با رفت ساز انچه دانی و فکاکن	نملاستی همچو کج باز رفت سر حرم پوشیده پیدا کن	بفرمود با عا کشته مصلحت در آمد ابو بکر ناگاه زور	که پرواز زنت سفر بهر ما مگر اینده و دیدش بسا بفر
--	--	---	---



شان داد از حکم آسایشی	که بر اهل بیت بختايشه	دل پاک فاروقی آمد بدو	این گفته از جوش دل گریخته
بختی دین دکان آنا ترست	ز هر علم علم تو بالا ترست	فرستاد لرزید از آسمان	هلاکت پیوندا و شمشان
	نشان چنین دینی زینهار	که زگره ی نیست انجلیکار	

## نفاذ حکم جهان مطلع

چو ز خست سرفست بر دل	پیبر یجیل کیارگی	معاذ بهر فرقه تا خستند	ز فرمان پاکش خبر ساختند
بجنبید هرادی و برادر	ز مسلمانان عرب کیسره	دوازده هر سو گرد با گروه	بگردن فرزنی چو کوه از شکوه
بالا تیر بجای بدن تاخت	سپه شش و منفعت آخته	چو از روز با چاغینه رسید	نماز دگر کرده شکر کشید
فرستاد روز دوم از میام	ز طایفه برآمد نشان تمام	چو آمد بیرون عرفی حکم داد	با ستاد هر گرد گردان نهاد
چو هر قوی آمد ز شتر آمدند	با ننگه ده هزار آمدند	هم آورد گوینده از دار	دو افزون زده از شمار هزار
ما بر هر قصد شیر مرد	دلایل هر دانه وقت بزود	بسیصد فرس دور کا بآمده	بجول چون آفتاب آمده
دلایل انصار را از بیزار	بپانصد سمن خطبه برآورد	دگر چنین فرقه تمام	بتازی سمنان پاک فرام
الهم یهم و علی به باز ماند	بفرمان او کار بردا ماند	گرفت نام سفینه هم بستن	اگر دوید مسازنی آمد
چو فرمود منزل بجاکو کید	بفرمود و لشکر علم بر کشید	بهر فرقه راستی خاص کرد	بفر دگر آتی خاص کرد
چو ز دیار گامش ببرد قید	بماند سختی کشان از قید	بهر قطره زن حکم افکار داد	بوی ز آسانی کار داد
	مناوی بر انگشت از بر کنار	که خاسته و از گنبد روزه دار	

## آمدن علی بن رضی الله عنه و ابوسفیان بن عبد الله رضی الله عنهما و السلام هر

چو کردند حیمه سقا در فن	بپوست عیسی انکوش	از که هجرت بیرون آمده	نشان بان بجوش درون آمده
-------------------------	------------------	-----------------------	-------------------------

بهر هم بفرار از مد و سکون با سه روز تمام صحابی ۱۲  
 سه قدم از غزوات و فتح و ال نقل با هم به مدارج و تحب  
 سه ستیا بفرم بسین همد و کات ساکن و تحقیقی بهر و از تب و نام جسته خجیب و مولوی عبد الحی

بر سر دود که در دست میل	که در دست خفته مل	تو هر دو با باش در خنده ما	بر مساریش که در
بن خرم کردید پیغمبری	سازد بتو بجز آن خرمی	دگر گشته از راهی هر دو	ز سفیان و حیدر و شاد
هانا که این هر دو هم آمدند	با خلاص نیت قدم آمدند	رقم کردشان از نظر خیل	بن عمره بن قمر رسول
شیت رند بودند در شمشیر	آزار از محمد اسلام پیش	ز کردار خود عند خوا آمدند	بکرم گزانش بر آه آمدند
چو کرد آیم سله پارسگری	بی تو گذشت نسر داری	از آن پس فرم بخای نام	سرگشتوی بود سفیان نام
	چو رفت در پیش غیر خوی	نیکو دلا سر خیش را	

## دروار دوی والاد قرظهران رسیدن ابوسفیان بن حرب و غیره دوا قعه ایشان

چو در قرظهران بزد بارگاه	افرو داد علاردوی والابگاه	بفرمود تا بر در رخسره با	فرزان کنده آتیه هر جا
جد گانه هر تن بتیمیل تخت	جهان طرفه بنگاه گرم ست	چو هر گوشه گردید آتشکده	دل دشمنان گشت میست
قرظش میل هنوز از ربط	نمیدانستند از قدوش خبر	ولی بود هر خبره سر چنگاک	ز عشق با هر شیوه از پاک
خبرش که در گوشش فکاهه	بلکه ای خونین چو بجاره بود	بسفیان بگفتند برون خشت	تجد کنان سو پهنیافت
روان بر پناه حکیم و بید	بایست نهاد پریان بیل	تشان که گشت از دیده راه	بخوانیدان از رسالت پناه
چو رفتند و دیدند صحرانکه	را نبوی خیل مردان متوه	ز بسیاری شعله با کوه	جهان گشته در خیرشان چو طلا
صیل بندگان با کبیلان	به سوز و جافاته کلان	در شنگی ز بر دور با خشت	بر سپید اجراتا افتند
دویدند بر سان که این خیل	چنین شعله بای افزون گشته	فران سوی جاش هم بول	بفرقتش از راه لول
سواره بر شتر بدون آمده	در اندیشه از گشتن خون آمده	بران فلک گردوی بیرون	بگوید با ابل که بوی
غبرده ز فرات پیغمبری	بهرمان زنگاه داری	بوقاره راست گیرند پیش	تا نشد نعل زدم بر خوش
چو آواز سفیان شنیدند خفا	بزد بگفت همه دوی و خفا	بگفتش که می دوی بی خفا	بیام بوی با ش دل زور
شناخته باشند که در	چو دیداب جوشه از کینه	بگفتند که در سیرت پیش	بگفتند که در سیرت پیش



حالی فتاد و دست و پا نیکی گفتا پس اکنون چه خبر است بیایا ایان خواهم از مسقط پذیرفت گشتار جاس را سو که رفت ایان او	خود هر سوز و هر شرم گداز اکدامی رفت در غارتش بوداد و دینهار ی ترا برون کرد از سینه و سوا بهمردی غمگساران او	ماند شور وید و خون تن گفتار و نظم برین باره شو چنین گفت ای که سفیان ز در ماندگی گشت با او و گر گشته آمدن آن بهرین	که هر گرد و نه شکار گداز خوک بزی وین بله شو نداشت با او در مستقیم روان شد آردی لاخف رسیدند و کرد ایان غرض
---	---	---	---

ایان آوردن ابی سفیان بن حرب

چو سفیان عباس آید رسید نخواهد بخور و زور و خستی یکبخت و غیره مصطفی عمری شتاب و خون ریختن سحر و در گفتش سوز و فدا بدانی که دادا گشتی یکیت عجب بر داری عجب بهر و در اراخی نرمی هنوز اگر بودی ایزد جزا و دیگر گفت بن سخنا و خاموش ماند فرستاده پاک خوانی مرا جو بدوش دلی بر کین و کین بکم شهادت بان ناز کن چو بخور و زمر خود نشیند	عمر و دیر و در جست و جوی کشید تخت و برایان ملت ازان پیش کاید عمر و وفا بشیر و پند آینه سخن کدامی ای سفیان رسید سزای پرستش جز و نصیحت بزرگ و نکو کار و آفرگار نداری خیالی ز گرمی نمون توانا و دانا و یاری نرس پیبر و گریار گوهر نشانند کفی محترم تا توانی مرا نیک و تسدیق پیغمبری همانرا به نکی پز و ناز کن ز چوگی آشتی پشه کرد	دوید و پیش تا از و پیشتر چو عباس پسر و استر و اند گفتش که من انجی الانام بفرمود پیغمبر کردگار تیا و مگر آن زمانه هنوز سخن ماند سفیان کما و نامو بدانایه سختی که دیدی زما بدانستم کنون کوا و کیست پمانا بفرایدمای رسید گفتش که وقتی نیامد مگر در و نشن با خلاص ما نشند بزد بانگ عباس کای خیر در و نباید عمر نا گمان چو بنش را و ناکام و زبان	بجستی رسید پیش خیر البشر بدانایه گرمی که بستر ماند به سفیان مان داد و لایم که مشب و گمدار و صحن که گردی بنور یقین و لغز خدای تو هم ما و هم پدر چو داد است بر بخدی را جز و هیچ عبود و موجودیت تیا ری یاری گری میدید که پیغمبر وانی از دادگر را نشن با قرار قائل نشند گواچی فرمود خیر البشر کند بر سر خاک غوث تشهد فرود خواند از بیم جان
--	---	--	---

سخن را نه عباس گشت مکتوب	بفرزای تنگین این مرد را	بمانا که این بنده آبروست	چه آید که گشته آید دست
بفرموده آن یافت آن خوش	که در میان کند جل خوش	کسی که میندازد آفت جنگ	در آید بر خناری و رنگ
در خانه خوشنشین هر کس است	را بگشت در خانه نشین است	در آید به خانه کبریا	در است از دار و دیوار
چنین گفت دامن کون پیشتر	یکه روز بودا هم آید سر	زیبایی کافران زبون	دش گشته بود از چشمتان
در آن حال سفیان ابا خورشید	داده بودش بهنگام خوش	بپیش پادشاهش خرد	بطری که گفتم از بی و خرد

## وین ابوسفیان کو که بشکر احمدی سبب آمدن از فرهادی زدی

چو سفیان فرزند گرایش نمود	جهانش در گزایش نمود	پیر بر فرمود عباس را	که نعتی بخرد اندو را
نگهداشتن در گذرگاه رنگ	که شکر همه بگذر بے رنگ	پیشیند فرادانی نیل	زیر گشته جنبش نیل
تا شاکستد فراسلام را	بلند آفتاب لب با مراد	شکوه می بشکند خوش	بخاک اندازد سر عزت
بزرگ بانگ عباس کا شاد شو	بگری چو سیاه پویان مرد	بگفتا فرحیده اجسته	بغدین اندیشه بسته
بگفتا مینشین زین دادی	که دورستان نشان پیگیری	پس استاده کردن بجای چنان	که فرموده بودش سر بر دهن
چو آمد و از آنجا علم بر کشید	غشست از بهر نیل خالد سید	هزارا بر من سوز گرجی	روان در کارش لغزانی
و درایت در آن فقه با صد گد	چو کشید سر بر کشیده بکوه	پرسید سفیان کزین خیال گیت	برین مایه قراب زویل گیت
بفرمود عباس کاین خالد است	که در محض مغیر سر است	بک نیز و جالبک علان	پس از شایان می رود
چو خالد نظر سوی سفیان بگد	ز کبیر شورش در جان بگد	حقانی برادر با و قشون	نسبت بدین بگد شایان
چو گذشت خالد بیامد بر	بپانصد هزاره سرگرم سیر	هولست بهشت بشکین پرند	چو تند به تمیز بگلش بند
پرسش در آنکه این مرد گیت	میتا بر آشوب نا ده گیت	بگفتا جگر خوشه خور گیت	بمانا به پوند بهر گوهر گیت
سطح نکوشش فرادست دم	بگفت ز سر شرمه ری نعم	از آن پس نوزد بجنبه فخر	مندر کرد و چون دیگران بفر
سخن از عباس زین فقه هم	سیر کرد سفیان در چشم زهر	بگفت برین فرقه کار گیت	تیا از این در بار گیت
چو کبیر گریان گذشت آن پیا	رسیده مردان دیگر پیا	بیشی کسب پران به پیا	بهری چو آتش به پیا

علم در کف بشرفیان چو	گردان ز فرخش هنرم	بپسید گنجیان عبا بش گفت	کرستند لایان بسوگن حفت
طیقا نغمه اهل بهمانا	بچیان و جزو دل بوده اند	چو رفتند آن قوم ضیغم توان	مهر چه رسیدند با هم روان
هزارا برین جهان قوی	توانا سر نهی معنوی	سرایت در ایشان بلند علم	دل دشمن از فرخ یک دو نیم
چو عبا بش بسو سفیان شمیم	سر زکات ایشان نهری کشید	بختنا ندیم پیشان سری	کرور ملک شان نیست هم گهری
رسیدند زان پس به شمیمین	هر شصتصد کس یلان حسین	علم با طین پهلون چار	بخون شعله افروز در کارزار
شاید به شمیمین بنا ایشان	تمت فکری سید آتش نشان	چو عبا بش از راستی رساند	سایش گمان گشت با ایشان
عجب کرد سفیان و کشتان گهر	بیه گشت بودند از خسته	فروزش ازین فقره دشمن بتری	بلانیش تر به چو نشان دیگری
بفرمود کاین رخ شید بسا	بر لای شان محبت خوش را	بختنا سبک شیم از ایشان	حالی میگیرم از کارشان
چو به قوم رفتند هر یک کشت	سپاهی چنانچهم و اگر گشت	بیمید به بالای قصور اسوار	صاحب برگروش همه حلقه دار
آباد میجر قدم بر قدم	روان در رکابش زیر علم	از عیان انصار نام توان	آزای یلان معین مردان
بدر پیش پس گر مخیر رکاب	زیر پوشش طبع هزار آفتاب	ببتن بر سلاخی بر آراسته	پیشش هلاک از خدا خواسته
چو شیران بتدبیر و خندگان	از گردی بسو و کوشندگان	بچان اودان آسوده و بپا او	بخون خوردن آماده بجای او
بکسوا و بکرم غلغم روان	و گر سواد شید بهتر توان	بیران ضعیفم در کینه رخ	شمار افوش کما بیش پنج
چو سفیان در نایه قریب دید	ز غم زهره خوشین آب دید	ازان خوشان ازان لکبید	فروماند چون کودک بکیشید
نیکایش ازان دوری فرزند	جهان در گنجایش به تیر و شد	از اقبال و گشت بهیست زده	ز بیچارگی سخت حیرت زده
عباس رخ کرد افت نمی گفت	که رخ زلالت سخت قوت گرفت	شلویش جهان جهان زیر زد	ستیزندگان ملازجان سیر کرد
کنون ملک و استوار گر	نیایش بی با مکاری گرفت	بفرمود عبا بش کای خام رای	بدرین دانش نام تو دای
تخیال تو از ملک از مرز نیست	تدانی که این فر به غیر نیست	آهلا ای زیت از ملک مال	عیانت از دفر و ذوالال

۱۵ بشرفین طینت کبر بود و سلون مجوز مارچ ۱۳

۱۵ مرزین بردان نصیر نام فرقه ۱۵ همیشه باضم و فتح نام قبیل منتخب ۱۲

۱۵ اشعی بنع بنو دین و جیم و دین ممله نام قبیل ۱۵ منتخب ۱۳

سخن اندن عجمان رضی الله عنه و تظلم ابوسفیان گرفته شدن علم از سعد و عباد

### بحایت الحسن و حضرت عثمان رضی الله عنهم

چو سعد عباد و لولائی برست که امر در روزیست کاند نبود پس آ در و روی یارانیش چو سعد آنچه گفتیم گفت که شد به تعبیر خویشان خود گفت بفرمود کن پیش خود گفته است بهر و برافت نوازش کنیم خداوند پیر و زکار از کرم چو بشنید سفیان ستودش شنید رسانده تلخکامان بکام ز خویشی که داری بخیش بن عوف عثمان بکلم گفتو بخفتند کای سیرینک خو بفرمود تا قیس فرزند او بفرمود انصار چون شیر مست بریزیم خونها بر دانه مرد که پاسبان تعارض گذارید پیش بن حرب هول ترسیده گشت چو سن ماهمه از میان رفته خلا فی سزاوار زو گفته است ز هر گونه با صلح سازش کنیم نزد ز پیش احترام حرم که ای مهربان سرور در جند رسانده بی نوا یان ز دام به پیوندشان بخطر سوزش سراسیمه گشتند از گفتو او نه ایم این از سعد آهنگ او علم برگرفت از کتب جنگجو درآمد بزمی در دین بلد	خرمان به بلوی سفیان گذشت شود و حرم کعبه بر محال بخوابیدای او بن خرنج بکام بر آورد و فریاد کای مصطفی بفرمودنی گفت تا لان که سعد همانا که روز مار است این کنم چشم رحمت بسوی قریش باشید خرم با زادگی بینکی ز نیکان بخاک رتر رفان میکنم داور پاک را ز خرنج زیم گوسهران در گذر سعد عباد و هراسان شدند مبادا نهد تیغ کین در قریش و گر گوته آمد که شیر حردا در دلدی از مواسات زد	خطایش نمود سخن سنج گشت بنالان رنگ قریش از زبال ز خونهای در و زاهد انتقام مگر داده حکم خون درین ما همینرو بدینگونه بانگی چور صد ز پیوند نا آشکار است این فزونتر شود آبروی قریش بیارید ایا مان با مادگی بر حمت ز بسیار بسیار تر فرزنده گوهر خاک را بهر و دلاوری ایشان مگر ز گفتار ترکانه حیران شدند حریفانه سختی کند بر قریش بجکش ستاد زولا و لولوا
--	---	--

# پیشفتن ابی سفیان بایاس رضی الله عنهما و خبر اودن بقبرش

ازین یک پیغمبر کاف است خبر ده به هر کس خیل ترش طریق تخر و نه گیرند پیش ز بنده دزد خو نیز باندان چه آفتان قتلش بجامه یا نمبر دوازدهم زنها را و چه خیر است که وی از بهر ما سخن راند هر یک دیو و جادو بچندین سپاه و چندین شکوه محاسن با و تر از و شدن زنش از سفیدش و برگشت بگیرید این مرد گردن بیند فروگفت سفیان که ایوان بسوگند میگویم ازداستی	بنشیند از ان ستبازی نهات بترسان دل مردم از ترش نشینند باری پس کا خوش نیفتند در گردش آسمان بایاسی او در مساح شتافت بشورتش در انگشت او کار و که در دوازده نوش باز هر ما تجمل کنن همچو بیگانگان که اندیشد از و پیش میستوه گردن سنگ باز و باز و شدن بپنجاه و ده خویشش در گرفت چنین ایلی را بکون انگنید بکن هر چه خواهی خواری چه خیر و اگر خواریم خواستی	بفرمود عباس و شن بصر چو سمیت خمر نذر چنین کوبه ازین اوری سالما جان بزر و گردن شود هر تنه پایال نشانده شد همچو از یاد کرد بگفتند کاین چیست ای قودا هانا ناگو در قفای تو کیست بشنوید سفیان که ای ابلهان بدین شکر خور گرم حقین که داور بدین خیل یا را جنگ بیاورد از خشک مغزی ندا بدان تاده چنین با و با ولی که زوی با سلام میل بیا و در خانه خود بپند	بسیفیان که اکنون برو نیز تر در آید بدل سطوت و بدیه بغذر آوری جامه بخت و دزد بجزر پایالی نه بیند مال همه گفته مصطفی یا دکرد چه میگوئی ای مرد شور و پیرا غباری که بر آسانست حیات در آمد محمد زره چون شهبان که از هر آنکه جوید ستین و هر گونه شد عرصه کارنگ کجا نید ای دل غالب کجا نهند و چنین هر زه بنیاد با مرد و بر زمین موج خونت چو بل که نبود کسی با جز این سودمند
---	--	---	---

## در آمدن اردوی معالی در مکه معظمه

بنارای حرم مصطفی میرسد بنارای پندیده بجای کوه بنارای پستلکه محترم	انظر کن که نور خدا میرسد که سویت و عدل از چارسو که سجود پاکان می دیدم	بنارای محو طالع ارجیند بنارای فروزنده و مجاهد بنارای مقام نبی زادگان	بیارای خود را بشکین برند که در اندازین رحلت نگاه که گرد و گرد و زارادگان
---	---	--	--

بنای ازای همین بوسه گام ملک	که ذکر ت رو دماز زمین ملک	بنای ازای مکان کعب و سجود	که دین خدا از تو یابد نمود
بنای ازای یازگه خاص عام	که گنج مخار تو گرد قیام	بنای ازای خدا خانه دیر پا	که ائمه بر انداز لجنه نام را
چو شکو بید زان سرزمین	تزلزل ننگند آسمان زمین	بفرمود ختم الرسل تا زیر	کن جانب شایع عام میر
در آید بکه ز سوی کد آید	عزم بصلح الی من اسار	کنند خیم شکر خود چون	که کوتاه بنیان بگریه خون
همانجا زند خیمه خاص ما	چونبند از انجا با خلاص ما	چرخیمه محیط دو کون از کمال	نظر سوز چون کبرای جلال
حوالیش هم بصیچ و تاب	کند تا انفاس پاکان تاب	عبیده خیل سخا در خویش	ز وادی بگیرد در هر پیش
کشاید قدم خالدا بن و لید	ز راه کد اوشت تا بد بعید	بپهلوی آبادی آید فرد	بنزدیک که نماید درود
علم بر زمر برکت اربلد	بهر سینه داز کینه نیک بد	چو فرمود هر آنچه شایسته بود	تن پاک را شست فتنوی نمود
روان کوهی بچا صان نشو	بفرود شکوهی که گفتیم پیش	چون هنگام هجرت بیاد آمدش	خضوعی دگر و نهاد آمدش
چو بکشد بر شان شوکت نظر	خیاش بل بست نقش دگر	چو بر دچنان آشکارا علم	ز پنهان شدن کرد یاد و تتم
چو آمد بانوه مردان مرد	ز تنها گریزان شدن یاد کرد	شنا گفت سر پیش او رفتند	الان پاکاه و قوی سرگند
چو از کبرای خود اندیشه کرد	ضرعت کتان بندگی پیشه کرد	سرسجده بر چوب پالان نهاد	بمحمد تحیت زبان برکشاد
بترجیع خوش سوه فتح خواند	طرباک ست از دود و عافشا	در خشنده شد آفتاب بلند	جهان تا جانش بر زمین کند
در آمد بجا و جلال تمام	ز فرخنده فانی بدار اسلام	فرد بسته دستار دگرش سیاه	چو ابرس که زبید سیاه یاه
	فروغی دگر داد اسلام را	دبستان اندران روزا حرام را	

### حاجه خالده رضی الله عنه و در آمدن آن حضرت محرم

چو خالده بفرموده مصطفی	بلکه در آمد ز راه کدا	اگر و سه بهم از پیش خیل	تنه چند از تیره بختان خیل
------------------------	-----------------------	-------------------------	---------------------------

له کدا رفیع و در راه اعلی و کر ۱۲ هـ چون تقدیم حاسه صلی نام کوه در کده انتخاب

له کدا هم و در راه اسفل و مباح





چو جنگا میخت میخور کرد	ز راه خود آشوب دو کرد	بفرمود چون هر چه ستاز خدا	نکویی در آنت هر آنچه خواست
هم آرد گوینده خوش نفس	که نزدیک خالده فرستاد کس	به تدبیر وضع غنیمت سیف گفت	به فهم لبم دگر دید حفت
علم کرد خالده بغیر تیغ	فرود گشت هفتاد تن به دروغ	بیسر جو رسید از اخراج	خبر داد خالده از ان احکام
چو رسید زن مرد کاین حفت	بیان تو وضع فهم سیف صفت	بگفتا به پیشم آمد یک	که از آسمان تا سرش اندک
یکی حر به سخت در دست او	بزد دست بر سینه ام جنگجو	بگفتا خالده بگو بخت منین	برورد نه خونت بر زرم بدین
بیمید به بشنید گفتار مرد	از گفتار جنگ آید یاد کرد	بگفتا خدا و منی را ستند	که هر راستی را بیا را ستند
در آن روزم از کین کشی نمی	به تیغ آمد ام روز هفتاد مرد	بپاس نام کردگار مجید	بدینگونه پاداش بخمر کشید
دگر گونه تو خیر سیری دگر	که گفتند یا ران بخیر البشر	که سر کوی چند از کیلان	گروهی زبون ننگ برود و آن
بر آشوب و جنگا آمده اند	بروازی جنگا ستاده اند	بفرمود شان دور کردن شتاب	کشیدند اصحاب تیغ عتاب
دوان رفت سفیان فریاد کرد	دل پاکش از رحمت آمد برد	بگفتای محمد ز خون بر جیش	به آند پاک از گروه قریش
بفرمود دست برداشتند	تقصیر نمودند و بگذاشتند	دلیران ز کشتن خان تا افتند	سپهان ز خشتن این یافتند
گریزند گان پراگنده روز	سر خود گرفتند با ساز و سوز	گروهی نهادند و سوی کوه	خزیدند در هر شکافی ستوه
گروهی بسوی بیابان شدند	سراسیمه ساگر زبان شدند	گروهی سو خانه ها تا افتند	ببستند در ا درو ساختند
سرا همه ترکی و سرکشی	بهاشد بیکدم دم آتشی	چنین گفت اوی کز آن پیش	بیمید در آمد به بیت الحرام
بخشید نوری به محرابگاه	ببختن بوسید سنگ سیاه	با شد اگر زبان تازه کرد	بهمه کچه بار بار آوازه کرد
ز بانگ شهاب که افکند شور	اگر بود بهرام در شد بگور	طوفانی بگرد خدایا کرد	جهان را بر آن شمع پروانه کرد
بلی نور او در او بر کشید	که کعبه چو کمز در آرمید	ز بون برشته بخت ارباب	نظاره کنان از شکان جبال
ز تشویر سزایا پا خست	در و نما چو آتش بر فروخته	ز فراب بخت بجان آمده	به حسرت ز رشک نشان آمده

## شکستن آنحضرت اصنام را

پوپداخت عظمیٰ و سلطان غزایل مدای هر یک صحر چپ راس شان شکران دوش دوازده کوری سیط بیک بیک از چار سو بیمیز بجوبی که پوش برست بفتاد و هریست ایامی او بیل ابگشت شکستن خود بر و در اعدا زها داشتی خدای محمد جان داورست	هر ساحت کعبه را کرد صان فروختند از سر خفا بهر از پله هت در گران فروزم که گرد گرد محیط چو مرغان سوی ریختل بر اشارت لکان تخت بر شکست سر افکند هر سنگ در پای او بدان خاک بیزی که با و زن تا چه شد آنچه پنداشتی کجا و جهان داری دیگرست پرستی دیدی ز فریاد ما	خدا و شما شصت و سیصد بنای همه کرده گین بے بنالیکه کعبه بسوزد که از گرمه فرستم بسویت دوان چو هنگام جا و جلالت رسید بش در حکم حکم خدای قتادند بر خاک بجا برو ز بریز زلفت لبیان بگفت بختا که این در گندای زیر اگر خدایش خداست بیدی درین حال داوی با داد ما	بپا کرده بودند اندر حرم بدان تادید ز پاهر که که چندین تان گرد و کوبه زینان سر اندر دوی تو چون گران فروغی در اسلام آمد پدید که آمدنی و رفت باطل را چاک ز اعجاز او بر تقایا برو که اینک بیل در زمانه خفت مکن ز نیش بعد از نیم چرخ همه وز بازی و گرگون شکی
---	--	---	--

## شکسته شدن اساف و نائله

بتی بر صفای و دنا مشرک چو گشتند نائله عذاب خدا پس از روزگاری که کلین دگر نائله را بر و عیان نهادند شان را در لای هر و جان بر آئین پارسین خود راه زد	زن و مرد بودند این شکسته تعلیم عیست علم ساختند اگر دبی فرومایا ز کافری	کعبه ناکرده از سر نوشت هر اسی بلما و راندا خفتند نهادند رسم پرستگری
--	--	---

س پار ۱۵ - سورة نمل سرائل رکوع ۹ - وقل جاء الحق ووزعق الباطل وکفر آدمین حق و نالودند دین باطل ۱۲

س ۱۵ اساف کبر خرد دین مصلح

س ۱۵ ناکه بنون و تخلفه کسره بعد افع ۱۲

چو ایدان بفرموده مصطفیٰ	شکستند و اجماع آن بود	برآمدند از درون یک	سینه گشت پر خون هر کوی
بگفتا باین ناله بود و بس	کنش نخواهد پرستید کس		

## طلب شستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم کعبه کعبه

طراز حسین را وی نیک مرد	که چون مصطفیٰ کار اتمام کرد	بر آن شد که در کعبه منزل کند	تجلی هر گوشه نازل کند
بفرمود تا سادن آرد کلید	بن طلحه عثمان بننگه دوید	ز ما و طلب کرد افتتاح در	زن از دم دیرین پیچید
بگفت که کردی ز جکش ای	پده ورنه بر یکشم تنج را	پس آ و رونا کام تا برد و داد	پیسمه در کعبه در کشاد

## معجزه

یکی روز حتمه و لایه عثمان	بسوی حرم شد بنگاه خوش	چو در خیشینه دوش بنه ز ناز	در کعبه میداشتندی فرار
عثمان بفرمود و بارش بخورد	مداراجکم نیازش بخورد	ز تمکین میگذشت لنگر در آب	مکروهش ز بے عفتانی عتاب
خبر داد چون بمرد باری گزید	که روزی بدستم بودین کلید	بهر جا که خواهم دولت نهم	بهر کس شایسته بنیم دهم
بخود گفت عثمان هاتوا قریش	در آن فریفتی ز عیش	سر سبب باشد و آفتوبناک	بگردند از فرودیش هلاک
نیازند هرگز که سر بر کنند	ز خواری مگر مغرور سر کنند	همانست این سخن در دهان	که روزی فراتر شود ز سرش
چو آن روز عثمان بیاورد داد	و گریه و آوازش بآیین داد	بفرمود کاین تا بجز از شماست	بگیرد ولی هر که خشم خد است
	از آن پس هر گشت خود را داد	شهادت به تجدید بخواند مراد	

## واقعه کعبه

دگر گونا آید صاحب سیر	که عباس شش پیش خیر البشر	بر آن که منتقل بجنبه بود	سپارد و جز مرم بصد آبرو
فرجام میگذا کند بر دو کار	که با آبداری شود پرده دار	علی هم سخن را ندیده او	بیاری گری خوست یابی
سر خاخر فرمود و حید شانت	ز عثمان با و در پیاس یافت	بنا که رسانید روح الامین	بیامیزین از جهان آفرین

در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه

	واقعه تصاویر	
--	--------------	--

خطاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باقرش

بارک و سیرۃ النسا کو عربی میں لکھا ہے یا مکران تو وہاں امامان الیٰ علیہم السلام کے خدائے فرامید ہمارا کہ

همی بلند خالده با کین جاده	زراسن چپ مهر و مهر شنگه	صنادید که ز غیل تریش	زین گشته یک کین تریش
همایستاده در امید و بیم	ز تلوا سه سخت لهما و نیم	کشاده بیا ای و چشمها	هناده بر آواز و گوش را
باز نشسته در تاج فرملن و دهر	که گرد و اسیر و کداین ربه	نیا گفت احمد با نگ بلند	سپاس خدای که در سپر و زمند
بگفت از پریش که از کمیت	بیگنایش هیچ انبار نیست	خدای که پیمان خود کرد آ	خدای که تا بود باشد خدات
ظفر داد و فرزند خوش را	بهر داند دروش لپش را	هریت با جوهر خراب داد	فرگشت آتش هوای که در باد
سرافرازی خیل خود پیش کرد	دل دشمنان زبون کشید	از ان پس آورد و تریش	که چون کاه شد رنگ و در تریش
بفرهی گفت با هگنان	که اینک چه گوید ای مکیان	هانا چه دارد در اندرون	گمان شما چیست از من کنین
چه پستی برید از سر و تن	که باری چه میخواهم چنگ	بگفت و امی تا غیر نیک	شناسیم نیک تا غیر نیک
انخ بر تر و پور بر تران	نحو کار نیکو تر از هر ان	تو نیک و نیک گمان می کنم	تو پیر و زی امر و زوال تریم
تر است دستی و از دست	تو سوخه بر او پای بست	بدین سان نه ترا و تا کنه سا	بدان و نیک کیست ایست ال
چو هم گوهران پیش سف همه	کشاده لب بکلفت همه	پیش از آن پوزش فرد فرد	بهان گفت صدیق بیا کرد
خیالی نفرمود از سر گذشت	ز کار و ز کردارشان در گشت	بفرمود که تا افتاده آید	همه سنگار ان آزاد آید
ز اندیشه و روح یکسو شوید	بهر سو که خواهد اینک آید	بخشید بر جان بی چارگان	که هر کس در حال آوارگان

ع  
جانی  
خطبه

### خطبه خواندن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

چنین گفت انامی دشمنان	ز تاریخ سلطان پیروزان	که چون نیکش روزگار تریش	پیرم بر با راست کار تریش
ای خطبه شسته و خفته خواند	بهر نقطه صد گوهر شسته ماند	خبر باز داد از دیت ز قضا	ز بند سفا و دشمنان را خلا
ز افراط و تفریط آن باز داشت	سیاست تعادل و انما داشت	بر انداخت آیین پیشینه را	بصیقل جلا داد آئینه را
با نذر زرم کن تازه کرد	پراگنده اجزا بشیر از کرد	ز ناری که بر خشمه داشتند	بفرمود کلان نازگذاشتند

سنة ۱۳ - سورة يوسف رکوع ۱۰ - لا تنیب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو الاحم الو احین -

یعنی سرزنش نیست شما امروز بپایه ز خدا ستار و او مهربان ترین مهربانان است ۱۳ - موی دینی الله



محمد داشت هر یکشان	کمانه ذغال کجی سرشت	شاید که گردن کشی با کنند	رستی هر کس را لا کسند
چو آتش خاکست در ملزود	نیزه بر انساب خاکی خلود	بزرگی ندارد و یکی بر یکی	ولیکن بجز دود و دود و دود
سپن بر بلبلان پیک اند	زیا ایها الناس ختم خواند	چو آغلز اندر زانجام یافت	سوفانده ام با فی تشافت
تین پاک دلاز سوخت	بیزوان پرستی کمر بست	سر سجد و رایش در آرد گشت	اطاعت گزای ها کرد و چا

مردن آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه امهانی و واقعه کربلا

چو پاهای شعله را میزد	سوزنل پاک پیر ز جوی	چیت کانه گز پر کشا و	همه حیف ها گمن کرد یاد
چو شعله را طلب آمد نظر	بدل اندش جود هر کینه در	بها تا که از کافران حسود	ستم داد آن مرز بادیده بود
چو خود را در دامن زور پیروز	بلند خمر خود چنان بویافت	پاسق تناکر دواز سروری	که بخشید و در چنان دوری
چو برگشت سایه بکر ندال	بیام جرم شد ز کشن لال	بسیب بر آرد تا بگ نماز	که بر خاک المیدر و نیاز
خدایا هفتین چنین ساعتی	بر حمت بیامر بیه عمتی	چو آوار که نام او شد بلند	ز لرزل و کتاف گیتی نگند
دل شمران شدا ز خشم	روان گشتن دل ز شمشیر	گرویی تبه کا و شوریده را	شدند از سر اسکی هزاره لای
ملک آمد و گفت با مصطفی	از تقار و کردار بر ناسرا	بیمیز فرو خواند آن حرف ماند	لین یکای بیم بر لب ماند
بر اعجاز از آن گواه آمدند	انان کج و بیا بر او آمدند	بن حرفی اندک سر کشان	ولیکن گفت آنچه گفتندشان
بگفتا گمان می برم که از اثر	و بمندین نزن پاره بادشخ	چو شد پیش محمد بن خیل خست	پیش از در آمدن او آن گفت
	بیمیز شیرین لبی جان دود	که بر و شش از دمان شیرین	

تذکره بیعت مردان و زنان

چنین آمد از سر می طراز	که چون خدا سوده شد از نماز	بر آمد بیالای کوو صفا	نظاره کنان این نیرنگ با
له یا ایا اطلس ناخلفنا که من ذکره است و جعلنا که	شعوباً و قبائل	تعدا و فوان اگر مکنت ند الله انفسک	ای مولان بر منیه آفرینم شما از یک مرد و یک زن و ساختم شما را جا غنسا
مقبل با ما یکد گشتا شدیم بر خیز گزی ترین شاز و یک خدا بر میگا رترین شاست	۱۰ مولوی دلی الله	خیف بفتح غا و عجم	

در کتب معتبره و کلام معتبره

خدا خاد را یافت پیش نظر	بگستر دست محاسن سر	ستاینده شد از پیاک را	چو گهر یاقوت خاکی
بر آسود نختی در لکن پاک جا	نضای صفا کرد مینوهای	صحای زهر سو کمر بر کمر	کمر بستن شین گنجش عمر
زن و مرد هر خیل شوریدند	بیعت نمودند از هر کنار	ز رحمت و دست کرم کشته	تنگ آنکه این تیرتیر است
زنا را باند زد ستور و دست	که دست خود از دست کشید	و گوید سخن پرورده	که بستد بستی سر چادر
رها کرد دیکه شنه آن پرند	گرفتش بخت هر که شد بر بند	هم آورد و نا که بی رتباب	فرود دستی را و دنا آب
بهر مرد هنر که آید پیش	هندلند و همچنان دست خوش	ولی استوار است اندر همان	که بر بست کار زنان بود
	بین در بنی آینه پاک را	که حکم گوا هست بر ما چرا	

## تکلم انصار و دل دادن سید بر احوال و صلوات الله علیه و سلام

چو انصار دیدند از مصطفی	که با لکیان کرد اکر ام با	بهر و مدارا محلب نهاد	زیاری و اشتیاق کشار
چو شکین نهادند در پیچ و تاب	در و نماز و فرشت از التباب	نهادند با هم سخن در میان	که در سخت لیک هم خمر گان
بخویشان پیوست از بارید	کنون رخت با ما نخواهید	بماندیم تنها که مارا گذاشت	یا سوزنا و تنها که اشت
چو پیغمبر آزاد بادین بود	بلا خورده بود و ستم دین بود	ز شویش نیدشتندی گان	که بی کینه گرد چنین مهربان
بستند از حکم داو و خیال	که او میکند آنچه باید مثال	فرستاده پاک قدسی نژاد	رسول خدا و خیر باز داد
در آمد بدلداری و دل دبی	بفرتاب حمت بشان می	بفرمود حاشا که من این کنم	شمارا بدین شیوه شکین کنم
نماز خود بجهت کمر بسته ام	بحکم خداوند پیوسته ام	بهر گونه فرمان او می برم	زیم باشا و در شما بگذرم
چنان گفت که انصار بگریستند	زانده بسیار بگریستند	بجفتند کای نور ایمان ما	شار تو در هر سخن جان ما
ز جوشش درون این سخن باندیم	ز دستگی سخت ندانیم	تخواهیم جز آنکه باشی با	مبادا بی جانم خاشی با
چه گر بخت زندگانی کنیم	حرامست که کار نمی کنیم	نگفتم از مهر تو با قریش	ولی تا بنا خیم ما تلخ عیش

## گرامی داشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حرم محترم را

چو روز و گر خدایا آمیزم	و گر خطیب بر فراخ آلاسم	نفرمود کاین خطه چون اتم	بودیش وادر بے محرم
نزدیکه کرد آسان زمین	چنینست پیوسته باشن زمین	پرسندگان خداوند ا	که آینه و آینه روز به سنا
نشانده که بے رحمتی هکنند	در احوام و رخصت پیدا کنند	نیز در دین خاتون بختن	بسر پنج با هم در آویختن
و حالست گرشاخ را بگفتند	کمالست گرسور را بگفتند	و گرایزوم را و اذن قبال	نفرمود بر دیگر اش حلال
ایمان ازین من بگفتند و دوس	حلالم نفرمود بے شخص	و گریختن است باشد عام	روانست توین بیت الحرام
لیکه از خراسانیکه را بگفتند	ز کین پروردی بے محابا بگفتند	پیر فر و خواندین خطبه را	و هانید از خیر و کش خونها
مرا و بگفتند که دیت کرد و حال	بهر فرق و ادا اختیار قصاص	تفاصد هر کشنده که هست	برایای هم خمره کشته بست
	اگر حکم خواست یا خونها	را کرد بر راست او هر دو	

## مجملی از بیان واقعات نهگام قیام در بیت الحرام

چو احمد بیکه نزد بارگاه	زمانه بر آسود از بیج راه	بخشید هر منت پرورده را	چو ناکرده پنداشت هر کرده را
مسکه کرد و فلان گروچه در	که بودند بسیار شورید هر	زین شش تن یازده تن در	برایا بخون رختن حکم کرد
پرستند از او دیگر منتن	بگزن نمی هفت مزد و منتن	و عبد الله و وحشی و عکرمه	بن اسود و عیبه صفوان همه
گزیدند اسلام گشتند پاک	بگزدند خود را بر شنی پاک	را گشت بند و گرفتار	بایزد برستی زبند فدا
جزایانان که پذیرش آویختند	تنه را که دیدند خون رختند	بیزدی بریدند دست زنی	که ترسند ز پاداش هر دین
یکه نرم میتاقتن نمود	که عمارت بی این نظریه بود	چو پیر و زشد احمد فرسار	بر آن شد که بگذار تا تاجا ناز
پیر جویشند غمخور راه	که سر نیزهین جابه محرابگاه	تسارین تقسیم برید مرد	هوان گفت حرفی از آن که نکرد

سے ہندو جاہو سفیان

سے ہندو جاہو سفیان

بهای بیت خوک مراد و بیست حرام کما احکیم هانی پیکر دایم مرد فال بفرمود کاینها نباشد طلال

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید و غیره را بنحرب کربلا در عزای و غیره

چو اسلام را سرگردون بسید	بیا شیر صبح سعادت بشید	پیر سیرت تن با سیه جابر گشت	به تحریب جهان با بر گشت
بسیار که از خالد شرافت	که ساز و کلیسای عزای خرا	خود دیده عمر و خاص شجاع	که دیران کند سونات طالع
بزد و معدا بست فارس قدم	که دیر منات گفتند در عدم	چو خالد بخت شاد آنجا گشت	منم خانه بر کدوبت انگشت
پیر سید محمد چو باز آمده	که باری چه دیدی در آن عکده	بگفتن درآمد که لایک پی	ندیدم جز آن صنم بیخ شته
بفرمود عزای بجای خود ست	تو هرگز نبر کندهای آن سنگت	دگر بار خالد به پیچود راه	نخمنش دردی کرد و نیک گاه
زنه دیر تو لیده موتیر و فام	تن او بر پهل در خام	بزد تیغ بر آن و کروش و غیره	فرستاد او را پسر حیم
شاید شد روی خیر البشر	رسانیدار کشتن او خبر	بفرمود عزای همین تو باز	نگرد و پشیده اندر حجاز
چو عمر و حمزه شد خاک و خیل	که بخانه از بار آورده چیل	پیر سید سادون که کارت بکیت	که امی دور اند زن تو بیت
بگفتا که این خانه را بر کنم	بگم پیر منم بشکنم	بگفتا نیایی بر انکار دست	هانا که برنگ خوابی شست
که از هر و کاین ستبازی کند	برین نشووه گردن فزازی کند	چو شنید از عمر و دایز و پرست	بر آورد دست و منم شکست
فرو گفتش انگاه ویدی که چون	بسر پیچ کردش سرگون	هان کین سخن مرد آگاه گفت	منج کافر شکست با الله گفت
چو سعد از گذر در شل سید	پرستار بخانه از دور دید	پیر سید کای گز زبان کیستی	چنان گرم کین از پے پیستی
بگفتا که خواهم شکستن منات	بر آنم که دیران کم سونات	بگفتا تو دانی و ایمان او	پرستیدن دوست یان او
از آن پس یانمی کینه خواه	زنه دید و زخمی و گش سیاه	بر نه تهنه سخت بیتار	بر آکنده موئی سیه کار
ز سر تا پیا تا ترا شنیده	منج از غم بناخن خراشیده	از مویه گری دست برین زن	بفریاد از سختی بت شکن

۱۳ سماع بضم سین مملو و در اخرین جمله نام بت قوم قوت ۱۲ منتخب

۱۴ نخل بنون و خا بر بخر نام جائے ۱۲

۱۵ شلل بضم هم فتح ثنین مملو در شدت لام اولی نام مونسه بین الحوض و حاج

علم در حق و بر حق گشت | بدستگران داد و کار و پشت | چه بر کشتن سگ و دست یافت | خان جانبی مصلحتی از آنست

## واقعه قال خالد بن ولید رضی الله عنه

چون داد و یا سطر حرام است در آن سر که سلام شایع کند بگفتند که یک ساله خیم چه خالد فری گفتار یافت کی از جزیره تپانده گشت از کرد و خالد را آید زنده گشت چو ز سندان بر یک از زخمها بجل کرد و تغییر مصلحتی	دگر بار خالد فرمان نداشت هندی که باند ز تاج کشت هانا که از کیش آبی شدیم خود و بیج در کار و کردار یافت با خود خبر داد از سر گذشت سراسیمه دارد دل فسوده گشت دو دهناتش گشت از کینه ها که حکم شد فیا مصلحتی	به چاه و سیصد جوان دلیر چو شد سوی آن خیل گوهر نداشت نگفتند گزین نهادیم ما بسختی شتابان در آن کای یافت همیشه کارش در اندوه شد علی را فرستاد و مالی سپرد گرچه بهر چای و پوسی کان بیا ای ملک سی که چون افتاد	بزرگمیل روان شمشیر ز ره زندگان را با سلام خواست باقبال سلام شادیم ما گرو سه فرد گشت اهل کرد پر لگن از خون انبوه شد که پوزش گشتان سکان فرقه بود کشتادند در کار خالد با ز مشرق سو مغرب آبی شتاب
---	--	--	--

## آغاز غزوه حنین

سخن حج عظیم که تحت بلا گریه با گروه از عرب افتاد تحقیق بوزن و وفقه بهم از آن جا از فرسخت نشکین شدند	حنین غار و بند خون بار گرایش گران آشتی ساختند ز شور و نهاده رسم ستم ز گردون کشتی در پی لکین شدند	که چون مصطفی بزرگترین بجستند و بست بربست سران سری از سر و سری دارا نمودند با هم و گر	نهاده سر گیان بزرگین کشتادند در پیش و دست تشریف و در گاشنگری ز شور و نه مغزی کشیدند
--	---	---	--

۱۰۰ یلم فقه تناف و کون میمن نام کوه مقام درام حاجیان ۱۲ منتخب

۱۰۱ بنابر فقه جم و کسر زان جمله در ج ۱۲

۱۰۲ تعلیق بر وزن شریف و هوزان هوزان معاون هر دو نام قبیل ۱۲

نکستند بر خود بیست از خاد	بماند نیکس کاه کنه باد	چو بودند زور کاه را شود خمر	نور کاه بر پای سیم و زر
بگفتند کاه چو حکم نبرد	دم تیغ بر یکمان تیز کرد	در آتش آن قوم آئین جنگ	ازین پای ایشان در آتش جنگ
بدانم گر آید به پیکار ما	که در دواوری چیست بجا	اگر یکتس همه پندی کنیم	ببیند یک یک چه موی کنیم
ازان پس بگامه ساختند	دویدند پیش هر دو تا افتند	بگفتند با خود بکاشایم	چو سودت کاهنگ از بشویم
گروهی ز نوید گان چهار	بدان غیل سترگشتند یار	گرفتند با خود زیر قمرش	دولت بهال کاه چال خوش
ز مجموع شان گزینش کرد	ز کاکت با کاکت شمر چهار	شتابنده با کوه و کاه زن	هنامندول بهال کاه چنان
دو تن را با فسر فرخواستند	بسر کردگی نامزد ساختند	هوازن بفرمان ملک و دان	تقیف تبه با کاه ندوان
یکه زان میان بود چالاکان	درید جهان دیده پیر کهن	سر آورد و در حدیث سال	فرمانده به دیده اندر مال
سخت کاه کاهی ملک بیست	بفرزند وزن فتن از جای است	ز بنجید مالک سخنانی مرد	ز آنگاه گشتی خیالی نکرد
ز گزینش ز دهان آردای	بحیث تبه کاری سست	بگفت با همی از آن چه نیست	بیزد یک من بدست است این
خرابی کند مالک ناتمام	نیاید نهادند برین راه گام	نیاید بر آن فقره ز ناروت	بفارت بهم ستای که هست
سایا کند کوه و کان زن	گر زوز نهنگامه دشمنان	درونها بپندش در آید زجا	پراگندگی باشد زجا
بشورید مالک سوادای قام	ز خامی بر آورد تیغ از نیام	حریفانه بر سینه خود نهاد	سفیهانه واد سفاقت بلا
بگفتا گزاردی من سر کشید	ازین دواوری پای کشید	همین تیغ را میکنم میکش	هلاک از تباهی کنم خوش با
برون آید از فلک پشت من	بناشد جز این و در پشت من	هوازن شدند از کلاش من	بگفتند نادان و برباست این
مبادا نشاید بخور ز خوش	بلاهی و گر گوند آرد به پیش	درید ستمینه کور و پیر	نیخو به پیری و دار دیگر
هلاک آن رای میگردند	روانه همه به پیر او شدند	بفرزند وزن را نور آمدند	بجکم اجل در نبرد آمدند
رسیدند بویا خاک چنین	خزیدند در هر خاک چنین	نشستند اندر کین گاه با	ببستند از هر طرف راه با
بران دل که گزاشگری در	بخون ریز ز نوبت برابر شد	ز هر چار سو تیر باران کنند	گواهندگی با چو باران کنند



# خبر یافتن حضرت علی الله علیه وسلم و برین آمدن بحار حنین

بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار که بالا کند کار جنگامه را مناور ارم از بهر تلوان کن کجا تیغ بیدار و سر برود شمار لوفش با شمشیر چو باین بر تان این کباب ز راهی همه گرد تا ما و دیه جی البرایا گلان دشتش نه بی زیان گردان دوشی	یکالای مال دو و اعیال از صفوان فرو خواست صد بگشتا گردی زیان در میان ز داد آفرین هر کد دادند بانو انصار هر پس فر ها و دولت آمد و حساب یکی از صحابا چون چاه دید چرا حکم دادند پنداش دو آئی ز پاگرد تو سر کشی	دو و ندیدون چه آهر نشان همین ساز بهراران آ بیعت با عاصی علی که پنداشتند استم شیخ بسی حسین لویه بر فرشت گردی حلیت نگردی طری خبر خود در گوش آب را محاست بر حکما نظر گردانمین جانودار شد	بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار که بالا کند کار جنگامه را مناور ارم از بهر تلوان کن کجا تیغ بیدار و سر برود شمار لوفش با شمشیر چو باین بر تان این کباب ز راهی همه گرد تا ما و دیه جی البرایا گلان دشتش نه بی زیان گردان دوشی
--	--	---	--

## فرستادن مالک و جاسوسان

بجاسوسی خیل ننگامه را برین سمیت آشوب کشان بصورتیکه بدینا ننگ از شوریدگی خاک بیزی کن نیاد و گفتار شازنا گوثر هر اسنده دلا به ساز آمدند هان قنیشی شیر دل گشت	فرستاد مالک تنی چند را گردی که شمی چایشان نمید بزی رودان که بائی وزنگ ازین غزم هر گرد و تیزی کن خنجید مالک بیزان هوش شتابنده رفتند و باز آمدند ولی مالک از ساد و لوی گشت	همینا به اند هم آو بختن خسبی گرد و نه مومین تند چو باز زیادهای هر پس که بیرون کن از سر ترکش نیشنی برو سیه چون دشت که آزند از فر مو کب خبر ز بی که بیگر مصون نشاند	چو احمد برآمد خون گزین رسیدند و دیدند هر سوخت چو برق از سپیدی لباس برفتند ترسان و گفتند باز سباز از رون بنی انام شمش فرستاد حلی گرد و دگر جان نیک یک تن تو را
--	--	---	---

شماره پنجم از مجموعه کتب خطی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی

# و قوع محاربه ناکاه پاشا حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم

برادر و آرد و بحر زحین	کثیر مصطفی با مداد	برادر و آرد و بحر زحین	کثیر مصطفی با مداد
چو پیش آمد آن وادی پیچ	علمها بگردون گردان کشید	چو پیش آمد آن وادی پیچ	علمها بگردون گردان کشید
شد تا همه بگرد و بر وید	ز سختی کشی پای حواله جنگ	شد تا همه بگرد و بر وید	ز سختی کشی پای حواله جنگ
همه فرقه فرقه جماعت پرش	براه دیگر هر همتن شناخت	همه فرقه فرقه جماعت پرش	براه دیگر هر همتن شناخت
ز هر گوشه برلمان ریخته	گرفتند ناگه به پشت کمان	ز هر گوشه برلمان ریخته	گرفتند ناگه به پشت کمان
زیران خالده کی فرقه را	به تیر افگنی بر کشادند دست	زیران خالده کی فرقه را	به تیر افگنی بر کشادند دست
چون هنگامه کافران گشت نیز	روان گشته با خیال و صلاح	چون هنگامه کافران گشت نیز	روان گشته با خیال و صلاح
تنی چند از تازه اسلامیان	رمید یک یک چو حشی ز حبش	تنی چند از تازه اسلامیان	رمید یک یک چو حشی ز حبش
ورون صحابه نیاورد تاب	گرفتند ره بر پی یکدگر	ورون صحابه نیاورد تاب	گرفتند ره بر پی یکدگر
هنر ابرو آمد پیش ز پس	برون بر حشیش زد و لها قرار	هنر ابرو آمد پیش ز پس	برون بر حشیش زد و لها قرار
علی بود عباس و پوران او	خبر نه که لشکر کجا رفت و کس	علی بود عباس و پوران او	خبر نه که لشکر کجا رفت و کس
عقیل و اساده شمشیر زن	جگر بند حارث بگوی تمام	عقیل و اساده شمشیر زن	جگر بند حارث بگوی تمام
هم اندی دیگر ز اهل بیت کرام	همین لازم داران خیل البشر	هم اندی دیگر ز اهل بیت کرام	همین لازم داران خیل البشر
پیامبر کی بغله زیر دوسان	چپه اسیر و دنیا پیش رو	پیامبر کی بغله زیر دوسان	چپه اسیر و دنیا پیش رو
ز دیگر طرف حارث حق گزار	رکاب بختیش گرفته کبف	ز دیگر طرف حارث حق گزار	رکاب بختیش گرفته کبف
نفس و نفس حمله کردی بغرم	که میست حارث ز باشت پست	نفس و نفس حمله کردی بغرم	که میست حارث ز باشت پست
همان هر دو تن بازیداشتند	پر شید نه در میان افگند	همان هر دو تن بازیداشتند	پر شید نه در میان افگند
همی گشت من بنده داورم	نزار حارث غمان او کار و ستا	همی گشت من بنده داورم	نزار حارث غمان او کار و ستا
کجا میمنه بندگان خدا	ز اصل همان شعیب بود و دم	کجا میمنه بندگان خدا	ز اصل همان شعیب بود و دم
پوشید اگر در ده خافقین	برای سپاهی ز گردان کشید	پوشید اگر در ده خافقین	برای سپاهی ز گردان کشید
نچا لشکری ده بر دندلیج	و دام و طغان بگندای تنگ	نچا لشکری ده بر دندلیج	و دام و طغان بگندای تنگ
دران جاوه با باغی خوند	پدا گندگی در روش لایه یافت	دران جاوه با باغی خوند	پدا گندگی در روش لایه یافت
جد اگاه منفذ گرفتند پیش	برون تا خفت از کین دشمنان	جد اگاه منفذ گرفتند پیش	برون تا خفت از کین دشمنان
یکبارگی فتنه انجمن مختلف	ز یکانی علم سوفا روشست	یکبارگی فتنه انجمن مختلف	ز یکانی علم سوفا روشست
یکایک هر کز بجنید پای	همانکه بودند از اقترار ح	یکایک هر کز بجنید پای	همانکه بودند از اقترار ح
ندیدند جانبر و جز در گریز	بدنبال شان کافران ترشتر	ندیدند جانبر و جز در گریز	بدنبال شان کافران ترشتر
پیشان گرفتند از بیم جان	چو انبوهی از لشکر کینه در	پیشان گرفتند از بیم جان	چو انبوهی از لشکر کینه در
فتادند بے خویش در مضطر	نهادند رو در یمن و دیار	فتادند بے خویش در مضطر	نهادند رو در یمن و دیار
نگر و دید پیران کل نال کل	بجز چند تن کس نیست در پی	نگر و دید پیران کل نال کل	بجز چند تن کس نیست در پی
یلان همتن کشش جنگجو	و گردون بیعنه سفیان غم	یلان همتن کشش جنگجو	و گردون بیعنه سفیان غم
هان ابن مسعود و امین بن	هو بگردان ز بیر و عمر	هان ابن مسعود و امین بن	هو بگردان ز بیر و عمر
نکردند حبش هر کوه از مقام	به مسازی مصطفی اگر مخر	نکردند حبش هر کوه از مقام	به مسازی مصطفی اگر مخر
هان تیگر که لیل از رخان	که بسته عباس از یک طرف	هان تیگر که لیل از رخان	که بسته عباس از یک طرف
زده دست اندر کار بسیار	و گردون آمد زین و دان پست	زده دست اندر کار بسیار	و گردون آمد زین و دان پست
که بر کافران گمراه اندر	همی که خود را بر ایشان زند	که بر کافران گمراه اندر	همی که خود را بر ایشان زند
نگاه از گم تازید داشتند	ز عباس داشت دست از رکاب	نگاه از گم تازید داشتند	ز عباس داشت دست از رکاب
دروغی نباشد که پیغمبر	جگر گوشه مقلب بود و دم	دروغی نباشد که پیغمبر	جگر گوشه مقلب بود و دم
کجا هستم ای مردمان دانا		کجا هستم ای مردمان دانا	

بهر گریه صدی در دعا	کسان استی باشلط افراط	ایا تا مرقن خدا و رسول	بهر داری پایم و دوحول
بیم زده و که سیاه است	فرخندی داور بی ثبات	بدینگونه میگفت اصحاب	همخواند هر فصل و هر باب
همید ابدل تا فرهم شود	بجز در چون ریشه حکم شود	دلایل نمئی فروایستد	بهر دانی های و ایستد
ولی از جرم نسیب جود	نمیدشت کس گشای باطل	گر زبان هم از بطایع خبر	نگردند بر پشت پستی نظر
تنه چند از کافران قشر	زبان در نهاد و کزین پیش	کسانیکه بودوا سلام شان	بجشنند کافران هم زبان
بجشنند کاساب و محاسن	چهره ان ندارد پای قیام	چنان می گردند کز بیم چنگ	نیازند اسبیت میا و رنگ
سفر بلند کله چکله بول	کسی گرد و امور هم فسون	بنارید سفیان بنیل امید	بصفوان فروگفت کایک نمید
هانا حمزه میدان گرفت	نه تنها بانوه یا لان گرفت	چو صفوان ازواشتی لیده بود	بهر نزار خرسند گردیده بود
نشد غم از هر نه گفتار او	بیاورد بانگه با نکار او	بگفتش کسان بایده کار	دبان ترا بشکند کروکار
	اگر پدیدد از قریشم کس	باز پیر و راز بهوازی خشی	

گرم شدن هنگام کارزار

پوشک پاشید از هر کنار	در آمد پراگندگی با یار	پیش پیر فرمود عجب اسر	که بانگه زن فرقه ناسرا
بگوشیل انصار را محراب	بر آورد با صاحب عنوان	درین شت عیاشان با نگی بلند	بهر جانب آواز داد و گفت
بفرموده آمد آواز او	از مشور پاشش خبر باز او	صحابه بر هر گوشه پرا شدند	ببیک یگ گریا شدند
چیز نبور کار و دیوبند	و دیدند تیاب جنگامه جو	اگر امر کجاست و دیر بود	از قاتل اندیشه دیر بود
بیاده شد و گام بر زنده	شبان ایوی سالت پناه	اگر انباری خودند میا صلاح	بر افکند بر کنده از بر صلاح
کمانش حد کس فرایم شدند	پای افشرد چون بیخ حکم شدند	همه بر مشرکان تا فتنه	لوی تجلید را فرختند
روان زیر موج زره قیجا	ننگان بد را غی غی ننگان	سنانا فرو سفته بسیار تن	شده آسلان چنگار تن
هنر زبانشوب در سانه	اکتاش بجگامه بر دست	نگن پدیدان برن بر دست	سر لعل بشو قنایلی سخت



کدام کلاه و عمامه بر سر چشمه ای خود پای ما بر زده بر خود و دهنای ما دریم چیزی جو بر و سیاه گر رنگ و محلی در آن شت بود گروهی بر سپان ابلق سوار سیاه و دوازدهی شان خنجر خوشاویی ز کرد بیان چو آن غمیان در بند آمدیم خشنده شمشیر ما از نیام یک حاکم کشند و خشنده برآمدگر برود آید هکت وزان پس از جنگ و خنجر سواران ابلق سندان	ز پیران نشان آمد و خنجر نیفش و کسری برجا ما بجوشید از هول خونهای ما که افتاد در مادران روزگاه سواری پشیمان مای نمود بخون رختن شلوار هر کنار بشانی که ترسان کند دروا بخور نیز آن فرقا از آسان بجافر کشی پای برد آمدند پدا زد و داد و دلیری تمام با شوب و دن شکستند ز گرازی خوش گشتند پست اسلامیان آشتی ساختند سبکیز از اس و چرخ چند	که چون صفی الدین نهادند نیدا کس یک تن از انشان چنان خند بر از سنگین گشت نظر آجاک که سیر و گشت بچشم آمدند آسان گردید لباس همه از سفیدی چو نور سخن مختص کاندان دوی شماری که آورد صاحب نظر درو نهایی مردان در آمد بخور یکایک آن سر نشان خنجر نور زید یک تن بیدان قلم سر خود گرفتند خرد و کلان هسیگفت هر یک آید شوب زمان ندران ادی جان	ز لرزل بسنجی ما گفتند که چیزی بخشش خیتا و زن که آهین بچوبند بالای شت بر از ناله های سید و شوت گروهی برجا پر شکوه نظر از عجبای نشان دور باسلامیان کروح یادری به پنج است آفاتان خبر کشادند سوتی بپودی و هوش چو آنجم که از آسمان رختند سر آید بیکدم خیالات خام نیامده تاب بر ویلان کجا ندران فرقه حله پوش نشاند کس خبر بخور نیز نشان
---	---	---	--

## واقعہ اسلام شیبہ بن عثمان الحموی رضی اللہ عنہ

چنین آمد از شیبہ که حکم پیش بران دل که کین برادر شرم شدم بر فغانش که تنی زخم یکایک میان من و مصطفی	برون آمدم با گرد و قریش ز خون پدر کینه در شرم کنم حله و سپه و دینی زخم خوشنده شد آتشی شعله ز	بفرم پیروان تیر تیر چنان بودم که گر خود جهان سبک بودم خاکلارانه کام چنان یافت از کشتی برزم	سرایید چاکم گرم غیر دارا کنندش کنم همچنان که سازم بکین سکار کام که پنداشتم کرد خاکسرم
---	---	---	--

الحمد لله بنصره و فتحه و بعد از حاکم نام قلیا سراج



بیکه دست برین بوسه زد	بر فتم بفرمان خیر البشیر	بیکه چرخ خواند ز نوک تر
هانا درون یک پاک خشت	گناهن بخش و گناشنیده	نارین کافرنه شهنشده
بفرمود بان که خونیز کن	پسندیده تر شد من نزدن	خندم پس از فتنه اهرن
همی فتم و خون همی ریختم	پس پیش او کینه آراشدم	پس از آشتی بی عا باشدم
چو آن جمع گشته شست از زهر	زینم سلامت نمی برود	بداد گرم زنده بودی پدر
بفرمود کای شایسته خواست	که تا دیده روشن کرم اوجال	بر فتم بهید از فرخنده فال
پیشانی خوردم از گرهی	همی یک بیک آن خشارانود	ضمیر تمام که نا گفته بود
نظر خسته کن یکدم می رانود	بفرمود که در بخش اسی آله	بختم که از دشمن من بخواد
زبان گرفتار در زرد رنگ	یقینش با یان ستایش کند	درون کس که گراش کند

## واقعه شترگان و گرنیگان

دین جنگ اسلامیان چار	بفرمود علی سید ندلس	آتش کشیدند رخت محن
گروه باسلام مال شدند	بامزش جرم سائل شدند	سه فرقه شدند اندران رختیر
قاده جمعی در آشوب سخت	سوی بطن نخله کشیدند رخت	دلیله گشتند در رگدز
نمادندشی باوطاس روک	به تشویش مال خود دادند جوک	بالک بن عون بنکاده آ
وثری استواران دلاک فرزند بود	فراهم شدند اندلان همچو دود	

## واقعه قتاده رضی الله عنه

دین داور مصطفی حکم داد	دادا که فرمان بر آئین داد	سلح و سلبا بردی در رخ
قتاده فروخت یک زهر	بقتاده خشن بیست دگر	بر مصطفی کشید چشم گرم



بند کبک کجای سگ کجا	هر پیر عین احمد پیش کا	بخشد چو خود و گردایش	بن واکدار و بکاس پیش
هر یک گشت برین باشد ما	که احمد بدست بخش ترا	چه شیرین ز شیران پرده کار	هر آرد بر سر خیمه گرمی بکار
نیز نو که پاسبان گذارش	ترا بخشد و خستدل دارش	بی یکدیگر فرمود کوراست گفت	بدو بانده ایچ برایش گفت
	فتاده هر برگرفت از جوان	خیزد از بهای زنده بوستان	

### واقعه زن کافره

پو خالد آمد بر کجاشگری	زنی را بکشت اندران دلی	یغیسیو بالین آن رسیده	همو مکرسان از چپ پاس دیده
بفرمود کاین چیست گفتند	که خون گشتش خالد تیغ زن	فرستاد مردی به شرح مرد	که دیگر نشاید چنین کار کرد
	ازین پس کشتن فرود را	درین هر سه ششیر و کون زن	

### فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو عامر رضی الله عنه را با و طاس

چو جمعی با و طاس گزینند	پس سیم در خاک و غنند	یغیسیو ابو عامر پاک را	فرستاد تا گرد و آشوب را
جلوریز او کرد اندی دیگر	ز اعیان اصحاب و شن گهر	مشیران ابو موسی اشعری	نشان اموال و بهیم گوهری
چو رفتند یاران دهن تیر	برافروختند آتش جنگ دین	در یکسان آن غیلان گشت	درین اداری جمع غالی بشت
زیرش خون و تیغ کشیدند	بوگوش و بختان بداد بشت	هر گشته گشتند و راوری	ندیدند از بخت خود یاوری
بو عامر پاک هم خسته گشت	یکه تیر تیزش زانو گشت	ابو موسی اشعری سحر کرد	بهر دانی خون خصمش بخت کرد
از آن پس ز خموش برآورد تیر	تا ستاد و خوش بکلم خمیر	دوم نزع کردش امین بود	خدایش بتائید سپرد کرد
و گفت چون یکا فتن تمام	که از من سان سوی اطم	دعای با فرزند من بخواد	که بخشد دعایش بهو لستاه
چو برگشت ابو موسی اشعری	پس پرورمندی از آن داری	بشکوفد و خواند پیغمبرش	شد و میاز او را بسترش
اثر کرده اندیشش بوری	ترجیب نیازی بدین کبریا	سلاشش و گفت من آرزو	دعای فرزند و هست بر او
طلب کرد آب و وضو تا ز کرد	قناری بآیین اندازه کرد	بر آورد دست بیاضش	نمودارش از خضوع عمل

بگفت ای سزاوارم که بیا چهار او دینا غلام شیر	بیا مژ ابو عامر ستره را فرو گفت ابو موسیٰ از بنو خزرج	بجایش کن از بدترین اتم و گریه دست از پیشین فروخت	تعبی و عیار بلی رحمت بهرش دعا گفت خورشید خست
بگفت ای زهر گشتی ماورا بیا مژ عبد الله بن قیس را	هانا ابو موسیٰ بن نام داشت	در آرا که رمای همین مهرور که دانا بشرح دعا یکم داشت	بجای گرایش روز دیگر بجای گرایش روز دیگر

## الحکم و مودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باغ غنیمت

غنیمت چنان اندین جنگ شمار غنم ناید از چل هزار	کران عرصه داوری تنگ بود ز سنجید و راوی اند شمار	او آتی ز سیم سره چار امانت حساب بن بست چار ازانو	چند گانه ز آیمیش کز و غفلت که شمر دانا بحکم و قوت
بزان در عدد از شمر دین جز این چیز باز گشتن هزار	زهر گونه کالافزون در فزون که آید و پیش خیر بکار	ز کاجال زخت و قتل و قضا نیفتاد و دوست سلاسیا	زهر جنس هر چیز با مدتش به تال بین مغنی پیش امان
بفرمودا محمد که یکجا برند تصرف بخیری نیاز پیش	همه در حلقه گرد آورند که بنشیند آید بنکام خوشتر	بدانند یک یک انجمنگاه بر گنجت مری نهادن	حاجت ناید شام و نگاه که هرگز نذرند چیزی افلان
بود هر که راستی با خدا حقیل از قضا سوزنی بود	بترسد ز آشوب روز جزا چو بنشیند بروی میگذرد	ازین شیوه باشد بفرنگ و گردا فرمان که موافقتان	خورشید باین در خیم زور نیازند هم بستری بازمان
چو باری ز خون بی نمائی ازان پس بنزدیک نشان دهند		انگیزند آستنی در کنار ولی چون هند و قس میعاد	

## واقعه زنی که خواهر آنحضرت بود از فضاقت صلی الله علیه و سلم

زنی بود اندر سیایا اسیر بهر وندیاران برآمدش	یکه سخت گفتش در آن دروگر نشان جستان چون پیش آمد	بگفتا منم خواهر مصطفی زن از آنچه دانست داشت	در بشیرگی یافته نوشها پیش میگوای هر آن گفته داد
--	--	--	--

۱۰۰۰ جمع او قید اول بفتح اول دوم هم اول جمل درهم موجب حدیث ۱۰ منتخب

۱۰۰۰ جبرانه کمر محمد و عین مکه مکسوره و در او همه کشنده و دونون بعد امان نام جائے ۱۰۰۰ مدارج -

بیک خورشید که گشت	سبز و برون گدوان گشت	روان کرد و شکست خورشید	بیاد او شش ناز بر دار خورش
تعالی میفرمود و جسته	ز خورشیدان طلیعیان خورشید	بلقن که گشتند خورشید جل	نور دیده شد تا معای گل
فرسنگ خدای بنیاد	که هرگز بظلمت آید بجای	و گریه نگاه خود باز زد	که بخشیم به نعمت تو بنو
همین خدای تبار کرد و بجای	پذیرفت پییر پاک را	کینری خورشید سه سفته گشت	بسیار سپند ان پراز شیر
سحای بخورشیدان و نیز در	زهر آنچه بایست هر چند در	با سلام ایمان ساز گشت	بهر سندی و خرمی باز

## واقعه تخریب بتخانه ذی الکفین و ختم غزوه حنین

چو پخت است همه جنگ حین	از ستاد یعنی سوزی الکفین	غفیل اندران خاوری شد بر	بدان بتکه و شد بچه دارد دیگر
خودش را طاعت آورد	بگفتش که اینجا سوط است	آسی دران خانه از خشت بود	بشد و کاش بچستی نمود
طلب کرد از قوم خود او را	همتا خدش بیار گیری	بزدافتن ثیرت گشت	مرادی که میخواست کسبت
بطاعت و آمد پس از روزگار	بشکر پیوست در کارزار	بیاد و آلات پیوز دژ	که از واری شب کند و دژ
بیای مسک که جان منی	سود و دل ناتوان منی	بر و سوغا به نهان از کشتان	بصد خاک بوسی سلام رسان

این کافیه در کتاب تاریخ طبرستان ۱۳ ملاحظه

## آغاز غزوه طالت

چنین گفت اما که چون گران	اگر یزد گشتند از بیم جان	بطاعت دژی بود و ستوار	گرفتند کی قه اجماع قرار
بالک بن عوف در یافتند	و گریه بارهنگامه فراغتند	همان سوخت کوه و ریاز	بنز و جسم نام دارد حجاز
وزان پیش که جنگ بگرفتند	و گردن کشی آبرو بختند	دران دژ که شد خایه محکمت	بهم کرده بودند کیا اذوت
ببستند در باز هر چار سو	نخستند و در دژ همه جنگجو	پییر بفتح دژ آورد را	که بخشند برای بهر کینه را
بیاراست لشکر جنگ آوری	بهر دل بنگاه سپرد از سری	هزار اهرمن سوزگر دقوی	و دان بر پی و بیا یک پی
برانایه فر تابشگر براند	شستند و افش در غماند	بجای گذر کرد و در رگداز	یکه کو شکی آمدش در نظر
بفرمود تا سقندش نبرد	که ایران ملک بن عوف بود	رخامش بکینند چون غنیمت	بیک خطه کردند ویران تمام
	نشان میداد و می لازم	که باشند بشک تمان هم درو	

# نزدول اردوی معنی در حوالی طائف

چو اردوی عظمی طائف رسید	مردادی گریه حصار آرمید	هوا زن کشادند تیر کمان	باندازه ای برون ز کمان
ز بس دستگاه ای کمان داشتند	تنی چند را زنده نگذاشتند	گرد و غبار خستند از زخم تیغ	در توستی منزع زخم برید
بفرمود پیغمبر ره نورو	که لشکر از آن مرز تو حال کرد	بجای که اندک حراجگاه	بر آن پشته خوش بز باگاه
خودند بالای آن تیغ کو	پای زینت امشله شکوه	دو خیمه چو نمین یا فز قدین	ز دند اندران مرز یا زینین
درین غرور بودندین مژدین	جلوریز پیغمبر تیغ زن	وزان پس بفرمود فرمانبر	که رحمت بستند چون چاکر
پای آن فرقه پروا خفتند	ز در و خل برخی بلند افتند	بر آورد و فریاد هر خبر و سر	کوین شیوه بهر خدا در گذر
مطرات پیوند خوشی کن	خیالی ز پاکیزه کیشی کن	بفرمودند بگذاشتند	بمحکم صلعت برداشتند
چهل روز یا بچده یا پانزده	دران داوری بر دشت سپه	بروانگی جنگها ساختند	ز هر گونه نیرنگها ساختند
فلاخن که آورده بودند طفل	ز هر سو در آردشان را بویل	نخستین فلاخن در اسلام	از نجاست گراز بوی نشان
چگر از میطافتی خون شده	تب تاب با دزدان خون شد	بلای زهر گشته ز غیبت	تضای بهر یک در آوخته
زمین را ز جنبش قاری نهاد	فلک را بگردش مداری نهاد	نظر از آشوب و خیرگی	سینل شب و زاتیرگی
پریشانی به نفس دغا	درون تابی بوسیدم جانگزا	چاقی بهر گشته از تیر با	بخون خفته مردم چو تخم با
زیساری زخما هر بدن	شده باره باره چو شکسته	کین سازی گز زانان جنگ	نشانیده در ثبوت دریا ننگ
نهان بود در غا بهر شیه بود	ز سر پنجه شاطران زیر بود	بشورش لب خم انجیدگان	بکاوش سز تیر و لوگ نهان
ز بس گشت صحرا پز با لکها	پریشان همی حست نشند با	از آسگی حال مردم تبا	ز جالش بخوشیده هر سو باده
طرقی بهر جانب از مرقعه	ز راهر بهرست از قعقه	کیه خاست از جامی نگو	یکی بخود نهاد و از آن گشت
یکی از بلا خوردن آمرنگ	کیه از زوشت بگردیدنگ	ز کاشن بنهای دان لال	ز غم کالبد ای گردان لال
صیل سندان بیا لشکری	گذر کرده از چرخ نیلوری	نگ و تار مردان اثر بر اثر	ز زلزله کوه زیر و زبر
ز نشویش زین لشکر شکن	تنی ماند و گور در شتم کن	وود دام کیو خواب غم کن	بخون خوردنی یافته بر دشمن

چنان که شدت جگر	که سوزد به حریر هر خار	صاحب که با جگر بخشد	دوازده سوزی جگر
بسیار که شدت از غم تیر	و سر تیزی تا که غم بر	گرد چنان سنگ و یان سخت	یکایک آتش کشیدند سخت

### تفصیل واقعات بعضی از اسلامیان

محمد بن عبد الله بن علی بن ابی طالب	شده اند این روز بانی بک	یکه پور صدیق و دیگر جوان	زبان ایسه بگیتی نشان
بو محسن از چو شمع ز شمع	دلی خشم و درد جان از لاله	در ایام صدیق کن خیم سخت	کشاد و بجلد برین بدست
یکه زخم چشم نیلان	که چشمش در نور و نور زید	دش خست از سختی در نور	پرستانش هلاک چشم لیر
پیر در آینه بالین او	بیش گوهر نشان بکین او	بگفتا این چشم خواهی دگر	که چشمی نمین پسندیده تر
اگر از گوی دعا فی کفر	زهر شفا التجا فی کفر	پسندید و بگریه چشم بهشت	معا چشم بی نور از کشت
	و اگر چشم او در زمان عمر	بیروک بیکار شد از نظر	

### مناوی برای محبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

یکه روز از مودت او	مناوی برای محبت هر	که هر بنده که در آید بر	باز او کی دست یابد چشم
ز ملامت گوشتان که در سبک	دویدند بیرون نفس و نفس	ابی که در آن خیل نامی تر	بشهرت نه هر یک گرامی تر
بدل برون آمد سبک جهان	که آرد او گان خدا گفت نشان	پس از روزگاری که اهل حصار	گزیدند اسلام بر ضلالت
ز سبب آن فوق را خواستند	بفرزانی پوزش راستند	پیشینه کشید نشان با پس	که نبود بر آرد و فرای کس
	بکرم خدا کرد هر آنچه خواست	در اینجا که ارجاس چون چرت	

### تخریب تبخانه و سرگوشی آن حضرت صلی الله علیه و سلم با علی مرتضی کرم الله وجهه

طرازند کانه بهان رضا	برآمد بفرمان بری مرتضی	طوفانی بر آرد و گرد و حجاز	صنم خانه بود و از دیر یاز
پرستش گشت کینا خنجام	سلطان نفیقت هوازن نام	علی حمله های هر برانه کرد	چو مردان بکشید ویرانه کرد



بهر گوشه چندان خوابی نمود	که هر کافری شکلی نمود	چو گشت آمد بنیل مرا	نگاه پیروز بروش نهاد
بر آونگی و غلوت گزید	سختیهای پوشیده گفت غنید	چو دیو بر گوشی او گذشت	بهر سودا صاحب او گشت
بگفتند یاران بهم نصیحت	به پور عم خود بے را گفت	پیروز و دو گوشت با گوش کرد	تنبیه شان چاره بشود کرد
بگفتند این از گفتن خیال	که این دید و گفت از نهان	علی ولی را زوار غنی ما	همین نکته سجده هر ولی

## مراجعت فرمودن حضرت علی علیه السلام از طائف

پیرمرد خوشی در آن کار دید	ز آثار هر مرد را زار دید	ز تشویش اصحاب پیشه کرد	ز مهری که برونش کم پیشه کرد
روان کرد فرمان مردم نواز	کزین داورى گاه کرد باز	هند پابر ه لشکر ارجمند	مگر چه پیر و زرد تر باید
مصابه گران داشتند بنال	که بے فتح تر حال شد بال	بفرموداری اگر این تر	بگویند حکم فشارید پاک
بروی چنان هم نترسید	که پیر و ز حال بدوی کنید	در روز چون شاه آفتاب	فروشت از چهره مشک آفتاب
بکوشش آمد ستیزه خیل	بجویند از چار سو و جویل	بدادند یک یک بر دانی	بسی داد مردی دفرانی
کفن باده کردند خیلان	بسرقتا دند چا لشکران	ز هر سو بنگاه میرداختند	ز هر جانب میکه تاختند
بهر حلیه دست پاکی زدند	بهر چاره سر بپاکی زدند	بخشعی تراشید هر کس سنگ	شکست تخوان بر لیر سنگ
نکرد از دست و بازو کی	نیفتاد در کار و در برهی	تپیدند در خون ستیزندگان	شکستند با گرم خیزندگان
ز بسیاری حمله های ستیز	بدناشد از زخمها ریز ریز	بسی ریختند از رنگ تار و خوک	ولیکن بجای نبردند پل
پیرمرد فرمود فردا بگاه	برایم کم کب ازین کو بگاه	شنیدند فرمان و حرم شدند	پذیرنده حکم حکم شدند
تبسم کنان شد پیر که باز	همان بود انجام این ترک باز	بگفتند که تیرهای تقیعت	فرو سو خیمه آه زخم جمعیت
دعای بزاز به ایشان بکن	کیه طیره بر داشت که نشان بکن	بر آوردستی رسول خدا	که ای داور این فردا راه کا
	گرمای باسلام نزد مپار	پذیره کن ای خداوندگار	



## روایاتی از حضرت صلی الله علیه و سلم

پیغمبر آن ترک کار خود بصدق فرمود این خواب را	یکی جامه پشمی در خواب خیاش تاویل بود آتش بگفتابی رات گفتمی همه	خروسی و آنی در آتش بگفتا که اسال بهر درخت در سفته من سفتی همه	فرود نخت پیاپی از یک خود بطائف ترا حکم پیوست
---	--	---	---

## مشهور از حضرت صلی الله علیه و سلم

یکی روز با نعل و نمینی آمد دست یابی بگیر می همه	سخن شیخ خدا آمد شمی و گردن نیازند جز دمه	بگفت او کاین قد چون دلم ندارند دستی آنا کوس	احیلت بپولخ در میخزند که دشواری آزند در کار کن
--	---	--	---

## رحلت فرمودن از روی معله از طایفه

عمو چون ز صدیق اکبر شنید بگفتا بر انگیزم نیک ندا	کما سال حضرت نیاید بد که حکم حیل است ای مصطفی	بر مصطفی رفت پسر سید باز بفرمود فاروقی از حکم داد	پیغمبر همان گفته را گفت باز نمودی بر بخت هر چارو
اگر پیش نمودند ایلان بلو بگفتند و او اگیتی کیست	ایان شد زخمی بادی پیام خدای بختن خداوند	چو شد سرت غم نمی خورد خدائی که بیان در دست کرد	دم کوچ فرمود اصحاب را خدائی که برانچه منجوست کرد
سرسینه خدشتن بر فرا زمانی که هر یک در دم برادر	سرافکنده خود بیاری تو در گرد او فرمان سالت پناه	شکسته فرستاد احباب را بگفتند گردند گانیم ما	بهر از درون همه تابدا بله نه نوردند گانیم ما

## انزال فرمودن حضرت صلی الله علیه و سلم در جبرانه و تقسیم غنیمت

چو احمد از آن مرز لشکر راند نور دیده راه و نبرد با گاه	خیاشن بیز ظالمت نهاد یکی را بیا سو از گرد راه	بسی جبرانه فرمود وکیل دو دست و بش از گرم بر باد	بر آن جاوه چالشگری کرد پیگانه از خوشی بخشی بداد
---	--	--	--

درد و غم را بر پای فرستد کرد	سر اسیرگان را فرستد کرد	پاشید بر قرمهای قریش	زردیم دهر گونه کاچال عشق
بماند که ایام خان تازید و بد	نوازش گمان کرد بسیار بود	بفرمود تا کرد زید از شتاب	خمار کسان و شمار و دواب
بهر بخش از گدشته هوشمند	چهار اشتر آمد چهل گوسپند	صد بست بزرگ و خوش سوار	بخشید بهشت اشتر از خون زعیار
سران عرب جمله را فردود	بایشان هر گونه خوشنود کرد	ز بهر جان هر وقت هر مرد را	ستاید که خویش کرد و عطا
ز بسیار گشتید تا اندک	رود و از دما دل هر یک	دمون با نهد و نکاز گذشت	فتانده آستین خمی و از انچه دست
گرایید گشتی سوش مهر	دو دیدند خود بوش مهر	همه بنده بیدل حسان شدند	سرانگنده چون پاکو سنان
در گمان یک رنگیش تا خفتد	ز دل رایش شش استی ساختند	کسی را که از اسلام بی بهره بود	نوازش ره نیکبختی نمود
	کسی را که ایمان و بود مست	توانا تری کرد کاوش دست	

## واقعات بهر مند شدن بعضی از ارباب قریش

یک روز سفیان بن مصطفی	زیم سره دید انبار با	گفتا که مرد زبان این جلال	توانگر ترین قریشی بال
شکر خنده کرد غیر الوری	دگر بار گفتش که ای مصطفی	نصیب ازین با بمن نیز بخش	که یامهم ز جو تو من نیز بخش
بفرمود تا چستی آورد بلال	کشایر تبسین دست نوال	چهل و نهد او با صد شتر	دل و ز جوش فرج کرد بر
دگر خواست از لای بخش سپهر	همان بهر بخشید بار دگر	گفتا که ای مادر م خاک تو	روان پدر صید فراق تو
کوی تو در جنگ استی	که درم زمان پاس داشتی	باز و که هستی نیکو کار تر	بیاری گری از همه یار تر
صد شتر پور و دام از کرم	بخشید و از شش نگر دید کم	چو دانست کش بر نیامد راه	دو صد شتر و دام و اموالش باد

## واقعہ عطیہ به صفوان

یک روز صفوان بن خیر الوری	بر امان کو بی گذشت از نمان	شگاف در و دید بر گوسپند	عجب نامر چشمی برو مینگد
پرسید خوش مدت این مهر	گفتا که ای گفت دوم مهر	بگفتا به جودی چنین مهر	نیارد کسی جز عیبه قریاب
	گرفت پنج بخشید راهی ندید	اجابت امان زین پاکش کرد	

سید  
عبدالمطلب  
بن عبدالمطلب



چنین مهر روزی کجا بود که	و گریه ای کس در میان بنگ	چو پیر ارشد آشتی از جنگ
پوران و سیم دزد و رختها	بسر بایه داری تو اگر شدید	بیز روی لاری دلاور شدید
یکایک نالای و اور شمر د	برودند گشتید از داری	ز مال غنیمت بفروری
بفرمود باری جوابم دهید	سر انگند هر مرد خاموش ماند	چو از هر سخن کان گوشتان
بگفتند کای سرور جان تو را	گویند چیزی که باشد صواب	چو از هر لب زدیاز جواب
چگونه اند جواب تو ما	ز آسای ما جمله تا با مکان	غدا ی تو ای لایحی لا مکان
ترا مستی هست بزبان ما	ستایش خود و دلولاک را	سپاس از فرینده پاک را
گویند تو آدمی سوسه ما	سند و گزید آشکارا نهفت	بگفتا شامی تو نیند گفت
زما آیدین کار در ساعته	ز بهم گوهران فتنه روی نمود	گواه تو بر راستی کس نبود
نیکو کس تا تو باری گری	تیا ز تو از ما بیفزود و بس	ننیدشت پروا تو بهیچکس
چو گشتی پرگنده از جای خوشتر	ز رنگا خویش پریشان تر	بدون اند هر کس خوششان
تو ترسیده بودی ز آهر نشان	چو اندر دخی خدمت آمد زما	چو در دیش بودی ز سرایه ما
بگفتند انصایکای مصطفی	سخن با چو مردان خاکی نهاد	چو فرمود خطم آیین داد
ز تو در و گشتی گرامی شدیم	گدائی به از با و شای نمود	وجود تو ما را مباهی نمود
چو بودیم با چون بهاء بیت	سزایک جوست برافراختیم	ازین بندگی خوابی غم
ننیداشتی اگر تو با ما سری	تی بود کس تا ز در و مند ما	ترا گوی بود پیوندم ما
تو با ما بمان هر چه جزو حق	پرستش را نید و پاسب تو	بجان خرمیم از کرمها تو
نداریم ما بر زخارف نظر	مبادا که از کج او سر شیم	بخوشنودی داوود و خرمیم
کین آنچه نویی که فرمان برت	چند هر که بر تو نیکویشیم	که با شیم پیش که حرفه نیم
ز رنگان در بزم انصایک	جمال تو تا شین جان است	چو باشی تو با ما نهان است
ببر سیم دست زانو می	ز جوش زمین سخت گریختند	بسوی رخ پاک نگرستند

مگر نعمت از دو پاک به  
 پدید آمدن از این نخت به  
 جدا گانه نعمتی بر شمر د  
 یکدیگر میان سنگ آبی ننید  
 فرستاد و دور به نیا ز  
 گز می شدیم از خطایح ما  
 بدون از سپاس خلدون ما  
 بر سر پیوست و باز و ما  
 که بودی تو در مانده طاعتی  
 بهر کار کردیم مایا وری  
 بدادیم جاییت یا دای خوشتر  
 بکردیم با این از دشمنان  
 تویی خواجه ما و مابنده ما  
 بنام آواز تو نامی شدیم  
 ز دست پند از استلاریه  
 چه بودی ز ما فوق تا و گریست  
 ندانی پس با دشمنان نش  
 مگر سنگانیم شام و سحر  
 بپایین پستی ترا چا لریم  
 چنین بگفتند و نشسته و خاک  
 شکستند از بخودی آرد





هاترس باشید و پیرنگار	نگریدیش خدا شمسار	چو آید روز و گریسی من	نباشید فرخنده و روی من
در این روز میعاد من کوثر است	بر آن چشمه نوش خواهم است	پراز کوزه با چون فلک نجوم	ز هر جان کنه پاکان نجوم
بکم درازی و پناوری	چو عیان و متعان بیان یکی	شنیدند انصافش پیر	سپاس گفت بر ناو پیر
نواز شکر بهای ختم الرسل	بخواست از غم و دونهای گل	نگرند پروای مال و قناع	نهادند سر و کلاه مطلع
	نخوردند از دست گیتی نسیب	نشدند بر جای پای شکیب	

آمدن اهل طائف با سلام و درخواست غنیمت از آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و یافتن آن سلام آورین مالک عبود و فتح طا

چو آید پاشید مالی که بود	بیشاند دست از لوائی که بود	رسیدند انبوی اندر زمین	زخیل بوزن گراشینان
بفرمانبری دل خدا ساخته	بیا این برستی سرفراخته	نهادند سر بر خاک راه	گزیدند دین سالت پناه
ز بهر گلی باز پس ماندگان	خبر باز دادند پوزش گمان	در آن بختندان فرخند کام	نگو بهر بود برقان بنام
غریب حلیمه پی پیوند ما	ز پیوند او اندر مصطفی	بگفتند کای سید بر بلند	شدیم از دواهی یسایان دهنده
تب تا بیا بروستور غنیمت	اگر یک نوازش کنی دورست	برین جنگان از گرم رحمت	خدا بر تو منت نهند شت
همه مال کاچال با بازده	سایا را کن ز که تا بهر	درین فرقه خنجر حالات تو	اسیر ز عمارت و حالات تو
در آغوش پرده بیشک ترا	هواداری کرده یک کیترا	در ایام خردی نگذاشته	ز هر گونه ناز تو برداشته
بفرمود من خود نظر داشتم	بچه چشم در رگدرد داشتم	همی بستم از کار ساز خیال	که باری بیایند فرخنده نال
ز پوزش سخن در میان آید	بساطی زندا گوید گسترید	چو کردید در چاره جوی رنگ	جمال سگالنده گردید سنگ
سرشتا کنون ندارم دست	ز دستم برون رفت کای کند	بدادم بچنگ آن انچه بود	درین بی لوائی چه بد نمود

۱۵۰۰ عان بضم شهرست برین و فتح و تشدید میهم شهر در شام ۴

۱۵۰۰ صنایع در آخر فصل است درین هر سه از منتخب ۱۰

۱۵۰۰ برقان بضم بار و سکون لهما در ج ۱۰



براه اند با سن گرو چو چنان	کسی نگرید که این بگفتان	سیلان و مهر گوشتالی که هست	محالست ای دل که یک بخت
ازین هر دو یک کنی خنیا	کارم کی پلیدی بکار	سهرانچه باشد آن دیرتر	کشتای لب خیالی دگر
پسندیده تر ز خون سخی	هرگونه جان سخن سخی	اگر مال خواهی خود را هم	دگر نه سبایا را هم بجان
بگفتند کایای کلچل مال	چه خواب بکار آمدن بحیال	اگر یغیم ناکام فرزند و زن	نگرد و یغیمان چیز را در زن
بفرمودن باز دادم تمام	فصیب نمی باشم از التیام	جز این هر چه دوستی ندارم بران	برای شما خواهم از دیگران
چو گردیم فان غریبشین	فروایتی ملا سیر و سار	ملر سوی یاران یغان آوردید	کماز به خود بهر ابله زید
گزارید پیمان با ازان	بخشید از آشتی بگفتان	هوازن بر آن حکم کرده کار	بایای پیغمبر کردگار
پیغمبر و اصحاب بر پا خاست	بفرمود پاک خداوند راست	از ان سپن سلیمان کرد و	کرای پاک نیان پاک و خوش
هوازن تمام را برداشته اند	پرستشگر حکم داده شده	گرا نده نزدیک من آمد	ز فرزند و زن در سخن آمدند
قرار داد بر آن لغتا و	که خواهم سبایای شان از داد	ز تان هر که خوشنود باشد	گزارد نصیب از باسین
کسی را که این کار نایبند	خواهم پسندیدش در گز	بروش نمخوایم از یکسر	و هم از نخستینی باز پس
بهر آنچه بخشیدن دارم	بخشیم بپاداش آن ملاجم	سحای بگفتند کای مستط	زان تو باشد همه آن ما
همه که صلا نایبند	بفرمان پاک تو سری نیم	پذیرفته تو پذیرای است	ز خوشنودیت خبر میامی
بگفتانید انم از هم جدا	پذیرنده و ناپزینده را	شما خود را میدیرین پیش	فرستید پیشم و کیلان خوشتر
چون تمیز آن شیوه را برگزید	سختگو او هرگز نبوید	بگفتند ما بندگان تویم	بنت سرزنشندگان تویم
همه باز دادیم از خود می	ز مردم نایب بفرمودی	از انصار و از باجران که بود	این یک سخن اند و پویش نمند
سنت نپذیرش با ساختند	بفرمان پذیرای پیرو افتند	بگفتند نبود بر این میل ما	چو اکس نمخواید از خیل ما
یکه اقرع از مردان تیم	هنوزش نبود اندر نه سلیم	دوم تن عیدیه به تخمه من	رکس خواره برای همین
دوم تن که عباس مطلق بود	چون هر دوش جلیه سازی نمند	پوزش بگفتند قوش همه	که گفتار نیست جز دمه
مثال پیغمبرین بخشاست	ز آنچه هست از رسول عطا	بکلم صفا گفت خیر لوری	که بفرای آن کشتن باشد رضا
بخشیم بهر آنچه بخشیم	دست بردار از کی میر	ز اول غنیمت که بخشید خدا	نم بدل عهد خود آرام بجای

دوران پس که خورشید شد بیک	نام از آنکه مصطفی را شک	سایا بنشیند آن فرقه را	بسی جامه ها واد و تشریف با
نواز شکری کرد و کاشان	فمود آنچه باید سزاوارشان	پرسید مالک بن عوف را	کلیدون پس آن داورى گجا
بگفتند که اندک طاقت است	ز خراب پیغمبری خالفت است	بفرمود که سویم آید بهر	برافروزد از نور اسلام هر
باو باز چشم همه مال و	عیال و مواشی و کاجال	صد شتر بنزدایم از تو خوشتر	بلداری فاشن دست شیر
چه مالک مثل پیشینید	ز سر پای کرد و پیشین دید	بناک بجز آنه بخود شافت	در آمد بدین و همه چیز یافت
بسجیدایات نقش و نش	گرامی مشکشت و نیکو شست	پیغمبر گردون فرازی نواخت	امیر جوان بدستور ساخت
رکس و گر خندها هم نمود	که هر کینه شان تازه سلام	شد و کرد و شوی پادشاه	کشید آنچه لشکری تقویت
بسی جنگهای دیرانه کرد	که آخر بجان آمد نازبرد	اگر اید سوی محمد شدند	گرمینده دین احمد شدند

عالم فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم عتاب در مکه معظمه و عمره بجا آوردن

و نهفتن و بچشم منوره و احما الله شرفاً و تعظیماً

چو آغاز انجام شد ساخته	همه کارها گشت پرداخت	بخشید احمد غنا هم	شمارگان اسلام قائم هم
بر آن شد که بنده و از آن خرد	کنند طایفه پاک اسیر خرد	ببست از جزانه احرام	بجشنش دعوت دید آرام
نیا شب و آمد بدین السلام	بپرداخت از عمره آن تمام	بصاحب خیر کرد و فخر و عشا	بخشید آگاه بهی عام را
بجز خاصه گان کس مملکت ساز	رواد و زمان رفت و گردید باز	عمل داد و در مکه عتاب را	در خشمده هر جناح تاب را
ابو موسی و هم معا فز جیل	امدادار بودند نشان اند عمل	با موزگای گرامی شده	اجرای احکام نامی شده
بروم ز فرمان خیر الا نام	بیا موقتندی شرائع مدام	بین نامدی بود عتاب را	که سیله بنیات فانی نه کرد
همین فاضله طایفه نیکو نهاد	قریشی نسب سحر دین نهاد	ز فزون بهر روز یک درجی	بفزون احمد گرفتگی بجه
بفرخاندی فرو خطبه گاه گاه	بمیداختی سوی مردم نگاه	بگفتی جگر تشنه یاد کس	آنگاه ازین مشیچان کس
بین مایه خویندها مصطفی	بیان کس نیست هرگز مرا	پیشنه عمره نیست پنج سال	نشد سوی منوذر مبدی حال

بروزی که صدیق رفت اینجا | هانوز سولی دم شلوان

## نزول اردوی والادردینه منوره پیروزی قمی تقالے

چو برگشتا محمد زوار السلام	بنظرین دآمدیشان تمام	فرمانده نبیه انجش کرد	ربود از مدارا دل فرد فر
فغان پس بحدوسه خلی بان	لنگا وریوی مدینه جان	پس از شا زده و قشیش نو	بطابه در آمد چونور نگاه
بیای ملکات و دبستان	همین آردوی درون خشکان	سلام عمر بهیچر تفته را	بر سولی حمد بار الهدی

## باب هشتم

### تمهید باب هشتم در قلعه سیاه تا وفات خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم

جهان چیت نیز گنجت نخل	دل هر کس بنی درو بست	سیاه پید شد چنبدین خوب	شب روز از دل را بدست
چانه بود مردم چه خیل پری	تیار نوازین شعبده جانی	طلسم چنان دینی است	که تا بینش پیشان پری
بیک چشم زوار نظر میرود	نظر خود بجا و گرسیرود	قرانی دین سخن گانیت	وز و بر سولی نیستی راه نیست
سواری نبی دین شاهراه	که گرد پایده اگرست شله	چوناگر رسد و عله جان می	شود و حخته تحت فرمان می
اجل چون زنده بر سیر و دل	سراج اعلان کند پایمال	یاز اعلان باز و دوزور	ناید بر سر خچه خاک گور
پری بیکه انرا بدانایه ناز	فرستد بطور سوز و ساز	ز حکمت را انی محبتی نتاس	رباید چنبدین کشاکش جواس
نوک میتوانی کشاد اهل	طلسم جهان و طلسم اجل	اگر شکند از دانی که بست	اگر نه جزا و کس اند شکست
لسانیکه داند نشان را کلید	نکردنش از داری پد	همان ده گرفتند و رفتند از	نهان داشتند از هر حکم ناز
لریشان ز رفتن دلی بن راه	شکستی طلسم جهان بر ملا	چو پیداشدی تر نهان چنان	همی خورید هم زمین نران
زین پس سخن مختصر کن غرض	اکن هر زنگی چون ندای تن	بیای از رشته کفری گذشت	و دلم از غم و درد بیتاب گشت
	سلام بپیر علی بن اوست	جوابش فغانی مزاج نیست	

## تنقیح

نوشتم درین باب سال حال	که بسیار کم بود حال و دین	باند از فصلی و بانی نبود	بجز یک تنی از کتاب نبود
ندیدم صواب آن خود پروری	بدانایه تنگی سخن گسری		

## سر عینیه رضی الله عنه

طر از ندکا حمله علیه الصلوة	چو هر سوادان کرد حکم زکوة	فرستاده شد بشیر کعبیان	که بتان از انچه یاد بختان
چو بشیر از مدینه بنزل شتافت	سب چاهان فرق را بجو یافت	فرایم هانجا و اب همه	هانجا سکون و شتاب همه
شمر دان همه که گیر زکوة	بحکم محمد علیه الصلوة	تغیر از سفاقت بنی کعب	نمودند بیایک راه و جفا
بگفتند اینک باها لسا	چرا میگذازد این مالها	چنین مالها از قطار و ریز	چرا داده آید با محمد همه
هنوز اندران سرشان بکوت	نبودند محکم پیوند دین	بنی کعب گفتند بر او پیر	که ما بندگانیم و فرمان پذیر
نخواهیم گردن کشید از زکوة	ز فرمان احمد علیه الصلوة	یا خرد و بدیدند گامه خیر	به تیر و کمان و شمشیر تیز
سلاح از سر جمل برداشتند	بجنگ بنی کعب نگذاشتند	گوارانیا دزد آشوبها	که بیرون برد بشیر یک تا قدرا
گمیزنده شد بشیر از آن طوری	از آن مخصه که در خود را بری	هر سان به پیش پیغمبر رسید	خبر داد از ماجرا که وید
پیغمبر چو شنید فرمود کیست	که دشوار سازد بر آن فرقت	عینیه که رست کاکس منم	بداد که خود را بر ایشان ترسم
نکردم از آن داور گاه باز	کنم بر سر سرکشان ترک تاز	بیارم به پیش آن فرقت	بسوزم بر انداها فرقت
وزان پس که فرمان ما و دیانت	ولا و بره پنجاه را کشتافت	همه خانه ما دید ویرانه ما	در ایشان نشانی نه در خانه ما
ز خیل زنان پانزده بر قضا	یکه نه بجنگ نکرده یافت	ز مردان بجز یازده تن ویر	برو انگی بر سرشان رسید
بدان برده بار او خود برگرفت	ره بارگاه پیغمبر گرفت	رسید ز خیلی بر آن روز چند	بهرای قریع اند و همند
خطیب خج و شاعر خود ساز	گرفتند با خود که سازند تاز	رسول و دو عالم بقیل و لول	مقصود ما نشانی می غنود
ندانسته شان بر در حجره ما	بفریاد بودند کای مصطلع	چرا برده کردی زن مرد ما	چه دیدی که گفتی بنا و روبا

همی داد دل هر کجی چون دل	که گشتی منالیه شود حال	بر آید پییر پیشین نماز	کند از کرم چاره سوز و ناله
سزاجام چو پیش بسیار شد	پییر ز فریاد بیدار شد	بر آمد مقصود چون آفتاب	سروست بر دیده مالان خواب
بفرمود چو سیستین فقه را	که کردند بیدارم آشوب را	چو گمزار داز با کباری نماز	روان شد کجوه را ز دنیا ز
سر بر گرفته و حرفی نگفت	یو ابلی کیه تا حرفی نگفت	اوا کرد دست مقصوده در	بر آمد بفرخنده خالی دگر
بتندیب در صحن شجاست	بخانی که شایان شیر است	سخن باز تفرج ز دستوری	که حرفی بر اند به منظور ی
چو دستورش داد گفتا که ما	ندایم ز میا بخود خیزنا	انکوش همه خوار یه ابود	همین شیوه ما بود تا بود
بفرمود احمدا که گفتی دروغ	بیان تو هر گز ندارد دروغ	خداوند را ز بیدین بتری	جز او کس نه بیدین داری
وزان پس بفرمود کام تو بیت	ازین گفت که کلام تو بیت	گفتا که ما شاعر خوش را	بیا آورده ایم از سر عسلا
خطیب خود داده ایم از تراش	بدان تا بازیم و سازیم فاش	بفرمود پروردگار محبید	علا از پیک شاعری نافرید
نفرمود تا ناز بر خود کنم	تسک برین شیوه بکنم	ولی گزشتا را بدن دست	بیا ری پیش اینجا دست
بفرمود آنکه پشان کریم	که خیز و عطار و خطیبیم	عطار و یاشن پای خاست	فرمود اند خطیب بدالتان گشت
پاس و نتا گفت وینا کرد	بفرمودیم آبرو ساز کرد	چو پر دانت فرمود غیر بشر	که ثابت حلقه بر آورد سر
یک خطیب برخواند نفرو نکو	جهان آفرین آناه و نو	درودی فرستاد بر منطفی	ستا شگری کرد اصحاب را
سخن بلند از باباکی باجران	بر انصا رگفت ازین چنان	زبان آوری کرد از آبرو	ز قریاب حمد ز پیر و نراو
بتایید اسلام شد بنهاس	ز با کز گید ای من خدایم	بسی زهنوت گشت چون نوا	بفرمود بهای خیر البشر
وزان پس بفرمود تا زینا	قصیده فرخواند از خیل منا	بنا از اندازد بر خیمه نوا	اندانت کابن زنگی کی دوتا
وزین سو حکم رسول خدا	بجنبه حسان بت نیای	چو قصیده گفت بخواند	کران بهترک جا گفتن فلان
پس قرع فرخواند بایا خند	بسی کرد گردن بدعوی بلند	لوگر با رسان بحکم بشیر	قصیده نو فرخواند مثل دبیر
چو این داد بهایا بیان سید	در دنیا ای آن فقه زنی گزید	زبان تازد کرد قرع از شتی	که پیش تو ما راست نداشتی
ترا نصرت از عالم دیگر است	جهان داد و پاک یا گیر است	بود بهترک پیش آرای ما	خطیب تو از خطیب رای ما

کون ملک میزبان ما چشم بزم گرامی شدند بیای فرشته نشاند شو	زبان آورد ساز باطلان همه سینه نیکامی شدند سوی طالب چون بر تنانده	همه چیزهای تو خوشتر است با کردار تو ایران شان سلام غریزی بر تار و پود	سر همی با تو یک شال عطا یا بفرود از آستان کجا شد سخن ببردش فصول
--	--	---	---

### سر قیبه رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

چنین گوشتن سلمان بلند پرتنبیه خشم بفرمود و گرد برآمد ز هر جانبی های سوس	که دارد سرگردان در کند روان شد باز دوازده و ستود عیا شد پریشانی از روی رسد	رسول خدا اظہار حکم کرد رسیدند و با هم در آوختند دل هر دو فقره پر آشوب شد	فرستاد با جنت و خبر د حرفی که ز خون او میخند جرات هر یک پایان کرد
چو بازی رو بودند مردان کار بر اندنیک یک بد را السلام نهادند در سهم هر خجست	پراکنده گشتند هر سو شرار گرفتند بر حکم مغنم تمام بعیری مقابل بنده گو سپند	برداشتند و گو سپندان همه برون کرده شد خمس بے تعدد بیای فرشته کین مردی	که بودند شان در قطار دهم چهارا شتر آمد بهر حصص که در انجمن دیده انجی
سلاهی گرامی چو فخر نگاه	ببراز غریزی بدان با نگاه		

### سر یضاح رضی الله عنه که در سال نهم واقع شده

طراز و مخور که خیر البشر شمر دگر او را دم داوری زمین در نوشت با سلام خوا	ازان پس برانجخت بشی دگر که تنهاست چمن مداری رخها لگرمی مردی براند	بضاح مود حکم شتاب بدست اندیش تیغ بزان بدم پند را نکردند و ستود او	فرستاد سوسوی گرد و کلاب داش بر پشت پیمبر مقام کشید گردن ز منشا و
بر آورد شمشیر و خونها برخت نیاد در راوی که چون گرفت	ز یکا را و بر سببی گریخت چنینا شده یا به تنها شافت	نگو سار کرد و غنیت گرفت بیای ملک من ترا خاک راه	سر مرکز خود به نصرت گرفت لکن مردی همچو نورنگ
سلام ببر از غریز و گبو	که این از غایت از سواد		

له خشم نهی مجوسین مجیک که عین مملکت منقوده نام قسید ۱۷ مولوی نیدانی مجوس



سریہ حضرت علی رضی اللہ عنہ کہ در سال نهم واقع شده

چنین آمد از دیان کج بنی سعد خبر ده گوی پیش دلاور و جلیل شدره نورد چو بے بشویش دیده همه	که چون کت کمال اندر دلاور و جلیل شدره نورد چو بے بشویش دیده همه	حسب خدا در سول همه گروے زبون از پیش میجو خرابی کتان نندران از بوم پس آگاه بر فرقه مشوم افت	بفرمود سر کرد ره عظمه بر آورده بود دند میاک دست قران همه در خمره چو بوم ز شجون او هر کی زهره باشت
همه کرکشان گرم ناکه جا از انا که بود و ندرش ندر کا باین خدا که عبد الکاش به پیوست با قرنه حاجان	اگر قند را در خود شوب ز تو چند قند راه کتاب طراز و طرا زده آگاش ولی یافت شوریده و آوان	سکنیز باز آمد از ترک تاز نماوند چون بای بالا بره بفرموده تخیست سرودی ز تکلیف سرا جگر سوخته	بسو مدینه یل سر سمان بر آن خد کزان غرم طراکم که باری ز جمیل با آوری پے اصطلا آتش افروخته
دش بود و خورک طیب و مزاج چو دریافت آماجی منع کرد بفرمود طاعت حدیست بود تا جوانی و د از کرم	بیطیعه که دو و فکند از اصلاح که بود از سر طیب گفتار مرد تشیب چنین طاعت سحر کبر بود تا جوانی و د از کرم	بگفتا که خود را بر آتش زنید چو مردان دین در زشتخانه بیای ملک چو پهلوانی میر خطابش غنیم کند لاجرم	درین آتش شعله خیز افکند بگفتند پیش سالت پناه سلامی چو بوی گل از من بر خطابش غنیم کند لاجرم

سریه حضرت علی رضی اللہ عنہ که در سال نهم واقع شده

سخن منج گوید که چون عظمه به پناه رفت و بعد میل کرد پیرتندگانش کمر بر کمر صنم را شکست و غنم غایب	سبک رفت باز آمد از مظلوم دل بر کرکشان کرد آشوب چو آورد و نداشت شام ز قرا بے هرز بوی گریخت	علی دلی شد و کفلس طے دران سرزمین بود تنجانه چو سر کرده راه و در آنجا رسید قطار شتر گله دگر سپند	به پناه و صدمه در فرخنده پے بته شمع و هر شمع چو پر دانه بتان و منان اندر خانه دید به مخم شد چون بتانش بکند
حدی بن حاتم که سر کرده بود بفرخندگی در مرز رسید هانا ماکین در مکنه رسید دران بندیان خست حاتم پند	ز پیش و شام سر کرده و هانا ماکین در مکنه رسید دران بندیان خست حاتم پند	دگر آل حاتم که آمد اسیر دران بندیان خست حاتم پند	پس از شمس فرمود قسمت امیر دلی داشت بخت و دروند دلی داشت بخت و دروند

له ظنم فادسکون لام و در آخر سن همد نام بچه از بنی طے ۱۳ هجری و در منتخب کبریا ۱۱۷۵ هجری بمکه منقح حوفا بیلاد

ننه پنجم و دلاش صبح	سپاسش صلح بیانش صبح	بیاب منی در غلخانه بود	بنالید روزی کرای اهل چو
چو در ده وادهم دودش	کرم کن برین پهلوانی کرد	بینه منی بر من مبتلا	هندای نبی بر تو منت خدا
پرسیدانم که و افد کرام	بگفتا عدی گرد نامی بنام	بفرم کن از گوی لول	گریزنده از خدا و رسول
خزاین انعامت بجایش نکرد	غنی از جوابش نکرد	دوم روزم نه غره چمنان	سواش جانم جانش همان
سوم روز اسپه دتری بداد	بساخت از بر خورشید باد	بسوی عدی فوت در انعام	که شد واقعت لطف در اعلام
چو گفتار آمد ز خواهر شنید	به خوشی درون سولای دید	بجو گیش حلقه در گوش کرد	دو گیتی بهش فراموش کرد
بیای فرشته که مستی کنم	بخشش بی حرکتی کنم	سلامی فرستم کدل خون کند	چو خون گرد و از سینه برین کند

### غزوه تبوک که در سال نهم واقع شده

طراز و خلغوی فرخ نژاد	که پاینده رحمت آن کما باد	که بر عزمم انداز ملک ملوک	رسول خدا شد بسوی تو
اگر چه نبود آنچه باید ز رفت	که صاحب کبریت ز دست	هوا گرم و زاد و کرم خشک سال	روی دور نه تو غم فتن محال
چوس تفته صحرا ز حرموز	نمرا همه نرسیده هنوز	نایبی کلب ترکند خشک	نخاک که پلوه نهند از تعب
فروانده و کار و هر که	صاحب کم و خیل دشمن بسی	بسیاری لشکر کافران	در اندیشه از بازی آسان
بجان آمده تشنه و گرسنه	برون زشته آسیر از مومنه	همه خوردشان کرم خورد و	جو مورد خورده بجای غش
ز برگ و خنان کج خور و نران	دولت و دم تا دکنج دمان	تثانی ناز و کرم گام زن	بجز اختری خسته و جدم
چو از تنگی آمدی بجان	بکشتندی از خودی لشکران	شکسته شرفدی از اضطراب	که رفتی بهنها شرف آب
ازان تنگی سخت مرکب کرد	پیاده شدن سهل تر میشود	گرد و تو آنگز اسلامیان	بحکم طبیعت تامل کنان
هنگام فو برول آید	چو نوشته به نیشه در آید	چو وحی از خدا و نبراک آید	پنبیه شان تا زبانه آید

۱۲ واده بر اسپ نجیب سوار شوند

تبوک فتح فوقانی و موحله معنوم و کات عربی نام و منصفه و تحب

سوره توبه بار دوم رکوع ۷ یا ایها الذین آمنوا صالک ذاقیل لکم انفر الی سبیل الله انما قلتم

در حدیث

دلی قاریخ او طالع سبابت	نفرمود بر بے لوائی نظر	که قانون اوز و نوائی کرد
نشانید که خالی شد آتشی	خداوند او کرد یارگیری	فرود خود ز دست پی هر فری
کرد طبعش کار دانی ز نام	بگفتد بر قل طرفدار سوم	که ز رنگین دار دان مرد و دود
ز هر گوشه سیل خرمن زده است	ز هر فرقه جمیع بهم ساخت	بصند ستیغ ستم آفت
بها خواہ خاک و درش و زرد	بے چارچو سی میتا شده	ز بیش سالوس ترا شده
اگر آن مدعی سالت بلات	سر سید خدا ندین ننگل	بر اصحابش ننگی آمد زوال
نشانید لشکر کشی دیر کرد	کمر بست هر قل بجنگ آوری	فرود اند گردان بے وادری
صفت آرای شکاک کارزار	سیل قتیبه نام زد کرده است	خبری زمیدان برآورده است
ز گردان نامی زناش قیاد	ز سرکردگی باورش اند کلاه	بفرمان او هر یے از سپاه
بچندین سپاه و بچندین هجوم	ضمیمه مجبور آئیند بود	که عکسی هر صورتی مینمود
خیال غریبست ز صاف میدان	بر آن شد که از انچه دارد و گمان	بر او افکند پشت سخت کمان
بعید ناتوانی توانا تریم	بر اسی نداریم از دشمنی	یکسوی کافیت ز راستی
ز بریش اما نیاید بریر	طلب کرد و اصحاب گشت جمع	چو بر و امکان گردان و شمع
اگر آن ساز و میل خود شر	ز اتفاق مال و زنیار جان	بیشاق میو کند شادمان
بدین پردری جانفرانی کند	گر ایندگان را براه آورد	شتابنده در بارگاه آورد
و دیدند بر حکم خیر البشر	نکردند در چاره سازی رنگ	نهادند دل بر سر کین و جنگ
با مکان خود هیچ نگذاشتند	بنازده همت خود تمام	کشیدند پیش نبی الامام
بجا عرق خون دل ریختند	در سو سپاه بے برانگشتند	

الحی الاصل رضیتہما الحیوة الدینا فی امتاع الحیوة الدینا فی الاخرة کالاقلیل ای مسلمانان حیث  
 نشاناکر جهان بشما گمیشود بر آن آئید در راه خدا اگر آن شده میل میکنید سوز زمین آیا رضامند شدید بخونگانی دنیا عوض  
 آخرت نیست متلع زندگانی دنیا در برابر آخرت گماند که ۱۲ مولوی ولی الله ح

## ایثار خن و صل صدیق اکبر صلی الله علیه و آله

عمر چون بدانگونه فریاد می‌نمود	به بنگاه خورده تامل نمود	بخود گفت کاین روز را فرود است	که باجم گمر را بود بگریز دست
بود تا از دگویی نیکی برم	و در تخم خلاص باری برم	تعبیل یک نیمه ز مال برد	بحالی که میداشت در حال بود
پس رسید آنکه که لایق یار من	چنان دختی بهر فرزند زن	بگفتا که یک نیمه داشتیم	ز یک نیمه یک نام نگذاشتیم
چو گردید خرم دل و تازه	ابو بکر شد باشته کوب او	ز دام و درم تا پیشی داشت	همیشه یکش کرد پیشی داشت
چو می‌بهره پاک کردش سوال	که در گیر به ماندی بر اکیال	بگفتا خدا و رسول خدا را	که سرمایه کردم همین هر دو را
سوی هر دو فرمود آنکه خطاب	خطا به که با خدایا سواب	که فقیه تا اندر میان شما	بدان مایه کا اندر بیان شما
چو فاروق آن تفرقه گش کرد	ضمیر را خود فراموش کرد	بصدیق گفتا که ای بے مثال	بود بر تو پیشی گرفتن محال
و گردونه گوینده و انمود	که در بردن هر دو هم فرق بود	عمر آنچه برد آتشکارا شد	ابو بکر گوینده برد آنچه بود

## ایثار حضرت ذوالنورین و منقبت اوستی صلی الله علیه و آله

چو حکم بر بیهوشان رسید	ز یابین پرستی بفرمان رسید	بر آن بود تا کاه وانی بشام	فرستد بسگر می و اهتمام
آزادگی از سرش در گذشت	اگر فتنه بر سر او نچرخد	دو صد شتر با همه خواسته	بیالان و پوشش بر آراسته
اوقاتی از سیم عیاری نیست	اکثر از آن در روایات نیست	هم که در انتقال زر یک هزار	همه شتران سیصد انداختار
هم آمد که مقادیر پویا سمند	هنر از شتر نیز بالا بلند	ببر و بگفت ای شفیع الامم	بگیر و بخش و پاش از کرم
و در دنگ از صحابه که انداختار	نیاورد کس کمتر از سی هزار	ز انبیا و اولاد انان ترک تار	سر یغانه رفتند با کام و تار
بیمه بر حجت بر آورد دست	که ای که از دست پنهان هست	ز عثمان زرباش حرسند شما	که خوشنودی من از گشت فاش
حساب قیامت ز عثمان بگیر	بسرل نچاید از و ناگزیر	نورین بستان فرود من او	وری از کرامت بپوشش ثاد
و گردونه آورد و نهند	ز هر گرد و دامن نشانند	که آورد دنیا ز زر یک هزار	نبی را فرود نخت اندر کنا
هزار است و هم بهر از او	فرود تر ازین نیست نزدیک	بهمی ساختن منقلب مصطفی	همی گفت او را دعا و ثنا

که چیزی بپایان نماند	او که هر چه خواهد کند بآید که مگو کند از تو آمرزگار	بصد آفرین منت ستر بود هر چه پوشیده و آشکار	خطاب از کرم کرد بنوازش
----------------------	--	---	------------------------

ایشان را عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه			
---	--	--	--

بن عوف را آنچه میخواست بیم بود مستعانه فرست	بیاد و نمی دینی گذشت به آنچه داد و به آنچه داشت	در دم بر درم کیسه چل بازار که بخشد فراوانی از دترا	بجوش زبون کرد بخود شمار و در پیشتر و در اندر جزا
--	--	---	---

ایشان را ابو عقیل انصاری رضی الله عنه			
---------------------------------------	--	--	--

ز انصار انصاری در تمیل کشیدم ز صبح از پی فرست	گر انایه تام او بو عقیل دوستانه ز دوست او برنگ	بر مصطفی برداشته شیر نهادم کجای برای عیال	که از دست فرومن اینک گیر بصاع در گردن دستا متال
پیرم ز یزیدت نذر فنا کشادند یک یمن از هزار	نهادش ببالای بیم و طلا گشتاخ روی گرفته زنان	شدند از سفاهت پرگنده فرستاد او رکیه آیه	دو زنگان ناپاک نماند و عیدش بر او بسته پیرایه

ایشان را علی بن زید رضی الله عنه			
----------------------------------	--	--	--

یکبار صاحب که صاعی شد چو از تخمین شاعی داشت	برایم وفا پروری میدو معرف بعلیه بن زید بود		
--	---	--	--

پاره هم سرور توبه رکوع هم الذين يملكون المستضعفين من المؤمنين في الصدقات والذين لا يجدوا  
الا جهدا هم في غير ذلك منهم سخر الله منهم وعلهم عذاب اليمه - آنانکه عیب میکنند  
در راه خدا صدقه دهندگان را و مسلمانان در صدقات و عیب میکنند آنان را که نمی یابند مگر مشقت خود را پس تسخر  
میکند ایشان تسخر در خدا با آن تسخر کنندگان و ایشان راست عذاب در دهند ۱۲ - مولوی ولی الله



دندان تپش فی سطل چو عجب محبت بجان بسته ز چپاگی چاره انگیزم	که مرغ نایموس کردم بختگر سیامیان بسته براه خدا آبرور بختم	منم اندین اده تماروی کنم خدمت هر که خواند مرا چو آن برنی آید از دستم	بجز آبرو ندارم چو بسری دومم گرد و اندم کنم چنچین خدمت و دهن
	پذیرفت پیغمبر پاکذات	بر حمت نوازنده کائنات	

ایشان صحابه کرام بهجوم

ملازمت تاهریک مومنان مردم کوکار از مومنات حال هر زن و مرد آید جوثر	رسانید سرایه همچنان نمودم مرد و سه خیم خجرات که میگفت اخلاصی بجوثر	صحابه باندازه و شکاه میخه که در گردن گشود پیغمبر حاسب بایسته دید	همگردند کوتاهی از زاده راه فرستاد هر یک بفرمان جود کمر بسته اصحاب شایسته دید
بخشید مایه بے مالکان	باشید گنجینه را لکان همانا که تعلین در پادشاه	بفرمود ناموزه بے شمار چو مرکب بود زیران و نیر	همینا کنند از پیکار زار

سواری طلبیدن بعضی از صحابه رسول الله صلی علیه و سلم

گروهی زبے ایکی کاستند بر خند گریان ز برش بر بهر یک بدادند جازه	مطایا ز ختم لعل خوانستند ببین قلمت لایا به میخوفون مدارای شان بست تیراز	بفرمود پیغمبر بانوال چو عباس عثمان و ابن عمر در گزونه تارنج و ان فوری	انیا بم اکنون چه مرکب مال بدانگونه دیدند شان مویه گر فوشش ابو موسی اشعرسی
که چون فرق اولین تپش	رسانید پیغام یاران خرم	تسم صید سلطان و عرش تار	که هرگز بخشم سواری نشان

۱۰ پاره هم سورة توبه رکوت ۱۲ و کاعلی الذین اذا ما التوک لتحملوا قلت لا اجد ما احکم علیهم  
تولوا اعینهم تفض من الله نفع حزن بان لا یجدوا و اما ینفقون ۹ دنه بر که چون بیایند  
پیش تو سوارے و بیایان را گوئی نمی یابم آنچه سوار کنم شما را بران باز گردند و چشم ایشان روان باشد  
باشک محبت اندوه که نمی یابند آنچه خرج کنند ۱۲ مولوی در التحدیث مراد آنکه هر چند کان محکم نیست ۱۲





شکیم نیاید زار و حجب گر چه ز رفتن بے عزت بحکم طبع گام فرساشد ز روی نموده جلد زاری چه آسان گشت پیکار حریفان و رایشان شده بدین هرزه سخی و گردنشی خبر سپید بایزد از ماجرا	دهم برت و شک و است نکردن اندیشه معصیت اگر گیرد و فرساشد بر پیچاره میگفت از گوی سر خود کند در سر کارشان در کائنات گنجی برشان شده که گویی بخاک کند آتشی ز انجام هر یک بر در خرا	مبا و اکه در فتنه او قسم گر چه بجلد شد برین طلول نکردن در فتن و آمدن که آتش بفرم نبی صفت همی بنیش خسته باز آمده پرست بوزان اسیر آمده جد از گروه رسالت آید تا مل قیس آیات کن	عظم تازه هر دم هر کو قسم برون آمدند از بدین طلول بجز آنچه میخواست گم زدن ندانند که روی چه در آید پراگنده از ترک ساز آمده گریزنده از دار و گیر آمده فرد آمده در مقام ذیاب چو دریافتی مختصر سخن
---	--	--	--

## استخلاف آنحضرت اصحاب در مدینه

نگارنده گوید که خیر البشر بن امر مکتوم را کرد امام ز زبان یکتاختی منجلی و گرنه بربنگاه گذاشتی نتابان بار دوی الارید که در کو دکان میگداری مرا توازن چو بارون ز سستی	چو برست بر عزم میاکر که آمد محرابگاهش قیام کشتادند با هم زبان بر علی بر رسم کن با خودین آشتی گفت آنچه از باد بخوان پرست نان میساری مرا چرا چون ملاز دل کاستی	علی دلی را پیشه شکو گماشت بنخستید و طلب از سروری که باری زویر دل حمل چو داگوئی شان علی گوشت در گفت کایا پدید من پیر بنمود کاین فرست نه خرم بد که باشی چون	همه چاره سازی بشک گدا بن شکله احراست گری ادای گزینا گوار آمدست سبک خیز گردید و صحرانود مگر اجزای شنیدی من غبار است که زادی خنک بود حکم عام توانشی چون
---	--	---	---

بقیه نوت صفحه ۲۷۰ و آن جهت طحیطة بالکافریع و ایشان کسی است که میگوید دستوری ده مرا و در فتنه مینداز مرا

اگر چه شکره فتنه افتاده اند و هر آینه و فتنه دیگر نه است کافران را ۱۴۱ مولی ولی الله رحمة الله تعالی

لله ذاب بغير ذال بحر و دو موده نام که به نزدیک مدینه منتخب شد آیت بالا گذشت ۱۲

## بارگشتن منافعان را در فرمان حضرت سالت پناه

چو احمد برون کماز فاضله	بقربا سیر روی دامن	دور نگان هم از منزل الطیر	عنان بر سنجید چمن چمن
پیریکه دانی صرار بود	ازان تلخ حنی خبردار بود	ز گفته عیله و کین او	خبر شتاز مستی دین او
باصحاب نمرود بیا بود	انشاء از دود و دوا بود	کسی بود چیزی اگر دورتر	تیرت زنگو نیاور گش
پیریکه روی پیر و اختری	سباز مدارا نینداختی	هانا که داد ارشت نهاد	اگر از دست و غلطی ست او

## رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تبوک و آنچه متعلق است بدان

خبر گرم شد از قدو شوم	نزول بر آمد از ان غولوم	سخن میزند از دهن لوک	که چون خیمه در مصطفی در تبوک
نماند شیخون شمل و میان	بر بستند بر کینه و میان	چو برقل شنید انجمن هشام	زمانه بر آسود از پنج راه
نیا مدار و عنسه نهد و جود	کما ز بیم یاری ندش بود	تشی کرد و پهلویک آوری	خیالی نیار و از وادری
نه گردن کشید و نیاور کثاد	بنجی گره از وادیر و کثاد	قرتا و دودی و لیر و زکی	بر و جیت پیرایه زیر کی
که آمد به فوزا لگی آگهی	ز کمونش از حله آگهی	نشان جوید از صوت و شیر	ز گرمی و سردی بهر جلیشر
کند فکر خجیده در کار او	از رفتار و گفتار و کار او	به بنید که آیات پیشین کتب	چا از اندر دست از صحن کتب
جانش بخوبی نمودار گشت	کما نش نشانند بر سر گشت	چو در آمد و دیدت گفت	پرسید و بخوبی یک یک گفت
بجاکم انجمن ساخت و عیان	سخن باز در باب از علوم	شنایش با تار پانیده کرد	بدین مینیش گرانیده کرد
کشید و سر از مدارای او	تخالف نمودند از آو	نکودند مینیش دنگ اندک	برون رفت از انجمن هر یک
چه پیر و برقل بزرگ و نیا	بساوس گردید و بزرگان	زبیری که بر گشت آید زوال	مثالی نبی را نکرد و امثال
رسول خدا روزگاری دواز	بر بیان کین بود گردن فزاد	چو برقل نیا مد به پیکار او	فلک سینه شکر و در کار او
یا محاب خود و تار و چیت	کنون از اندر او کین چیت		

گفت گای جان خاک	سرمه صید خراب	الکون عزمت بیکم خدا	در آن ای دین حکمت
کن هر صوفای که با کارم	بر پنج حکمت فلان پریم	چو نقش قدم در بکلیه تویم	نشان سکون تشا به بیم
بفرمود گرام بود سمر	نمود پر دایه سودی مرا	بیاوردی حکم خلدو چکا	نمی جستی از شمایح و اے
بگفتا اگر حکم داد نیست	بتجیل نین سر و نیست	بیا رام و چندی را کن	که دارد ملک لشکر به حساب
نهان نیست از حال ما	حیا نیست چنانچه بالادست	هم از هیبت لشکر گریا	هر یک شد زهره اشقیبا
دل از جاس شد قیصر دوم	چو شب صحن چشم شوم	هان یک ترک خودت کنی	تمک مخرم حکومت کنی
بفصرت سکو طایه آوری	بفرخندگی زنت نیابری	در سال آبی یا سال شام	بیکدم کنی قطع آمل شان
جز این هر چه را که تو بیند	روانیم چون سایه با آفتاب	چو فاروق اعظم خنجر داد	بچشم طیبه و نهاد
درین روز بازی که کردی	بسیه کار سازی که بدیده بودی	پذیرفت زو باه شایه خراج	که دیدش بزرگی دوتخت تاج
گرمید ندر خیزه و دنا می گریه	چو او بفرمودند خود اشکو	بفرمود تا کاتب حق شریعت	بپای هر یک صلیح نامه داشت
	بگفتا روانای ایند پرست	هنوز آن کتابت کن جمع	

### معجزه کشمیر طعام

سخنوز تاریخ پیغمبری	خبر میداد کاندین دای	چو آسمه تند موم ز جوع	عمر کرد سوی پیغمبر رجوع
بگفت می سول خدا حکم ده	که گروه آورد ز ادکها بهم	بر هر که باقی بود توشه	به پیش تو آرد ز سر گوشه
و عاکن بداد که افزون کند	بود تا که مملکت بچون کند	پیغمبر پذیرفت ایامه او	پسندیده را دل بر او
بفرمود و نطی بنید اعتند	فراهم دد توشه ها ساختند	یکه بے نواب بردان باره	یکه مشت از دانه پیوره
گرامی تر از حمله آن مرد بود	که از تمر پیا نه کرده بود	بر آن قطع از پاره هر یک	تشنه جمع چیزی بجهانده
و عاکره احمد با مروتش	بفرمود و داد و نپه خوش	بفرمود که سر و سر فراز	برنده برفت خود افکند نام
ز اعجاز او با خیال از صفا	هر آند پر شد بشکر تمام	همه سر خود دند پس خود ماند	که خود مصطفی آستین نشان

زانبه می شکرت شمار بفرمود تا شاه این کلام بفرمود	که گفتش گزارد زنده احمد نثار چو باد بنزدیک او مقام مرتب سازد خزان ازین	تشهد فرمود خواند بر سحر بفرمود تا شاه این کلام بفرمود	فرمودی و گردید در سحر فرمود تا شاه این کلام بفرمود
--	--	---	--

## بعث فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله خاندرا بجانب اکید و اسیر آوردن و نشاندن او را

چنین آمد از کشته سنج سعید سواران موکب او چو سدا اکید بهمان چو برید ملک تنه چند همرو من میسکنه اسیرش کن زنده پیشم یار چو خالد پی پیور را و داز همی خوروی بازین خود کام باز خود را بشندن خوشنوا بر دیار میز و سیر و نگاه را در دیر بر گشت با شوی گفت تو که داوی از دست کجی بزر بر آمد بر پشت سمن چو باد تنه چند از سفته گویان او	که چون احمد اندر تو که رسید عنان بر عتباتیت چا و صد شب زور در کشی منمک قبا بر تن بافتن میسکنه کشگر کند آشتی اختیار با دای او رفت گشتن خور گه محساتی گمی مست جام چو باشد کام دل کامجوی مشیت دین بر نه دوا را که صید لیست پای یوار بگفتا بلای ای بته نازنین بجستی عنانش سوی گاه و روان در رکاب زنی ستر	نشاند شد خالد جنگ جو ز نصرانیان بود فرماندهی سخن بلند خالک جان پرور بفرمود تا زود باشد که او و گرد بشیر خورش بریز در شان شب بود و خوشنوا می اندر سر و شادماند برش تضارای که کا و کوبه رسید بر آمدن زین و دیبام شکاری چنین باستانی چنان پس از میل پنهان با صید و را که حاشانش آمد لقب بوده چون لایق و در گرفت	سوی دو قله الجبال از کوه بکین پروری مرغ بلبل نمی بلک گمان میفرستی مرا ببنال صید شود صید تو سجده شوق ناله بدستیز اکید بر شکو خراب از شراب ببعل و نقل جان پرورش بسو حصا اکید و دید تا شاکان از سر و جام بود تا و از گردش آسمان می و جام و شادمانه خالک بود بهمان گشت اندر طلب اکید رخا و زور گسخت
--	--	--	---



سایه ش بیک چشم ز رخسار بدین چون خاک نیرین کلیش بیار با بازده حافظه در نیمه چون نخی تامل بکارا کید نمود بر او آئین پابین گذشت که بود از روان پدر یار اگر جان ستاند گر جان بد کاز خون حسان نشان برود ازین خوشتر آمد مار السلام بجز لیلان داد و خر گشت بیای جالت چو خرتابانک	کس که کجگاه در ناخند دگر بهانش گزینان شد در حسن بکشا کردن بنه اکید پذیرفت بپوشنخی چو آزار و غم خال نبود کلید در درج کجی گذشت خوش بایمان با سبب پذیرا کند چه فرمان دهم قبای ز رفت و را سبب عجبی گفت و پاک سعدیام عجبی از سر خون او گذشت بیای بی بال ز نو پا سلامی که درویش گم یابام	حلقان او در گشتش برود چو بخت گشتند شیران ست چو ز نار خدای او کج بود بر او نچینست بر مصطفی در انجام شد آتش گداز هزار شتر و شصت صد خور هله نچه فرمود آور پیش کلبه سگ خاک کفی سول یکه را پیش میز پیش عجب عجب آصحاب با پیر و زنی با کید رسید نشانش ز خطا ملن ده اند بر از غریزی روان بارگاه	کاشا می کرد خال ز دور بر او و حسان شمشیر بد و گفت خال که ترسان برین شرط دوم المی ترا نخستین حسن او انکود خیال سدا روش کرد ست اکید بر امید جان بر خوشه بخال در روان گشت سول فرستاد خال ز لان خوشتر ز بارکی وزی آن قبا چو خال به پیش می رسید ز اسلام و هم نشان داد
--	--	---	---

## قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه منوره و استقبال صحابه

سوی طیبیه کرد شکر سلوک بفرمود تا ساختندش خراب بخون گرمی اندر رفت آمدند سرینده بر سر چو نیک اختران که خواهنده میخواست کای و لای و کس از محبت باورده اند	روان شد بر میز مذتبوک خبر یافت از مسجد مقدس زن مرد یک یک برین آمد گرمی بود گرمی از خزان چنان تافت که کجک باع چو اگر چه ای میمود اند	زمانی که خرم شود روزگار بناکرد محراب گاه به راه دویدند مزموم جنب تمام چو فود ز خورشید تابان سر تائید کن خاک که بستند انجا کرده سعید	چو از آمد از رحمت کردگار بهر منظر او درین پناه چو آمد نزدیک دار السلام پیشانی نسی نشانند که آمد بنعل مچا بد بفرمود چون کماله شنید
---	--	--	--

الحمد لله رب العالمین  
بزرگداشت شادانان بای او عالم را سبب  
چو کس با ساختند و مقابل سجایا  
چو در مدینه خیا و در صورت  
قبره که بر روی زمین بود  
چو در مدینه خیا و در صورت  
قبره که بر روی زمین بود



دگر فرو با ما و اوجا	که شد نیت صواب خطا	دزان پس چون چرخ گشت	بجوشش لعل نه طاعت
چو کوه احد آتش و نظر	ز سر سبز آتش و دگر	بآورد خوش مغزی ز پوش	که دو دست هست من و پوش
چو آتش کوی مشکین خوشتر	بفرتاب هر کس از پیشین	شناخت شهابش که شست	قصیده نصیب پایون خوش

## ختم غزوه و رد کجایم از اصحاب که تخلف از یمن و شربت نابت سیدند

دین غزوه که ز فریادین	تثانیست از فتح ایاتین	باخار و اما می مشکین	برفتند با مصطفی خنج کس
دو کس گام سنج از یمن	پس از هفتش ایام کجاست	یکه بود و یوز از ان غریوار	بعیش فرو ماند در بختار
پیاده روان گشت او گشت	گرفته بر دوش آنچه از بار داشت	چو دیدنش ز رویا ان پاک	دویدند سوی نبی روانک
که میگفت بود پیاده رسید	شکلیا نگر دید و تنها دودید	بیمیر زویدار یار عزیز	معا حرافت و خست نیز
بفرمود رحمت ز یمن پاک	بجان ای ز بهان پاک	که تنهار و دتار و دبرین	چنین میرود باز یمن حسین
بپر سید خج به گوش کرد	دعا از پی او بعد چرخ کرد	که از یمن بیادش هر گام تو	گناهی نبخشید با کرام تو
تویی از گرمی ترین اهل یمن	بجان من مشکین سهل یمن	دگر بود و ابو خیمه کز دین	قرارش نیامد بار الهدی
و فتنه تا دهر کجاست	با دام و کازه تازه رد	زین فتنه و آب صافی نه	زین کوزه با کانه با میکد
چو از خورد گرم و چای آب سرد	مینا همه بچشاید برود	ابو خیمه از در خانه دید	در آرایش خوبی بر فرید
بدل گفت چو زندگانی کنم	بسی جف گر کارانی کنم	رسول خدا در بیان تابید	من آسوده و فارغ و کامیاب
نشد در عشق سوگند خورد	بنوای سر غم پادش کرد	ز نا نش شیرینی گفت گو	بسی فتنه کرد و مدد کار او
نکرد اتفاقا بگفتارشان	نگرید یار نبی با نشان	بهم کرد زادی و خلعت بست	بر انداخته و دل نیز بست
بپایون محمد سرافراز گشت	دعا گفت سرای ننگ گشت	وزان سبک و دایم خج دان	بکعب الهالی مرا نشان
نبود انیکه بر آنچه شاید نبود	چونزل می پر که باید نبود	دله ز بهر با کمال و در است	مشیت نیاورد و یک عزم
ثمر نیک و باد چون شعله گرم	زمین فتنه و دل در آتش گرم	پس یمن امرد و دزدان گشت	بیمیر بلشکر و سر گذشت

چهار دست روزگاری	نیا ملان هر سکاری	چو باز آمد از دوری	نضای زمین تنگ هر ساری
پیغمبر بامیش چشم و ناز	شکر خنده کرد و پرسید راز	سخن بلند با کعب کا خنجر	نراندی بام کعب کا خنجر
گر ناز و شتر میان بود	چه بودت که هرگز سز نبود	ز سخت از دم و ز گرم و دود	نشان بی حکمت نمودار کرد
بترسید بر خود لرزید	که ابلیس نور و لطف هفت	سر انجام گفتش در خانه دود	ز او صاحب بگانه شد
همه برخدا کام هر یک گفت	ز حق و گذشتن گوار انداخت	بیاران بفرمود و کوتاه مقام	کنند اقرار از اسلام و کلام
نیا میختندی صاحب پیشان	همی دای از دگر بزمین	بجستی از ضاقت یک تنه بین	ز نفس این حال یک یک بین
چو بر جان کن سینه خنجر	خیالات مردم گر گزین گفت	ز نظر نیا خنجر خنجر	همتا بنزد ویر شد خنجر وار
بر آن شد کاره بر کعبه	فرخنده و نوشت کایا	تو شایسته این جفا نیستی	نظر و ار این ابتلا نیستی
بیا تا گرامی شود بیات	چون باشد از مهر سیات	چو بر خواند نامه بر آتش نهاد	بر اندان درم را که آتش نهاد
بگفتش فرستنده باز گوی	که هست از در احد هم آبروی	غلط بر غلط آنچه پنداشتی	خدا ی عتابش هزار آشتی
پدنگو نه بگذاشت پنجاه روز	که یکدم نم نمودن فایز سوز	بکشتن بخوردند خلعت بزن	نمودند آرام هرگز نه تن
نخستند از گریه نفس	نخستند جز آه حرفی بکس	نه بر آخور و نه آنگاه شتر	دل و دیده هر سبب با هم بچرخ
نه در دل بخورد چیزی گر	نه بزرگ هرگز نه بزرگ	لعل و مله و جانناش	نرفتند بیرون ز رنگا خنجر
صلی کعبه شد بجز بگناه	شکسته آن خسته جان و تباه	دو دیده پشت قدم دو	سر پا ز تاب رون سوخته
تفاضل کنان هر یک بگناه	همی کرد و زده سوشنگاه	در آن بخودی کعبه مقام	شبه بود افتاد بالای بام
یک از سر کوبها و از داد	که ای کعبه پذیرش پذیر افتاد	و دیدند یاران ز بهر جان	نگوشت انجام هر تاج
نهاد از سر خودی بنگال	نهادند بر سر و نه مال	بگفتش بیه تنیت هر کس	رسول خدا تا زهر و شکر

۱۱۰۰ پار ۱۱۰۰ سرور و توبه کن ۱۱۰۰ - و علی الله الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم فلیتوبوا ان الله التواب الرحیم موبان سه که سر قوت داشته شد تا آنکه تنگ شد بایشان زمین بوجور و فرخی آن رنگ شد برایشان جان ایشان داشتند که پناه نیستان خدا که بگویند خدا رحمت متوجه شد بر ایشان تا انبلی جوع کنند هر آینه خدا توبه پذیرند که هر آنکه توبه می کند

ایستاده خام و زکات زد و کما	چنانی که از اوست نهاده	و گریه و دواش نگرین خوشتر	تو گویی فراموش کند و بگوید
بجان بخشی خواهد کاست	زیندگیت هر یک بخت	چو سبک بپای نی نماند	حاجب از خطا پاک شد
بیای ای ملک رود و هر	در ایوان و آلاک پیغمبری	ورودی که از هر گلین مست	ورودی که لعل زرد با نوا

## تنبیه

دین سال بخت و پریش	گر دوی سید زار و بر	گزیند سلام و کیستند	پیغمبر پاک بگردند
زیر سوباپوش و آمدند	نشانده از چار و آمدند		

## سال دهم

### سر خالده ضعی شد غنه که سال دهم واقع شد

ز آغاز سال دهم کتیر	سخن بکوش چندی	که گریه خالده کجاست	تسکینی عارث آورد و
گرسنه ز صاحب بمراد	به مهر و مهر و ساز	بفرمود پیغمبر نامدار	که خواند با سلام شام از بار
پذیرد و جان گردید پاک کنند	کند آشتی چون مدار کنند	بیا موزد ارکان سلام را	نماید بر آغاز و انجام را
ز گنج آبی نصیبی دهد	نشانده گمراشت همد	و گریه کنند از سر راه	کشد تیغ خونریز از نیم
بجان توانا چو پیاده	رسانید حکم رسالت پناه	نمادند گردن فخر نامبری	اندیدند در کشتی طرری
بیا موزد حکام و بستانند	که اینست تاین اربابین	سعادت چو یاری کند مرا	کند غازه عارفش کمر را
بخشد به بر خندان و دی	بزرگی نماید و رفتادگی	فرستاد نامه بنجمه ارس	نوشت آنچه شاید چه خوب و چه
گروه با یاد اوست	بخالده رسیدند پاسبان	زمین بود از نو چون پیشین	ز بانها تسلیم کردند تیز
نهانند به پادشاهی	مقره شهادت گمشت	بنی به گفت از بی انتباه	که بنی شهبان نیز بستم گواه

یکی قفس نام اندران فرمود دوران پس فرمود تا سرافراز نشان روز چشمش غمزد	و جوی کما درین هر قمر بود سوی مرز مالون کشند باز جهان حق پرستان قمر بود	امیر از سر منزلت نقشش بیک چند عمر و فرودیده بیای فرخنده چشمش	پیش پایک سرمد افراختش نقش بند نشان کرد و بافتش بود او هم ایان نذر نخست
---	---	--	--

غزو و مهابله که در سال هم واقع شد

چنین قفس بند گرامی میر کسی که نصاری دلان فرمود گروهی از ایشان بیکه نگیه	ز سنجیده راویان خبیر ولیری بگوشی مینمود بریند ره با هم آهنگی	که سال هم سید نشین جان فرودان نشان رایا کنه کش دل و نشان است با یکدیگر	فرستاد نامه بخواریان ز آتش پنهان آئین خویش به پیر بدن کار خیر البشر
تنی شخصت قاریس پراه آمدند سه تن از همه حیره تر در گروه و هو الحارث از آسانی کتب	شتابنده در بارگاه آمدند بلای او چاکلی سر گروه مدین انش آموزا باید	از ان کلبان بیست کس بجای هم آهنگ ایتم بر عبد السبع ز آیات محمد خبر یافت	یه خمره نام آهوان جهان فره مند هر یک بهوش میج علاک پوشیده در آفتاب
گرامی بفرتاب و خسران اخی داشت نام او گزید کفایت پیغمبر پاک کرد	همه حکم او نصاری روان روان بر پیر او در آن مژد شد و سر پاسبانی خاک کرد	کشادند سحر بر آهاند خرد بگفتش کیماری و کید بسر بگفتا کنی بل تو اقی بسر	در آمد بسوگنا امیرش جان کس از باو دو و تر محمد که افتد بدان مایه فر
گفت اینچه میگوئی و از کجا هانت کز روزگاری دماز گفتا که من از ظنان گروه	بخود بسته نعل دماز وین چرا کشیدیم از دانتاری دماز نیمه بیکد ره خود را شکوه	بگفتا بد او کجا و بر تر است بگفتا پس این کنشی از چه است اگرانی فریاد سبک سنگیم	نکوشتا سم که پیغمبر است ورودت چرا خانی ز مهر است فرخی زاید ز دل تنگیم

۱۰ بخران فتح نون و سکون جمیع شهرت و دین ۱۱ از منتخب  
۱۲ ایام فتح نهر و سکون تخانی و باه بود مفتوح ۱۳ عمارت  
۱۴ از باجم کاف عربی و راهب را کند ۱۵ از باجم زمین بگیا ۱۶

چو شکافتم از چشم غم فزونی	چو غمی ریزم از روی خود	نیامد یاران گونا گوی	زن نصربان پاس همای
شاه پهلوان کلاه اند	ساند گردایه داود اند	بیک چونه بخت دیگر مرا	زیک زره دانند کمتر مرا
با آگهی بدین حدش	بدین گوی گشت کندار	بساکس دانسته گره شد	بساکس که نادیده آگاه شد
خست تر تر کر ز میا جان	شکسته دوش از پیویر نماند	رسیده اند و سر پایش نهاد	بهرش بان شهادت کشاد
چو غل خوش جامه پارس	همه با سری پر زور رسید	بیرون کرده پیرایه ناترا	فتاد از سر کشی در رفتن
سرایای خود را با ستند	نیغ و دوا به که میخواستند	بست اند از گستر سیاهی اند	لباس برایشیم باندام بر
بروی زینت بر کشان	بسیل مظاهر فاش نشان	بهر آگاه پیوسته شدند	تحیت کمان پیش پوشتند
پیش روی خنجرانی نداد	خنجر از خطا و صوابی نداد	از آن هرزه گوینان گردانند	پسندش نیاید بر وضع و چو
چو آمدن آن سبزه	فزون شد با دین از همه	ستادند دوش از انای راز	همیشه بر قلبه اندر نماز
صاحبی منور خاستند	هزاران کردی رازی خوانند	بفرمود پیوسته حق پرست	که از کارشان باز دارند
فرجام کرد و نزلان ما چرا	کاین بے رنجی با چرا	ز کردار هر یک بر آرت کنند	بهر گزیند و اهن طاعت کنند
چو تارخ نهاد و برستی شدند	در گفته پرداوستی شدند	کشتادند از باد سخی زبان	نفرمود با سخ رسول جهان
بنا کام جوای می خوانند	بسوی بن عوفت پویان شدند	بدان هر دو را زینان داشتند	شنا سائی در میان داشتند
نهادند سخن حدیث	که آمدیم از طلب کسان	کنند چنان پیش پیوسته شدیم	ز بی روش هر یک تر شدیم
خسگ میاز از حرفی ما	گره نایه شکرش با ما	با تا که نزد شایه حسیت	ز گشتن تا من ایامی حسیت
شنیدند آن هر دو پوی	شدند از دفا چاره جواز	علی دلی شیرست خدا	باین شایسته شد رهنما
که بیرون کشیدین قبا ابر	ز انگشت انگشت سبای زر	چو از سنجید آنچه اندر دست	دل پاک پیوسته آمد بدست
پوشید سببانیان لباس	بود تا پذیر اندالتاس	بفرمودند فتنه پرای و	سخن گفت پیوسته نیک خو
فر گفت دل جواب سلام	و گریه داد و چشمه هم کلام	بفرمود با صل گوشتان	نخست تا هرمن بود و هر شان
هزاران پس بر با سلام خوا	سخن از سر نهائی بر اند	ز فتنه گامی بفرمودی	عنا و کن یافت از سر نوی
رسانند جای کلام از خوا	کاز این مرید چو گوئی گو	بفرمود حتی درنگ آورید	ز راه سکونت بچنگ آورید







بیایم پیش تو از سرگزده	که بخشد گرز زندگی مرده	پذیرفت فرمود کافور کج	اگر نداید با احتیاج
بیا به هر سی عدد مستعار	بر مدار می پایش از وقت کار	منازید مرکب بر پیکار ما	مخوابید پوشیده آثار ما
گیرید از کید گرسود مال	که باشد زبان همه رسا	سخن چون مهر بیا این سید	زبانها بخیج دهن آرد
نوشند تلمبه به دور دست	بگوهر گرفته افلاحت	گواش گردی اصحاب پاک	خلای نماند شیشه از ناک
چه شد ختم نام سپهر نشان	پس تسلیم با خوش روز نشان	زمانی که ز طایب بستند پای	بگفتند با سر و زنا مدار
که هر ماه ساز موی طماع	پس دفع بر خاشاک نزع	بشد و عبیده بفرمان او	بفرمود که هست امنی نکو
	چهره نشان زود باز آمدند	باسلام گون فراز آمدند	

## پیشین گونی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

چو محفل بسته خمریان	بخی گفت با موی ز کاروان	که می نیت خفته در شاه راه	به پیش کجاده درین کوچه
و گریاره از خواب برخاست	سماز و بخت بر آراسته	بر افکنده بالان بر دانه گوا	ز شیرینی خواخیش برنگون
زمانیکه اکسب منزل رسید	هلان دار گونی بیا جمل سید	چو فرمان پیغمبر آمد بیا و	زبان را با قرار او بر کشاد

## ختم غزوه و خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از انجیل

### این واقعه

چو این وزای کجایان سید	پیر فرمود و یک یک شنید	اگر زوبت اقبال آمد می	ز گردون گردان بال آردی
خدی به نشان غل بر اینان	نمایان یک تنی نصرانیان	خبر داد امان قدر حق یک سید	شد عمری همه خوک یا بوز
پراش می گشت این باوه	همیخت چون آتش باوه	نمی بود اندر میان نشان	سبالای نخلی ز مرغی نشان
سین تابش ستافروخته	در دهر چه بوی شدی خفته	بیا ای ملک همچو گل زده	بکش غازه جابرجان زندگانی
	سلام خیزی زینج خورل	بکن عرصه در بارگاه رسول	

# تشریح صحابه تبوالی جانب من که سوال و هم واقع شده

چو باذن طرفدار ملک کن	بدرار الجان شد زمار کن	رسول خدا ملک است تمام	بفرمود مست پندین سهام
از انجمله برخی فرمان داد	بفرزند بلند او باز داد	بفرمود خشد یک ناحیه	که گذرش بفرستد ناحیه
سوادی معاذ بن ابراهیم	که رفت در آن بزمین پانز	بفرمود بن بزمین پردی	فرستاد ابو موسی اشعری
بفرمود انور باخت لغت	که نرعی نمایند کار سخت	اگر مشکلی باشد آسان کنند	بشارت ساند و امثال کنند
باین شرح استکمال تمام	زباینده موم دل ظاهر تمام	باب نخل خاص کرد خطاب	که تو میروی سوی اهل کتاب
بخوان سوی سلام نهند	کلاه سعادت بسوزند	شناسند کاین دیکه نیست	نبی بجز راستی کیش نیست
پیر نکازا با ثیار مال	خبر ده ز خوشنودی و احوال	بگیر از تو نگردد ریش ده	بگیر آنچه باشد هر جنس به
بترس از خدا چون ساجد	بفرمان او را اطاعت کنند	حذر کن ز فریاد و هلاک خواه	که بود ازین تیر نادک پناه
رسد بانگت آتش به حجاب	بر گاو و داور باز گشتاب	چو هر یک شان بپاوردند	بخاند ز حکم خدا حکم داد
که خد سوی بخارنیاں گاهن	سبک اندوک بسوین	در آمد باسلام هر کس بود	نیامد کج از رستان و دود
از ان پس علی نیز نشوید	کب سید صفت با کینافت	بدرست بهایون خود بر سرش	خود بست تبار بر گهرش
طرازد غمخور که شمع داشت	و در ظلم هم از بهر عیاب گشت	بدرستی از پیش برتری ز بس	که فقر نیست و بر غری گشت
بفرمود تا میسر ستم ترا	در حق آید ماز فراق با	بدر از سر حرم و بیجا مکن	بخت ساز خود آهنگ میگر
بگو تا توحید گردن نهند	با خلاص بزم گواهی دهند	بیا موز اجابت کنان زان	که بر خاک ساند سزایا
بن حکم تا از برای نجات	بپاشند برنگدستان زکوة	درستی مکن چون کنند و کلاه	بفرمود چو مکن نمینار
علی لغت کانی قناب بند	ازین زیانت بر زمین کند	بفرمود بیای کتاب	بفرمود بیای کتاب
بفرمود تا از برای نجات	بپاشند برنگدستان زکوة	درستی مکن چون کنند و کلاه	بفرمود چو مکن نمینار
علی لغت کانی قناب بند	ازین زیانت بر زمین کند	بفرمود بیای کتاب	بفرمود بیای کتاب

این یعنی با سه مورد و در اول مقام زاهد یعنی مقدمت یعنی با از انیک دست و در مقام دوم صحبت که مستوفی است  
 داشت است موافق روایت ۱۱

گر از رای بی جوانم نه بداوش عاتق بمرشکستر	دراز علم گوئی ندانم هنوز محمد را یار بنان و لشکر	شند زبردست بر سینه بجائی ساندش عای مجا	ز بهر انشی ساخت گنجینه که کردش ایضا کم آخر خطاب
بفرمود از نقش کای علی چو شد شیر زندان بفران	اگر از تو مردی شود متدی یومیا بر آفاق شد شان	با زانچه خور بر سرش یافت گرد با کرده اندران چارسو	زوری کار سینه ات یافت سلمان شد ندان تو لای او
بجفیف بهدانیان کیسو بنی لوری سر سجد نهاد	هناد نگردد چو مسکین به خداوند از زرب کرد یاد	فرستاد نامه بسوی رسول بجوان شد از سجده قتل	که کردند دین تو یکسر قبول بگفت اسلامی بهدانیان
علی روزگاری در آن ماند بگفت ای علی چیست این کار	ز بهر گونه دانش لای نشانند بگفت در خست و خست آن	کنیزی ز شل زنی خود گرفت بود از علی بر چه هست از بی	بریده فرو ماند زود شکست بماند بود این کنیز از جیبی
ولی در دشت اندکینی ازو بگفتاگر دشمنش داشتی	بخالد بگفت آنچه بود از غلو بریدی از ورشته آشتی	چو پیش می رسید بار گفت بگفتا بل گفت هرگز ندار	ز هم بستری قعه را ز گفت ازین پس مکن دشمنی نههار
و گردستی مدتی پیش کن و اگر گوندانای روشن بهر	سریش ای غم پیش کن چنین میداد از بریده خیر	انفسب علی پیش بود از کنیز که چون آگهی دادم زاجرا	بخس نصابتش کردی تمیز بر او رفت ملک بخ مستطاع
بگفتا شوبا علی فتنه جو قرون شد و لا از من صبیتر	کما و دزد من هست و من عا بکا آمده ناوان مینیش	ز من گشت مولا که هر نشانند هم بار بود مدیا را تو او	پس اندر سر او خیالی نماند اکن نسبت شان بخود عتو
بیای ملک نشاند تو ام بسودا مغال با تو ام	درودی که غم از درون بود	بر سو احمد کعبان پردود	

## سالیان دوم

آخر سال از معارک خیر البرای یعنی سرایه سامه بن زید که در سال یازدهم واقع شد

طرازه نام آگهی طراز و تاریخ شاهنشاهی که چون برده افزودی دیگر ملک بست ناگه خیالی دیگر

پیکر سلطان آفاق بود	فروزنده شمع نه طاق بود	فرستاد اسامه بن زید را	بایستی بخت آشتی بود
چو بست و ششم و هفتم و نهم	دو شنبه و دوشنبه و شنبه و شنبه	بفرمود تا آورد در و بر راه	شلبه بدان زمین کنیز خوا
رسد بر سر فرقه خیره سر	عنان کن تعجیل من اتحریر	تختین مستعد جاسیس را	که فرصت نیابد بکس را
بر راه و داناان پله می	رو چو شیران بدوم دی	بهر گوشه هنگامه افکند	بهر خانه آتشی در زند
کشد انتقامی از خون پدر	کنند غم هر کش از سر پدر	که در سوز و گر خون او بختند	پس موت خود خفته بختند
برین غم بودند یاران پاک	کناگاه گیتی شد آتش و ناک	چو از بار خشم سپیدی دید	خدا از رشتنم سیاهی دید
رسول خدا گشت صاحب قزاق	از تکلیف بخیری جانم اثر	حق داد که در غیرتش بود درد	ز جوش تب در دست گرفتند
بموزه دگر آمان بلند	چو از غم بر آورد غمی بر بند	بدانایستی که جان کاسته	لوائی بدست خود آگاه شده
بفرمود کای گرد کردن فراز	غراکن بنام خداوند راز	بکش سرکش و ناهار سنگ را	امان باز ده حق شناسند را
اسامه لوانی میبرد گرفت	بر دست خود از دست او گرفت	بریده حکم اسامه دوید	علما گشت و علم بر کشید
بجفت آمد و گرد آمد سپاه	از اصحاب انصار و کینه خواه	چو شغین در کجا امثال نشان	بجکه پیر زیر نشان
گروهی معنی گران داشتند	زبونی درین حکم پیدا شدند	شد چون طبعان بدل حکم گیر	که باشد اسامه بر نشان امیر
بپیشینند و سی خشم اند	خگونه اندر ز گوهر نشانند	عصا بپسبست آمد برین	تسا بان تکلیف خوش بود
سر منبر زبای خود بفرزخت	فر خواند اصحاب گاه گشت	بفرمود کاین جوت یکا بست	همانا که انجام اسرار حبست
بموت که کردم آثار تیرید	بنیست هر یک امارت زید	کنون در اسامه سخن میرود	حکایت بهر سخن میرود
بداور که هم زید شایسته بود	سزاوار این کار بایسته بود	هم از اسامه سر کردگی	نیای ازین مرده مردگی
هم و نزد من بود محبوب تر	هم این بود و دل او خوب تر	پذیرا کنید این صیت زمین	پوشید فرجامیت زمین
اسامه کی از خیار شاست	قیاسی چنین دخی و خطاست	چو پرداخت از منبر آمد فرد	تروغی بشکوی ملخین فرود
بروزی نکند تختین بسج	شد پیش صحایبانش رفیع	همان روز که روشن منزل طلاع	طبیعتش تسلیم شد بهر طلاع
چو نهما داورا بعزت شکوه	دویدند مردم گرد و بار گروه	رو از زان سوی و بافتند	بشکر گشت سیر انداختند

آسانه برود و گر باز رفت سردست بوسیده اند و نمند پیش سحر سلطه بر فراز رفت ندیدش بحال سخن از لوند بزم و دل عار محبت نشناخت ولی در همان بخود دیکه پند چو آمد به بالین بوی خسته یافت بر آورد دستی سحر آسمان پیرانده با سینه اش رفت چو در خسته تنم خستی نشست که لشکر از آن خاک جگر داشت فرستاد مردی واداش بیام ز خود رفت و رفتن فرستاد بیکگاه بودند با ساز و سوز ز کبابی جری خورشید مات برد	بیش سحر سلطه بر فراز رفت ندیدش بحال سخن از لوند دعا کرد و جوشش دل و فرزند ز قیامی بل سحرش بود چو در حلقه بزمین خندش رفت بدون سحرش بزمین اگر آمدن حیالی بیا چو بوش بگند و آنجا رسید همیشه لولا بر دید پاک بود	آسانه برود و گر باز رفت سردست بوسیده اند و نمند پیش سحر سلطه بر فراز رفت ندیدش بحال سخن از لوند بزم و دل عار محبت نشناخت ولی در همان بخود دیکه پند چو آمد به بالین بوی خسته یافت بر آورد دستی سحر آسمان پیرانده با سینه اش رفت چو در خسته تنم خستی نشست که لشکر از آن خاک جگر داشت فرستاد مردی واداش بیام ز خود رفت و رفتن فرستاد بیکگاه بودند با ساز و سوز ز کبابی جری خورشید مات برد
--	--	--

وفات خواجه کائنات علی بن ابی طالب علیه السلام و صحابه

بشکستین با هر خواسته یکه خسته سیم کی خسته ز کلخ ز فرود از الوان در ز شایستی هر چه گوئی در بدین مایه خوبی کنی نشست همیخوت کرد و وفات الهام چشمی که فرود خالی رسد چو جوش دلش موج ز می نشست	بشکستین با هر خواسته یکه خسته سیم کی خسته ز کلخ ز فرود از الوان در ز شایستی هر چه گوئی در بدین مایه خوبی کنی نشست همیخوت کرد و وفات الهام چشمی که فرود خالی رسد چو جوش دلش موج ز می نشست	بشکستین با هر خواسته یکه خسته سیم کی خسته ز کلخ ز فرود از الوان در ز شایستی هر چه گوئی در بدین مایه خوبی کنی نشست همیخوت کرد و وفات الهام چشمی که فرود خالی رسد چو جوش دلش موج ز می نشست	بشکستین با هر خواسته یکه خسته سیم کی خسته ز کلخ ز فرود از الوان در ز شایستی هر چه گوئی در بدین مایه خوبی کنی نشست همیخوت کرد و وفات الهام چشمی که فرود خالی رسد چو جوش دلش موج ز می نشست
---	---	---	---



<p>             مرد و لش بر نیامد ز گل              زانده خود شکر همان کز              بنفش نگینش نشد مشرق              دوران در فوای خیالی کرد              همانند بے او پریشان هم              نیندیشی رخش غایتی              خدازنده او حال خدایت              که در هر عالم بخود نیافت              چه علم از چرخش که بی نیست              بشد سوی فردوس و سیاه              نماید با هم جان آفرین              پتن خفت در صد افروشان              زایردان زارش را هست              بران خاک پاکیزه و مشکبو              چو دیند غالی از و جاود              چو بنی گران بیش خست بود              جدا گانه از هر حسی که تیار              چو عثمان از خجودی نشسته              گزیده آوارگی چون بوال              دعا کرد تا چشم او بر شد              چو دیند با کز ممت نکرد           </p>	<p>             چو رفت و آمد هر که بود ز سر              جمال خلیش گلستان نکرد              ز جا و سیلان و انگشتی              بنابر داند و حافی نکرد              غریز آنچه گفتی خوارشان هم              پیغمبر که بود از کرم آیت              اگر چون خودش دانی خطا              همانا ز صحت معنی شافت              چراغی که کونین زد و شست              چو آراشینی است این گلستان              مکنی چنان در مکاتیب چنین              بجای کرد و دلاری حریفان              زانش بی چون و کا به است              درودی که جان تن آید و              صحابه که بودند شیدای او              جانے که بودند روشن شون              در آمد پر گندگی در حواس              زبان گزیدی و دست شد              بے از تب تاب شفت حال              بن میر چون زده و کور شد              دل فاطمه از شبیه برود           </p>	<p>             همیکرد دست دعا فراز              که سالار بود و شان شین              شکیش نیامد و دیدار او              در فتنه بر می خود باز کرد              دروش نه در تسلی تنافت              نه حرم بود بی تماشا و دست              بیفکند سایه بر افلاکیان              بر افکند هست تا نگه پیوسته بود              بنو آن شیش سخن اندر چراغ              کتابی به مشکلی رنما              دل و دیده انبیا نور است              شد سوی ما خاکساران              پی ما که گشت و گذار              تن و دیند اندر جان پاک              نباشد جز این سلک مستقیم              باند و خوننا به می بختند              که در پرده شد و در میان              سخن خالی را از بخل خود              زاد اک مثل شمر به خبر              گذشتند بخور این خاک              دلش که در روشن زنده بود           </p>	<p>             ز بهر شایع طوبی بصدگ ساز              بصد آرزو بیشتر کرد میل              ز یوسف نشد گرم بازار او              ز ایوب بی صبری آغاز کرد              بروی کلیم آن تحلی نیافت              بهشت برین کجاست جاکست              چو پرداخت از کار احوال              لقای که بر سر خود بسته بود              دی که جهان است و تو غلغ              رسانید هر آنچه شاید با              ارم ساحت خویش معمور است              عویند اگویم که از ما برید              نگویم که از ما بیا سود رفت              تنه بود بجان به طاعت              نماند بران خاک عرش و حلیم              بسوای خاک می بختند              همان ما جرافت بر جان شاد              یک فقر قیاری حبش نماند              کی زمره گشتند رفیع سر              بے زار و کامی و نازان              شده حمره عاتق بے چراغ           </p>
--	---	---	--



چو دیدی سوی هر دو نافر نمانی برآمد از انصار پاک بر انمایه اندود با جوشتر بر انجستی نفیس ناز نشسته یک بر در سیاه ز هر گوشه شور صاحبم نشانی نه در سیاه از سکون برگ از رومند جانها تن سیاهی از خشم پیدا شده چه باشد ازین ماجرا حجت ز سیاحتی است سر جان نرو غرض آه از ان خطر عظیم ستونی چهار دور نشانی کرد	شدی ز سر سرتیاب تر که گشت آسمان برین نازک بر انگونه هنگامه شوش تر برون دادی از سینه بکاز بلان زرم خست شد آتش کلاه چو فریاد لیک اندر حرم نه در دین نور چرا شک خن بفرمود گیسو روانها تن تباهی ز هر سو پیدا شده که شد سو فردوس خیزش که خود را بجای ده انگشت که گمشد گر انمایه در عیم چه پرسی ز سیاهی بل	همه ملکیست از غم جاگزا نبود از ابو بخرد اناتری ولی دهم از کاشنیش دل همه غافل از خود و فاج ز لول مدینه ز شب گشت تاریکتر همه کچه با گشته ماتمده نه آسایشی در تو و تبه گرده پری در هوا نوحه گر انوشه بجای شد از انجمن شد از بار خرم ناقه او تمام آه بی سرو پا فرو ماند از محمد ز دنیا برفت آه آه دردی را با خشن بر تنش	ستمدیده و در بلا مبتلا بخمیل صحابه توانا تری نیاسوی از گریه متصل سرسیمه حال در پرانگنده هوا قیامت ز نزدیک نزدیکتر ز آسیمی خانه با غمده نه جز آه حرف و گریه بر لب ملک بر فلک مویه گریه بر محل تازه گلچین بر بود از چین که آه علف کرد بر خود درام کمی ساختن بجای و سر فراز تو هم فخر بردار و انجاده بر آن بر اصحاب و بر امتش
--	--	---	--

## خلیفه شدن حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه و رفتن اسامه به اُبنه

چاقاق آرایش از گرفت به جیشی اسامه جان حکم داد بناگاه خیلی زاعربیان مبادا که کین پروران بشوند بفرمود هرگز ندرم روا ولی از اسامه مالح حقا	خلافت بصدق لیور گرفت بفرموده پاک کردن نهاد نهادند گردنکشی در میان ولا در تباراج طایه شوند خلانی بفرموده مصطفی که حال فاقه خلیج است	ز کباب پیسیر پر داختند لوا بر دصاحب لوار در گروهی زیاران میدیدند ابو بکر اعظم گوارا بخرد اگر خود خوش میباشان بکام اسامه عمر باز ماند	بسوز درون همگان ساخت همان جزع شد مثل لشکر که گروه جنین جیش نهفتند بر مخالفت مدارا نکرد از ان بکراهه مخالف دیم چو آن ادب گشت لشکر پناه
--	---	---	--

رسید گردوی از ایشان بخت بسیه خایه و کشت و بشان خست بسیاری رخت مخم که یافت	چو روزان بفری پریشان بسی پشت مینه به پیکان بیکل روز سوی بدینه نشاند بگو کاین فرستاده ناکست	چو شیری که تاز لبوی رزم ز قاتل کشیده تقاصی که بود بیای فرشته هزاران رو که از استان تواری کیستی	قصاص بدید برگشت از همه بلا رخت و در هر مقامی که بود ببر تا پیمبر بدار الحسود
---	---	---	--

## خاتمه کتاب مستط

بحمد اللہ این نامہ انجام یافت بحمد اللہ این گلشن آرزو بحمد اللہ این تاز و نقش معین بحمد اللہ این لبت فرنگها بحمد اللہ این عین نور نظر بحمد اللہ این نکته باگشوت بما بین آرایش این کتاب شش پر ز شور و شوق چاک چاک چنان دید کاین نمودارم دست نشان صفایا خادم صفی دو ابری او قبله بحان من چو بشنید فرمود سلطان راه کنون هرگز نایمان مدارم خندان چرخند نسبت من به تویی بخت	سخن باد و پخت و طام یافت شکفتن ز بهالان انگشت بکسی نشست از بیان رفیع طلسم نظر شد چو از فلکها به رویه بخشید نوری دگر بد لما شد از گوشها حرف خبر یافت بید از مغزی بخواب مخاطب عین انداز شمع پاک بترنگه مرشد حق پرست بجانش بهر مظهری محتف طواف در پایش یان من که شتابش خوش گفته داده که روش گزین سید المرسلین ولایت علی بود نام غمت	بحمد اللہ این در بر آموخته شد بحمد اللہ این نامہ مغوی بحمد اللہ این نو خط هر کمال بحمد اللہ این نسخه معرفت بحمد اللہ این کار کاغذ بحمد اللہ این تازه فکر حدید خلیل حمد پا ساغال من ببین صوفی عالمی نیک گرفت بر مرقع خوش جا و دهم ششم من آئینه روی او پس شاد و از دست پائین بدین هر سه نطق آفرینم نمود عزیزانم مترین ناکس سخن نیکو اللهم خواند از آشتی	دل و دید کرد و دستم آموخته شد بار آیشی یافت از سر نو فرین آمدن و جمال مکتب شده نوشدارو شفقت چو انجم بصیرت گذشت سخن پسندیده گشت و بجا رسید اکرم گستر از مهر بر علی من همین حق پرستی که مستجاب و تے خدا عارف بهنای دلم و دایا سر خوش از بوی او فرود خوانده ام باره را بر او همان نظم کردم که فرموده بود فتاده و بجا که بش چون خن ازین پس چه بالمره دانستی
---	---	--	--

گرمین کرده است نزد گرمین	مخلص نیست نامم بین	مختصین که در سخن مدام	بهر یک غالب شدادام
دو سال از دشواری خودم	صلاح او توبیت خواستم	ز دیدار او اندوختم دلم	بماندم ز دست تنی با بگل
همینجا خود چند روز بجام	نوشاد مش پاره از کلام	چو از زان پزشت زشت از کرم	که از بیری آمد ببالین سرم
گوارانکردم که بخش دهم	گر نباری کوه بخش دهم	از آن روز خود حرف بگویم	شناسای کالای نیک بدم
کنون هر چه دارم بگنج من	نباشد بجز حاصل فکر من	ولی آن عطایم فراموش	زبانم ز اقرار خاموشیت
ز شکرم بجهلیم او محترمت	اگر چه نباشد بجز یک اعت	خدایم بگناه از غوی دست	که کردم بنار راستی بدشت
مبادا که بیدار گوشتی کنم	چو بر سیه زور پوشی کنم	بوا حارم این جور جان	که معدوم گردانم احسان
هر کس که بحسن این کار کرد	بخاکش زینت انکار کرد	کن ز پاسی خدا نانشا	که باشد ز ایمان جدا پاسا
خانی گز از شناسی مرا	شناسا گنم تا شناسی مرا	جلو دهم که در زینت آسوده	دیران شاه او قهقوده اند
ز خواش نیک فرودم بچ	ز داشت دوا کرد از زینت	سعاد علی خان که نوابیم	بقرباب مهر جهاناب بود
چو رونق خان که خوشنیم	نه بدنتی دیگران را فهمیم	نیای مست این گرمی میر	قیاس شلی زین اسم گیر
ز طراوه بود آبا بی من	هان سرزمین بود آبا من	چو مجیب الم گرمی گیر	بجکم نسب دهم را پدر
ز اولاد و مجاریخ صنعت	چرخ می که مرات سرخیست	نشتنگین صبی پورشت	دلم زور و تیش گشت
کودکین مرز بسته مقیم	که دارم در او کعبه با عظیم	خداوند خود را ستایشگر	سجودی بدرگاه ادمی برم
دهستانی همچون از کجا	چنین گنجدان سخن از کجا	چون در بین خوار از کجا	ز بانی چو فوار از کجا
همه دست و پست برنجیت	و گردیده ام بجز خاک پست	سرودم ازین پیش منوی	که خست گوئی اگر نشوی
دشمنه دیوان که سر تاپا	نشاطی و دهر و پیر و پش	نگاریده ام جا زین کاتا	بشری جدا گانه با آب تاب
ز این این و دارم کلام کر	مفید عزیزان صاحب نهر	خداوند گامی که از جرش	بمن داد مرا به حکمتش با
بسنیدگی بخشیدن گفته	و در آبر و بر در سفته را	بیشترین بانی کند نامیم	نگهدار و از سر پدا نجامیم
غن را جزا و از جلمیت	بجز نعم حاصل ز نامیت	ز سال هشت از زار و زو	فزون بود کاین خجسته مستند
یلای خفته سلام و بخت	کلام آخرت سپایم آخرت	بهر جوان و در و هزاران سلام	بهر غریبی بخیر الانام

# مناجات

خدا یا کریم کن که هسته کریم پایان منی خاک تویدی مرا بامیه لطیف مدد عذر خواه	تتم روز و شب بلرزدیم باقا و گی برگزیدی مرا ز قهر تو در هر دو گیتی پناه	من از نفس سرکشن بجان املم سهرتی ز رحمت بدی که هست پراگنده وار و چو خاکم هوا	بیافر چون باکوان است مده آتشی بر این خاک است خدا یا بادم و منی تا کجا
چون خنده شمر ساقوام تو افی که در سینه دارم غمی که تازه مانم با نم به تو	ز روز زل اعدا توام چنان که غافل نباشم چو مرگ آیدم جان فشانم تو	مکن مبتلائی بایم چنین خست از تو خواهم صلوات ترا بشدی نسال بی اشتباه	کلیس دغم هندو چنین دگر در دل دیده جا ترا ز غم غم زیم برشتی تبا
کنون بگویم ز شرمندگی ز دست در دامن مصطفی جمال محمد چشم برست	زین پس من هر چه خواهد خدا محمد سرای جان من است محمد ز سر تابا رحمت است	نمانم بخیر آد راهی عزیز محمد سپار شکر بایس است محمد زل تا ابد یار است	کشم از درون هر دم آید عزیز محمد چپ اس منی است محمد زوید به کار است
ز هندوستان زو ملک ب سلام ملک سلام کو زو سلام علی آله دایم	بخوان بسته حکم ادب بر آن جان فدای که انعم نه چند بلکه بخیر بار من	سلام علی سید العالمین سلام کرم رح اعباد انمال سلام علی کل صحابه	سیر کاخر آمد کلام غم زو سلام علی اکرم الاکرمین دور انقلابی بجا
سلام علی اهل بیت النبی	ز بر مشرقی و ز بر مغربی	سلام علی آفته المصطفی	اگر زنده باشد دگر بار سا

بصحت محمد شمس مبین  
خزانه اسلام علی اله سلیم

# خاتم الطبع

Checked  
1987

فیروز خان محمد عزیز اللہ عرف محمد ولایت علی بن منشی محمد یحییٰ علی خان علیہ الرحمۃ والنفراں مقیم صفی پور نظام پور  
کتابانہ زقیدہ تاریخ بست و نیم روز یکشنبہ سال یکہزار و صد و نو و یک آغاز کردہ بود و در اہ رمضان شریف تاریخ  
دولہ دہم روز سہ شنبہ سال یکہزار و صد و نو و یک بہشت با انجام رسانید و درین مدت کہ ہنگام ہفت سال و نہ ماہ و  
چند روز می شود علی الاطلاق بہ تصنیف ہنگ نامہ بلکہ ماہی آزادی و کیسوی می گذرانید و یک بیت موزون میگو  
تا آنکہ نیم رسید و از نامداشتہ نتوانست کہ بہ طبع فرستد و مطبوع گردانند و ہمین غرض سہ رسالہ نوربان و اویخان  
و پیشکش شاہ جہانے نام نواب سہروردی و نواب محبوب علیخان و نواب شاہجہان بیگم بابائے بھغے از اجلہ  
احباب و خروہ در پاریس خالص بہ منسلح و دیگر بزنگاشت بذریعہ پیام فرستاد الا از ناہنگستہ دخان نشینی رہ  
بجائے نبرد و نامہ اعمال بہرہ و دروغ سیاہ کرد و خود را در دائرہ و اشعار و متعیم الفا و ون چون مرکز مرکز  
کرد اکنون با ثابت باز در حلقہ کتاب من الذنب کن لا ذنب لہ و رآمد و بوعده حکم الا الذین کہ سنو و علوا الصالحات  
امید آموش دارد و از کرش ملتجی است کہ توفیق عمل بہ صلاح عطا فرماید۔ مثنوی۔

اے کریمے رحیمے سرمدی	در گذار از بد سگالان این بری	ای دعا از تو اجابت ہسم ز تو
ایمنے از تو مخافت ہسم ز تو	ما بحوص و از خود را خوہستم	دین دعا لاہم دتو آخوہستم
لے رسیدہ دست تو د بحد و بر	خوش سلامت ابہ سائل با بر	

و بعد بناسازاری منت برادر عزیز سید محمد صفی آید و اللہ بلطف الجلی و الخفی می کنم کہ پس  
از سی و چہار سال از تصنیف این نسخہ بہ بہت بلند و طبع شد ہما نا عزیز موصوف برادر منت  
و نام برد و اقدرم شیخ خیر شید علی صفوی کہ از اولاد گرامی حضرت عبدالصمد عرف مخدوم  
شاہ صفی صفی پوریت دلو رہے بہال بہ نحو اے و کان امر اللہ قدر المقدور و

این سعادت در سر نوشت او نوشته بود اکنون نظم غزوات از فقیر است و اشاعت  
از دست الله هو اعف لنا و ارحمنا وانت خیر الغافرین و ارحم الراحمین اللهم انی  
استلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والاخرة بحق سیدنا وشفیعنا  
ونبینا و مولانا محمد رسول الله و آله و اهل بیته و اصحابه و اولیاءه <sup>اجمعین</sup> است

## قطعه تاریخ طبع فتح مبین از مصنف

چون محمد صفی ابن حنیف  
بسیجی گلدسته ورق تابه و دلق  
یا نتم مصرع تاریخ غزوات

این کتاب همه صدق و همه حق  
طبع گردیده بر نگه سینی با  
عیب پوشی بکن از لطف و خلق  
طبع شد فتح مبین بار و دلق  
۱۲۲۳ هـ

یادگاری ز غزوات الله است  
کرد بهت به نظام و به لسنق  
من و اورا بهر یاد بکن



# صحنائے کتاب فتح مبین

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۱	۲	در	درے	۹	۲۷	پایگان	پایکان
۲	۳	قصی	میقات	۱۳	۴	عنہ	عنہم
۱۳	۸	سبے قرار	بے قرار	۱۲	۲۹	جزامید	خرامید
۴	۵	مصرعہ	۲	۱۳	۴	بایکان	بایا
۶	۷	نیاید	نیابد	۳	۳۰	رزشاشی	رزشاشی
۱۰	۱۱	سرسر	سرسر	۶	۳۱	ازچہ	ازچہ
۱۳	۱۴	تیر	تیز	۴	۳۲	دور	دور
۱۶	۱۷	بہشتم	بہشتم	۴	۳۳	د	د
۲۰	۲۱	سخن پورائے کہ میسی دم اند	۱	۳۴	پیغامبر	پیغامبر	۱۱
۲۳	۲۴	در آتھائی تھی ہمیشہ کم اند	۳	۳۵	از	از	۳
۲۶	۲۷	مراہم زوزوان نمیدان گروہ	۴	۳۶	خارجا	خارجا	۱۲
۲۹	۳۰	میرین گمان ہر گزای حق پڑہ	۱۳	۳۷	ندارد	ندارد	۱۳
۳۲	۳۳	لغز	لغز	۱۲	۳۸	نے	بے
۳۵	۳۶	نبی الزری	نبی الزری	۹	۳۹	سجادوسے	سجادوسے
۳۸	۳۹	ہما	ہما	۳	۴۰	زارش	زارش
۴۱	۴۲	بر	بر	۳	۴۱	نمن	نمن

صمغ	غلط	صمغ	غلط	صمغ	غلط	صمغ	غلط
کدون	گرون	۱۲	۱۰۸	کیش لکشیه	کیش لکشیه	۱۲	۱۰۸
منست	منست	۱۵	۱۳۹	کشته	کشته	۱۵	۱۳۹
بسنبری	بسنبری	۱۸	۱۳۱	همیت	همیت	۱۸	۱۳۱
مغز قبیله	مغز قبیله	۱۸	۱۳۱	خفاشی	خفاشی	۱۸	۱۳۱
بجائی	بجائی	۵	۱۱۰	صلیل	صلیل	۵	۱۱۰
رهبان	رهبان	۱۰	۱۱۱	غم	غم	۱۰	۱۱۱
بسن	بسن	۶	۱۱۲	کف	کف	۶	۱۱۲
قناده	قناده	۶	۱۱۳	قناده	قناده	۶	۱۱۳
گشتند	گشتند	۱۱	۱۱۴	برآورد	برآورد	۱۱	۱۱۴
فردخواند	فردخواند	۱۱	۱۱۵	مفتوحه	مفتوحه	۱۱	۱۱۵
سرک	سرک	۶	۱۲۰	سده	سده	۶	۱۲۰
غلطی	غلطی	۱۱	۱۲۳	آتش چو	آتش چو	۱۱	۱۲۳
امین بصادق	امین بصادق	۱۲	۱۲۴	بجای	بجای	۱۲	۱۲۴
بای موهن	بای موهن	۱۴	۱۲۵	فلسفه	فلسفه	۱۴	۱۲۵
مجموعه	مجموعه	۴	۱۲۶	زبس	زبس	۴	۱۲۶
میتاب	میتاب	۱۶	۱۲۹	خرشید	خرشید	۱۶	۱۲۹
خوابی	خوابی	۱۴	۱۳۱	زیزند	زیزند	۱۴	۱۳۱
بتاه	بتاه	۵	۱۳۲	اتلاع	اتلاع	۵	۱۳۲
آزرم	آزرم	۱۵	۱۳۵	آزرم	آزرم	۱۵	۱۳۵

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
در آواز	آواز	۹ +	توانا	۱۳ ۱۹۰	+	+	۱۵ +
القیاد	القیاد	۱۰ +	کام و ناکام	۶ ۱۹۱	سختی	سختی	۶ ۱۹۲
باخلاص	باخلاص	+	افشردہ	+	بار	باز	۲ ۱۹۳
ہر تن	سرتن	۱۵ +	ایزد	۱ ۱۹۲	کزان	کران	۵ +
خانہ	خانہ	۱۴ +	تنگ	۱۳ +	شد	شد	۱ ۱۹۹
ہمین	ہمین	۴ ۲۰۳	کود	۱۹۲	بایان	بایا	۳ ۱۶۳
ہمے	ہمین	۱۲ +	گرنے	۱۴ ۱۹۵	رفت	رفت	۲ ۱۶۵
دروغ	دروغ	۱۳ +	مطاع	۱۱ ۱۹۶	دہن	دہن	۲ ۱۶۸
کے	کے	۵ ۲۰۵	نیایش	۱۳ +	کایوے	کایوے	+
سولے	سولے	۲۰۶	قرار	۱۵ +	خواند	خواند	۵ ۱۶۹
کین	کین	۱۶ ۲۰۷	زمان	۱۱ ۱۹۸	ہمان	ہمہ	۱۳ +
راست	راست	۲ ۲۰۸	فراوانے	۱۲ +	خون	خوش	۲ ۱۸۱
گشت	گشت	۱ ۲۱۰	بیج	۱۳ +	ہوڈہ	ہوفا	+
برہنہ	برہنہ	۳ ۲۱۱	جملہ	۱۵ +	بنشیم	بنشیم	۴ ۱۸۳
پابندگی	پابندگی	۱۳ ۲۱۲	عذر	۲ ۱۹۹	برشت	برشت	۸ ۱۸۴
منش	منش	۱۰ ۲۱۱	سپر	۲ ۲۰۲	سرم	سرم	۱۱ ۱۸۵
فروخواند	فروخواند	۲۱۳	بیش	+	دعائے	دعائے	۱۲ +
بجرائے	بجرائے	۲۱۴	قد جادو گشت	۵ +	حصائے	حصار	۱۳ ۱۸۶
راہل	راہل	۳ ۲۱۵	فرویت	+	شد	شد	۱۵ +

۱۵	۳۳۰	۱۵	۳۳۱	۱۵	۳۳۲	۱۵	۳۳۳	۱۵	۳۳۴	۱۵	۳۳۵	۱۵	۳۳۶	۱۵	۳۳۷	۱۵	۳۳۸	۱۵	۳۳۹	۱۵	۳۴۰	۱۵	۳۴۱	۱۵	۳۴۲	۱۵	۳۴۳	۱۵	۳۴۴	۱۵	۳۴۵	۱۵	۳۴۶	۱۵	۳۴۷	۱۵	۳۴۸	۱۵	۳۴۹	۱۵	۳۵۰	۱۵	۳۵۱	۱۵	۳۵۲	۱۵	۳۵۳	۱۵	۳۵۴	۱۵	۳۵۵	۱۵	۳۵۶	۱۵	۳۵۷	۱۵	۳۵۸	۱۵	۳۵۹	۱۵	۳۶۰	۱۵	۳۶۱	۱۵	۳۶۲	۱۵	۳۶۳	۱۵	۳۶۴	۱۵	۳۶۵	۱۵	۳۶۶	۱۵	۳۶۷	۱۵	۳۶۸	۱۵	۳۶۹	۱۵	۳۷۰	۱۵	۳۷۱	۱۵	۳۷۲	۱۵	۳۷۳	۱۵	۳۷۴	۱۵	۳۷۵	۱۵	۳۷۶	۱۵	۳۷۷	۱۵	۳۷۸	۱۵	۳۷۹	۱۵	۳۸۰	۱۵	۳۸۱	۱۵	۳۸۲	۱۵	۳۸۳	۱۵	۳۸۴	۱۵	۳۸۵	۱۵	۳۸۶	۱۵	۳۸۷	۱۵	۳۸۸	۱۵	۳۸۹	۱۵	۳۹۰	۱۵	۳۹۱	۱۵	۳۹۲	۱۵	۳۹۳	۱۵	۳۹۴	۱۵	۳۹۵	۱۵	۳۹۶	۱۵	۳۹۷	۱۵	۳۹۸	۱۵	۳۹۹	۱۵	۴۰۰	۱۵	۴۰۱	۱۵	۴۰۲	۱۵	۴۰۳	۱۵	۴۰۴	۱۵	۴۰۵	۱۵	۴۰۶	۱۵	۴۰۷	۱۵	۴۰۸	۱۵	۴۰۹	۱۵	۴۱۰	۱۵	۴۱۱	۱۵	۴۱۲	۱۵	۴۱۳	۱۵	۴۱۴	۱۵	۴۱۵	۱۵	۴۱۶	۱۵	۴۱۷	۱۵	۴۱۸	۱۵	۴۱۹	۱۵	۴۲۰	۱۵	۴۲۱	۱۵	۴۲۲	۱۵	۴۲۳	۱۵	۴۲۴	۱۵	۴۲۵	۱۵	۴۲۶	۱۵	۴۲۷	۱۵	۴۲۸	۱۵	۴۲۹	۱۵	۴۳۰	۱۵	۴۳۱	۱۵	۴۳۲	۱۵	۴۳۳	۱۵	۴۳۴	۱۵	۴۳۵	۱۵	۴۳۶	۱۵	۴۳۷	۱۵	۴۳۸	۱۵	۴۳۹	۱۵	۴۴۰	۱۵	۴۴۱	۱۵	۴۴۲	۱۵	۴۴۳	۱۵	۴۴۴	۱۵	۴۴۵	۱۵	۴۴۶	۱۵	۴۴۷	۱۵	۴۴۸	۱۵	۴۴۹	۱۵	۴۵۰	۱۵	۴۵۱	۱۵	۴۵۲	۱۵	۴۵۳	۱۵	۴۵۴	۱۵	۴۵۵	۱۵	۴۵۶	۱۵	۴۵۷	۱۵	۴۵۸	۱۵	۴۵۹	۱۵	۴۶۰	۱۵	۴۶۱	۱۵	۴۶۲	۱۵	۴۶۳	۱۵	۴۶۴	۱۵	۴۶۵	۱۵	۴۶۶	۱۵	۴۶۷	۱۵	۴۶۸	۱۵	۴۶۹	۱۵	۴۷۰	۱۵	۴۷۱	۱۵	۴۷۲	۱۵	۴۷۳	۱۵	۴۷۴	۱۵	۴۷۵	۱۵	۴۷۶	۱۵	۴۷۷	۱۵	۴۷۸	۱۵	۴۷۹	۱۵	۴۸۰	۱۵	۴۸۱	۱۵	۴۸۲	۱۵	۴۸۳	۱۵	۴۸۴	۱۵	۴۸۵	۱۵	۴۸۶	۱۵	۴۸۷	۱۵	۴۸۸	۱۵	۴۸۹	۱۵	۴۹۰	۱۵	۴۹۱	۱۵	۴۹۲	۱۵	۴۹۳	۱۵	۴۹۴	۱۵	۴۹۵	۱۵	۴۹۶	۱۵	۴۹۷	۱۵	۴۹۸	۱۵	۴۹۹	۱۵	۵۰۰	۱۵	۵۰۱	۱۵	۵۰۲	۱۵	۵۰۳	۱۵	۵۰۴	۱۵	۵۰۵	۱۵	۵۰۶	۱۵	۵۰۷	۱۵	۵۰۸	۱۵	۵۰۹	۱۵	۵۱۰	۱۵	۵۱۱	۱۵	۵۱۲	۱۵	۵۱۳	۱۵	۵۱۴	۱۵	۵۱۵	۱۵	۵۱۶	۱۵	۵۱۷	۱۵	۵۱۸	۱۵	۵۱۹	۱۵	۵۲۰	۱۵	۵۲۱	۱۵	۵۲۲	۱۵	۵۲۳	۱۵	۵۲۴	۱۵	۵۲۵	۱۵	۵۲۶	۱۵	۵۲۷	۱۵	۵۲۸	۱۵	۵۲۹	۱۵	۵۳۰	۱۵	۵۳۱	۱۵	۵۳۲	۱۵	۵۳۳	۱۵	۵۳۴	۱۵	۵۳۵	۱۵	۵۳۶	۱۵	۵۳۷	۱۵	۵۳۸	۱۵	۵۳۹	۱۵	۵۴۰	۱۵	۵۴۱	۱۵	۵۴۲	۱۵	۵۴۳	۱۵	۵۴۴	۱۵	۵۴۵	۱۵	۵۴۶	۱۵	۵۴۷	۱۵	۵۴۸	۱۵	۵۴۹	۱۵	۵۵۰	۱۵	۵۵۱	۱۵	۵۵۲	۱۵	۵۵۳	۱۵	۵۵۴	۱۵	۵۵۵	۱۵	۵۵۶	۱۵	۵۵۷	۱۵	۵۵۸	۱۵	۵۵۹	۱۵	۵۶۰	۱۵	۵۶۱	۱۵	۵۶۲	۱۵	۵۶۳	۱۵	۵۶۴	۱۵	۵۶۵	۱۵	۵۶۶	۱۵	۵۶۷	۱۵	۵۶۸	۱۵	۵۶۹	۱۵	۵۷۰	۱۵	۵۷۱	۱۵	۵۷۲	۱۵	۵۷۳	۱۵	۵۷۴	۱۵	۵۷۵	۱۵	۵۷۶	۱۵	۵۷۷	۱۵	۵۷۸	۱۵	۵۷۹	۱۵	۵۸۰	۱۵	۵۸۱	۱۵	۵۸۲	۱۵	۵۸۳	۱۵	۵۸۴	۱۵	۵۸۵	۱۵	۵۸۶	۱۵	۵۸۷	۱۵	۵۸۸	۱۵	۵۸۹	۱۵	۵۹۰	۱۵	۵۹۱	۱۵	۵۹۲	۱۵	۵۹۳	۱۵	۵۹۴	۱۵	۵۹۵	۱۵	۵۹۶	۱۵	۵۹۷	۱۵	۵۹۸	۱۵	۵۹۹	۱۵	۶۰۰	۱۵	۶۰۱	۱۵	۶۰۲	۱۵	۶۰۳	۱۵	۶۰۴	۱۵	۶۰۵	۱۵	۶۰۶	۱۵	۶۰۷	۱۵	۶۰۸	۱۵	۶۰۹	۱۵	۶۱۰	۱۵	۶۱۱	۱۵	۶۱۲	۱۵	۶۱۳	۱۵	۶۱۴	۱۵	۶۱۵	۱۵	۶۱۶	۱۵	۶۱۷	۱۵	۶۱۸	۱۵	۶۱۹	۱۵	۶۲۰	۱۵	۶۲۱	۱۵	۶۲۲	۱۵	۶۲۳	۱۵	۶۲۴	۱۵	۶۲۵	۱۵	۶۲۶	۱۵	۶۲۷	۱۵	۶۲۸	۱۵	۶۲۹	۱۵	۶۳۰	۱۵	۶۳۱	۱۵	۶۳۲	۱۵	۶۳۳	۱۵	۶۳۴	۱۵	۶۳۵	۱۵	۶۳۶	۱۵	۶۳۷	۱۵	۶۳۸	۱۵	۶۳۹	۱۵	۶۴۰	۱۵	۶۴۱	۱۵	۶۴۲	۱۵	۶۴۳	۱۵	۶۴۴	۱۵	۶۴۵	۱۵	۶۴۶	۱۵	۶۴۷	۱۵	۶۴۸	۱۵	۶۴۹	۱۵	۶۵۰	۱۵	۶۵۱	۱۵	۶۵۲	۱۵	۶۵۳	۱۵	۶۵۴	۱۵	۶۵۵	۱۵	۶۵۶	۱۵	۶۵۷	۱۵	۶۵۸	۱۵	۶۵۹	۱۵	۶۶۰	۱۵	۶۶۱	۱۵	۶۶۲	۱۵	۶۶۳	۱۵	۶۶۴	۱۵	۶۶۵	۱۵	۶۶۶	۱۵	۶۶۷	۱۵	۶۶۸	۱۵	۶۶۹	۱۵	۶۷۰	۱۵	۶۷۱	۱۵	۶۷۲	۱۵	۶۷۳	۱۵	۶۷۴	۱۵	۶۷۵	۱۵	۶۷۶	۱۵	۶۷۷	۱۵	۶۷۸	۱۵	۶۷۹	۱۵	۶۸۰	۱۵	۶۸۱	۱۵	۶۸۲	۱۵	۶۸۳	۱۵	۶۸۴	۱۵	۶۸۵	۱۵	۶۸۶	۱۵	۶۸۷	۱۵	۶۸۸	۱۵	۶۸۹	۱۵	۶۹۰	۱۵	۶۹۱	۱۵	۶۹۲	۱۵	۶۹۳	۱۵	۶۹۴	۱۵	۶۹۵	۱۵	۶۹۶	۱۵	۶۹۷	۱۵	۶۹۸	۱۵	۶۹۹	۱۵	۷۰۰	۱۵	۷۰۱	۱۵	۷۰۲	۱۵	۷۰۳	۱۵	۷۰۴	۱۵	۷۰۵	۱۵	۷۰۶	۱۵	۷۰۷	۱۵	۷۰۸	۱۵	۷۰۹	۱۵	۷۱۰	۱۵	۷۱۱	۱۵	۷۱۲	۱۵	۷۱۳	۱۵	۷۱۴	۱۵	۷۱۵	۱۵	۷۱۶	۱۵	۷۱۷	۱۵	۷۱۸	۱۵	۷۱۹	۱۵	۷۲۰	۱۵	۷۲۱	۱۵	۷۲۲	۱۵	۷۲۳	۱۵	۷۲۴	۱۵	۷۲۵	۱۵	۷۲۶	۱۵	۷۲۷	۱۵	۷۲۸	۱۵	۷۲۹	۱۵	۷۳۰	۱۵	۷۳۱	۱۵	۷۳۲	۱۵	۷۳۳	۱۵	۷۳۴	۱۵	۷۳۵	۱۵	۷۳۶	۱۵	۷۳۷	۱۵	۷۳۸	۱۵	۷۳۹	۱۵	۷۴۰	۱۵	۷۴۱	۱۵	۷۴۲	۱۵	۷۴۳	۱۵	۷۴۴	۱۵	۷۴۵	۱۵	۷۴۶	۱۵	۷۴۷	۱۵	۷۴۸	۱۵	۷۴۹	۱۵	۷۵۰	۱۵	۷۵۱	۱۵	۷۵۲	۱۵	۷۵۳	۱۵	۷۵۴	۱۵	۷۵۵	۱۵	۷۵۶	۱۵	۷۵۷	۱۵	۷۵۸	۱۵	۷۵۹	۱۵	۷۶۰	۱۵	۷۶۱	۱۵	۷۶۲	۱۵	۷۶۳	۱۵	۷۶۴	۱۵	۷۶۵	۱۵	۷۶۶	۱۵	۷۶۷	۱۵	۷۶۸	۱۵	۷۶۹	۱۵	۷۷۰	۱۵	۷۷۱	۱۵	۷۷۲	۱۵	۷۷۳	۱۵	۷۷۴	۱۵	۷۷۵	۱۵	۷۷۶	۱۵	۷۷۷	۱۵	۷۷۸	۱۵	۷۷۹	۱۵	۷۸۰	۱۵	۷۸۱	۱۵	۷۸۲	۱۵	۷۸۳	۱۵	۷۸۴	۱۵	۷۸۵	۱۵	۷۸۶	۱۵	۷۸۷	۱۵	۷۸۸	۱۵	۷۸۹	۱۵	۷۹۰	۱۵	۷۹۱	۱۵	۷۹۲	۱۵	۷۹۳	۱۵	۷۹۴	۱۵	۷۹۵	۱۵	۷۹۶	۱۵	۷۹۷	۱۵	۷۹۸	۱۵	۷۹۹	۱۵	۸۰۰	۱۵	۸۰۱	۱۵	۸۰۲	۱۵	۸۰۳	۱۵	۸۰۴	۱۵	۸۰۵	۱۵	۸۰۶	۱۵	۸۰۷	۱۵	۸۰۸	۱۵	۸۰۹	۱۵	۸۱۰	۱۵	۸۱۱	۱۵	۸۱۲	۱۵	۸۱۳	۱۵	۸۱۴	۱۵	۸۱۵	۱۵	۸۱۶	۱۵	۸۱۷	۱۵	۸۱۸	۱۵	۸۱۹	۱۵	۸۲۰	۱۵	۸۲۱	۱۵	۸۲۲	۱۵	۸۲۳	۱۵	۸۲۴	۱۵	۸۲۵	۱۵	۸۲۶	۱۵	۸۲۷	۱۵	۸۲۸	۱۵	۸۲۹	۱۵	۸۳۰	۱۵	۸۳۱	۱۵	۸۳۲	۱۵	۸۳۳	۱۵	۸۳۴	۱۵	۸۳۵	۱۵	۸۳۶	۱۵	۸۳۷	۱۵	۸۳۸	۱۵	۸۳۹	۱۵	۸۴۰	۱۵	۸۴۱	۱۵	۸۴۲	۱۵	۸۴۳	۱۵	۸۴۴	۱۵	۸۴۵	۱۵	۸۴۶	۱۵	۸۴۷	۱۵	۸۴۸	۱۵	۸۴۹	۱۵	۸۵۰	۱۵	۸۵۱	۱۵	۸۵۲	۱۵	۸۵۳	۱۵	۸۵۴	۱۵	۸۵۵	۱۵	۸۵۶	۱۵	۸۵۷	۱۵	۸۵۸	۱۵	۸۵۹	۱۵	۸۶۰	۱۵	۸۶۱	۱۵	۸۶۲	۱۵	۸۶۳	۱۵	۸۶۴	۱۵	۸۶۵	۱۵	۸۶۶	۱۵	۸۶۷	۱۵	۸۶۸	۱۵	۸۶۹	۱۵	۸۷۰	۱۵	۸۷۱	۱۵	۸۷۲	۱۵	۸۷۳	۱۵	۸۷۴	۱۵	۸۷۵	۱۵	۸۷۶	۱۵	۸۷۷	۱۵	۸۷۸	۱۵	۸۷۹	۱۵	۸۸۰	۱۵	۸۸۱	۱۵	۸۸۲	۱۵	۸۸۳	۱۵	۸۸۴	۱۵	۸۸۵	۱۵	۸۸۶	۱۵	۸۸۷	۱۵	۸۸۸	۱۵	۸۸۹	۱۵	۸۹۰	۱۵	۸۹۱	۱۵	۸۹۲	۱۵	۸۹۳	۱۵	۸۹۴	۱۵	۸۹۵	۱۵	۸۹۶	۱۵	۸۹۷	۱۵	۸۹۸	۱۵	۸۹۹	۱۵	۹۰۰	۱۵	۹۰۱	۱۵	۹۰۲	۱۵	۹۰۳	۱۵	۹۰۴	۱۵	۹۰۵	۱۵	۹۰۶	۱۵	۹۰۷	۱۵	۹۰۸	۱۵	۹۰۹	۱۵	۹۱۰	۱۵	۹۱۱	۱۵	۹۱۲	۱۵	۹۱۳	۱۵	۹۱۴	۱۵	۹۱۵	۱۵	۹۱۶	۱۵	۹۱۷	۱۵	۹۱۸	۱۵	۹۱۹	۱۵	۹۲۰	۱۵	۹۲۱	۱۵	۹۲۲	۱۵	۹۲۳	۱۵	۹۲۴	۱۵	۹۲۵	۱۵	۹۲۶	۱۵	۹۲۷	۱۵	۹۲۸	۱۵	۹۲۹	۱۵	۹۳۰	۱۵	۹۳۱	۱۵	۹۳۲	۱۵	۹۳۳	۱۵	۹۳۴	۱۵	۹۳۵	۱۵	۹۳۶	۱۵	۹۳۷	۱۵	۹۳۸	۱۵	۹۳۹	۱۵	۹۴۰	۱۵	۹۴۱	۱۵	۹۴۲	۱۵	۹۴۳	۱۵	۹۴۴	۱۵	۹۴۵	۱۵	۹۴۶	۱۵	۹۴۷	۱۵	۹۴
----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	-----	----	----

۵	کردند	گردید	۲۵۵	سفر	سلام	۱۰	+	۵	د
۱۳	بجای	بجائے	۱۳۳۹	بفرمود	بفرمود	۱۲	+	۱۲	چ
۱۲۵۲	بیش	پیش	۱۶	رفت	اسب	۲۸۰	سفر	نرمی	بغلی
+	مطر ازبک	ملوک	۱۲۶۶	مئی	بنی	۲۸۱	۱	فرقه	خرقه از مرقع
۱۰	بفرمود	بفرمود	۳	بجایش	بجاش	۲۸۱	۱۳	کفایت	کنایت
۱۳	خدای	خدائے	۱۰	دورنی	دوروبے	+	+	کے	کے
+	آخر	یکے را یکے رہ	۱۱	ہند	نہند	۲۸۲	۱۱	نکردند	نکردند
۱۵۵	آخر	بخشید	۲۸۰	بیشتر	بیشتر	۲۸۵	۳	تکر	کفر و مہما
۶	جگویم	جگویم	۱۲	نیلبد	نیاد	+	۶	تساید	شناند
۶	ستی	منتے	+	ادائے	ادای	+	+	بنی ا	بنی را
۲۰۰	تنگنالی	تنگنای	۱۶۱	آبروی	آبروے	۱۳	+	پنچ	پنچ
۱۰	گردید	گردید	۲۸۱	عینم	عینم	۲۸۶	۲	کینز	کینہ
۲	خیالے	خیال	+	وتہ بکند	وتہ برآناک	۱۳	+	لبت	لبت
۶	زمان	زمان	۱۳۱۶۳	ماجرے	ماجرائے	۱۳	+	سار	اصرار
۹	شد	شد	۱۶۱	والتان	دورالتان	۲۸۸	۱۸	سوج زن	سوج زد
۶	سیر	امیر	۱۳۲۶۴	کہ	گز	۲۸۹	۵	انچہ	این چہ
۳۲۲	شازدہ	شازدہ	+	چار	چہا	+	+	داغ	چراغی داغ
۱۳۱	مجھے	مجھے	۲۶۵	پردہ	پردہ	۲۹۱	۱۵	دوم	دو
۳۳۳	پوسال	نہم شد	۱۹۱	خوردند	خوردند	تمام شد			
	ہان	فتنا باز آمد	۲۱۲۶۶	پیش	پیش				
۱۳۱	مکروم	مکروم	۲۶۸	برقند	برقند				





المنتهى في كتابته مبين

در غزوات سيد المرسلين بخباير لطائف

احمد متوطن قصبته نور حضرت پور صانع اوزار و ملوك

بفرمانش فلاطون من حكيم عماد الحسن

پانزدهم جلد حبس

پير من اختتام پوشيد



